

تفسير احمد

سورة الكهف

Ketabton.com

ترجمه و تفسير سورة «الكهف»

تتبع و نگارش: امين الدين سعیدی - سعيد افغانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سُورَةُ الْكَهْفِ

سوره 18: الكهف - جزء 15, 16

سوره کهف در مکه نازل شده و دارای یکصد و دو آیه و دوازده رکوع می باشد.

وجه تسمیه:

«سوره کهف» و «سوره اصحاب کهف»؛ «کهف» به معنای غار و شکاف کوه می باشد و نام گذاری این سوره به این دو نام بر اساس آیات نهم تا بیست و ششم این سوره صورت گرفته است که؛ همانا در آن داستان شگفت انگیز اصحاب کهف (پاران غار) به بیان گرفته شده است. (قرآن مهر، جلد 12، صفحه 183).

و یا به عبارۀ دیگر: این سوره به سوره‌ی «کهف» موسوم شده، زیرا در این سوره؛ قصه و داستان اصحاب کهف ذکر یافته است.

کهف:

به معنی غار وسیع (قاموس قرآن، جلد 6، صفحه 154)

محور و موضوع بحث سوره کهف:

طوری که در فوق هم متذکر شدیم؛ این سوره با حمد الله متعال آغاز و با توحید و ایمان پایان می پذیرد و همانند دیگر سوره‌های مکی به بیان اعتقادات اساسی مسلمانان مانند مبداء و معاد می پردازد.

بصورت کل باید گفت که: محور و مبحث سوره تصحیح عقیده، و تصحیح برنامه اندیشه و نگرش، و تصحیح ارزشها، با ترازوی عقیده است.

سوره کهف طوری که گفتیم یکی از پنج سوره ای قرآن، حمد، انعام، سبأ، فاطر و کهف، با جمله‌ی «الْحَمْدُ لِلَّهِ» شروع شده است و در سه سوره از آنها سخن از آفرینش هستی است. در سوره‌ی حمد از تربیت و در اینجا از کتاب آسمانی سخن به میان آمده است. گویا هستی و آفرینش، همراه با کتاب و قانون، دو بال برای تربیت انسان‌ها هستند.

سوره کهف به منظور تثبیت عقیده و ایمان به عظمت خدای ذی الجلال در برگیرنده قصه‌ها، داستانها و مثلهای عبرت انگیز و آکنده از پند و اندرز است. مجموع داستانهای ذکر شده در این سوره را پنج داستان عبرتناکی تشکیل می دهد:

قصه‌ی اول این سوره عبارت است از قصه‌ی «اصحاب کهف» که از آیه نهم الی آیه 12 این سوره بطور مختصر و از آیه 13 الی آیه 26 این داستان آموزنده بطور تفصیلی به بیان گرفته شده است.

این داستان عبارت است از داستان فداکاری و از خود گذشتگی در راه عقیده و باور. اصحاب کهف از جمله جوانانی با ایمان بودند که به خاطر حفظ دین از خانه و کثانۀ و در نهایت از سرزمین خود فرار کردند و به غاری در قلب کوه پناه بردند. آنگاه به مدت سی صد و نه سال در آن غار به خواب رفتند و بعد از آن مدت طولانی خدای متعال آنان را بیدار کرد.

قصه اصحاب کهف؛ نمونه‌ای از عبرت‌های تاریخی است که ایمان چه نقش باسزای را در شخصیت انسانها بازی می کند. چگونه انسان به وسیله ایمان می آرامد و یقین و اطمینان می یابد، و ایمان را بر زیب و زینت و زر و زیور و خوشیها دنیا ترجیح می دهد

و آنرا والاتر و برتر می‌شمارد، و به غار پناه می‌برد زمانی‌که برای او زندگی با مردم دشوار و ناکار می‌شود. همچنین در این داستان در می‌یابیم که: چگونه خُب الله متعال در درون اشخاص مؤمن راه می‌یابد و وی را از فتنه و بلا محفوظ و مصون میدارد. قابل یاد آوری است که: درباره داستان اصحاب کهف روایتهای گوناگونی توسط مفسران و تاریخ نویسان به رشته تحریر آمده است. سخنان زیادی را درباره آن گفته‌اند. ولی به ذکر آن نمی‌پردازیم، صرف به آنچه که در روشنی آیات قرآنی است اکتفاء می‌کنیم. زیرا قرآن عظیم الشان یگانه منبع مورد اطمینان برای ما مسلمانان است. شیوه‌ای بیان که در عرضه داستان کهف از نظر هنری درپیش گرفته شده است این است که این داستان در بدو بطور خلاصه بیان یافته است، و بعد از آن به‌طور مفصل به توضیح قصه پرداخته است.

دومین: قصه این سوره؛ همانا داستان و حکایت مرد صاحب دو باغ با دوستش که از آیه سی و دوم آغاز می‌یابد.

سومین: داستان این، مبحث سجده فرشتگان در برابر آدم علیه السلام و امتناع ابلیس و نافرمانی از الله متعال که از آیه پنجاهم آغاز می‌شود.

چهارمین: داستان و قصه، همانا داستان خضر علیه السلام با موسی علیه السلام که از آیه شصتم آغاز می‌شود: «وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتْنِهِ لَا أُبْرِحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا ۖ ٦٠» [الكهف: 60]. یعنی: «و یاد کن آنگاه که موسی به غلامش گفت از پا نخواهم نشست تا اینکه به مجمع ابهرین برسم یا سالها عمر در طلب بگذارم».

داستان و قصه حضرت موسی علیه السلام با حضرت خضر عبارت از: داستان تواضع و فروتنی در راه کسب علم و اخبار غیبی که الله متعال آن بنده‌ی صالح، «خضر» را از آن آگاه فرمود و موسی از آن بی‌خبر بود تا این که خضر او را آگاه ساخت؛ مانند قصه‌ی کشتی و حادثه‌ی کشتن پسرک و بازسازی دیوار.

پنجمین: قصه و داستان این سوره حکایت ذی عبرت ذوالقرنین است که: از آیه هشتاد و سوم آغاز می‌شود و این داستان، الی آیه 98 ادامه می‌یابد. شخصیت «ذوالقرنین» همانا پادشاهی عادل و با تقوی بود که الله متعال او را موفق کرد که سلطنت دنیای آن روزگار را به دست آورد و مشرق و مغرب کره‌ی زمین را به تصرف درآورد و سد عظیمی را بنا نهاد.

قصه‌ها و داستان سوره کهف:

باید یادآور شد که؛ داستانها در این سوره، عنصر غالب را تشکیل می‌دهد. این داستانها بیشترین آیات سوره را به خود اختصاص می‌دهند. چه داستانها در ۷۱ آیه از ۱۱۰ آیه سوره آمده‌اند. تازه قسمت اعظم آنچه از آیه‌ها می‌ماند حاشیه یا پیرو داستانهای سوره است. همچنان در جنب داستانها صحنه‌های قیامت، و برخی از صحنه‌های زندگی تذکر یافته است، صحنه‌هایی که فکر و اندیشه‌ای یا معنی و مفهومی را به تصویر می‌کشد، بدان‌گونه که شیوه و روش قرآن در تعبیر با به تصویر کشیدن معانی و مفاهیم است.

تعداد آیات، کلمات و تعداد حروف سوره:

سوره (کهف) به استثنای یک یا سه آیات آن – حسب اختلاف آراء – مکی است. این سوره دارای (12) دوازده رکوع، و (110) یک صد و ده آیات، و (1201) یک هزار و دو صد و یک کلمه، و (6620) و شش هزار و شش صد و بیست حرف، و (630)

شش صد وسی نقطه است. لازم به تذکر است که اقوال علماء در تعداد کلمات و حروف سوره کهف مانند سایر سوره ها مختلف بوده. تفصیل در این مبحث را در سوره طور تفسیر « احمد ». مطالعه فرماید.

همچنین این سوره جزو سور مئین (صد آیه ای ها) است ابن قتیبه می گوید سوره مئین سوره هایی هستند که بعد از سور طوال آمده اند علت نامگذاری این سوره ها به مئین نزدیک بودن تعداد آیه های این سوره ها به عدد صد می باشد. (زاد المسیر فی علم التفسیر، ج 4، ص 141). گفته شده این سوره ها عبارتند از « بنی اسرائیل، کهف، مریم، طه، انبیاء، حج و مؤمنون » (دراسة حول القرآن الکریم، صفحه ۳۷)

برخی دیگر از مفسران نیز سور مئین را سوره های « توبه، نحل، هود، یوسف، کهف، بنی اسرائیل، انبیاء، طه، مؤمنون، شعراء و صافات » معرفی داشته اند. (مراجعه شود: التمهید فی علوم القرآن، ج 1، ص 313)

روایتی است که از رسول الله صلی الله علیه وسلم نقل شده که فرمود: خداوند هفت سوره طوال را به جای تورات و سوره های مئین را به جای انجیل و سوره های مثنی را به جای زبور به من داد، و پروردگارم مرا با دادن سوره های مفصل فزونی بخشید. (جامع البیان فی تفسیر القرآن، جلد 1، صفحه 34)

امام بخاری از ابن مسعود روایت کرده که درباره سوره های: بنی اسرائیل، کهف، مریم، طه، و الانبیاء گفت: « این سوره ها از سوره های کهن اول است، و از دیرینه ها هستند » سپس به ه اطمین ترتیب آنها را ذکر کرد. (ترجمه الإیتقان فی علوم القرآن، ج 1، ص 215)

خواننده محترم!

آیه آخر سوره کهف از خصوصیات خاصی خویش برخوردار می باشد. و آن اینکه که خواندن حرف «فا» در کلمه «وَ لَیْتَلَطَّفُ» سوره کهف قبل از نیمه اول قرآن پایان می یابد و از آن پس، نیمه دوم قرآن آغاز می گردد.

ارتباط سوره کهف با سوره قبلی:

خداوند متعال سوره بنی اسرائیل را با حمد و توحید و یادی از پیامبر خاتمه داد. و سوره کهف را نیز با حمد و توحید و وصف قرآن و پیامبر صلی الله علیه وسلم، آغاز می کند، تا ابتدای این سوره با پایان آن سوره، ارتباط داشته باشد.

یهودیان، مشرکان مکه را و امی داشتند تا سه چیز را از پیامبر بپرسند: روح، قصه ی اصحاب کهف و قصه ی نوالقرنین، خداوند، سؤال اول را در مورد سوره ی اسراء عنوان فرمود و دو سؤال بعدی را در این سوره پاسخ داد.

در سوره ی اسراء می فرماید: «... فَإِذَا جَاء وَعْدَ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا»، [۱۰۴] و در سوره ی کهف به تفصیل می فرماید: «فَإِذَا جَاء وَعْدَ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدَ رَبِّي حَقًّا. وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ... تَاللَّكَافِرِينَ عَرَضًا. [-۹۸ تا ۱۰۰].»

فضیلت سوره کهف:

در فضیلت این سوره در حدیث شریف آمده است: عن أبي سعيد الخدري عن النبي قال: «مَنْ قَرَأَ سُورَةَ الْكَهْفِ كَمَا أَنْزَلَتْ كَانَتْ لَهُ نُورًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ». ابوسعید خدری (رض) می گوید: نبی اکرم صلی الله علیه وسلم فرمود: «هر کس سوره کهف را آن گونه که نازل شده است، بخواند برایش روز قیامت، تبدیل به یک نور می گردد» (روایت حاکم

نیشابوری؛ و این حدیث صحیح لغیره می باشد).

همچنان پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم بر قرائت سوره كهف بخصوص در روز جمعه تاکید بعمل آورده است، حاکم از ابوسعید خدری (رض) روایت می‌کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم فرمود: «مَنْ قَرَأَ سُورَةَ الْكَهْفِ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ أَضَاءَ لَهُ مِنَ النُّورِ مَا بَيْنَ الْجُمُعَتَيْنِ». ابوسعید خدری (رض) می‌فرماید: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «هر کس، روز جمعه، سوره كهف را بخواند، میان دو جمعه برایش نورانی می‌گردد» (روایت حاکم نیشابوری و بیهقی؛ و این روایت صحیح می‌باشد چنانکه در صحیح ترغیب و ترهیب آمده است).

در حدیثی دیگری از: عَنْ أَبِي سَعِيدِ الْخَدْرِيِّ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: «مَنْ قَرَأَ سُورَةَ الْكَهْفِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَضَاءَ لَهُ مِنَ النُّورِ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ». ابوسعید خدری (رض) می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «هر کس، روز جمعه، سوره كهف را بخواند، حد فاصل میان او و خانه کعبه، نورانی می‌گردد» روایت بیهقی در الشعب، چنانکه در صحیح ترغیب و ترهیب و إرواء الغلیل آمده است.

فضیلت آیات اولیه سوره كهف:

عَنْ أَبِي الدَّرْدَاءِ أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ: «مَنْ حَفِظَ عَشْرَ آيَاتٍ مِنْ أَوَّلِ سُورَةِ الْكَهْفِ عُصِمَ مِنَ الدَّجَالِ (وفي لفظ) عُصِمَ مِنْ فِتْنَةِ الدَّجَالِ». ابودرداء (رض) می‌گوید: نبی اکرم صلی الله علیه وسلم فرمود: «هر کس، ده آیه از اول سوره كهف، حفظ نماید از دجال، حفاظت می‌شود». و در لفظی آمده است که: «از فتنه دجال، حفاظت می‌شود». (صحیح مسلم)

- عن أبي سعيد الخدري قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: «مَنْ قَرَأَ عَشْرَ آيَاتٍ مِنْ أَوْلَاهَا ثُمَّ خَرَجَ الدَّجَالُ لَمْ يَسْلُطْ عَلَيْهِ» (در اکثر مصادر حدیث حتی مستدرک حاکم که حدیث از آن نقل شده است، با لفظ: «من آخرها» وارد شده نه با لفظ: «من أولها» (ابوسعید خدری- رض) می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «هر کس، ده آیه از اول سوره كهف بخواند و بعد از آن، دجال ظهور کند، دجال نمی‌تواند بر او پیروز شود.» (روایت حاکم نیشابوری؛ و این حدیث صحیح لغیره می‌باشد چنانکه در صحیح ترغیب و ترهیب آمده است. «هر کس ده آیه اول از سوره كهف را حفظ کند - در روایت دیگری آمده است - هر کس ده آیه اخیر از سوره كهف را بخواند - در روایت دیگری آمده است - هر کس ده آیه از سوره كهف را بخواند، از فتنه دجال ایمن می‌ماند».

سنت این است که انسان سوره «كهف» را در روز و شب جمعه تلاوت کند زیرا در حدیث شریف به روایت انس رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده است که فرمودند: «هر کس سوره كهف را در روز جمعه بخواند، این سوره فاصله هر دو جمعه را برای او از نور روشن می‌کند».

در روایتی دیگر آمده است: «هر کس كهف را در شب جمعه بخواند، این سوره بین او تا خانه کعبه را از نور روشن می‌کند».

استاد سید ابوالحسن ندوی رحمه الله در کتابش «تأملات فی سورة الكهف» می‌نویسد: «تمام این سوره کریمه را پیرو و پیرامون یک موضوع یافتیم که می‌توانم عنوان آن را بگذارم: (از ایمان تا مادیت)، من از این فتح بر خود بالیدم و با آن بعد دیگری از اعجاز قرآن کریم و نبوت محمد صلی الله علیه وسلم برایم روشن شد زیرا تا آن وقت

نمی دانستم؛ کتابی که در قرن ششم مسیحی نازل شده است، می‌تواند تصویری روشن و راستین از مدنیت مادی قرن حاضر را ارائه کند».

شان نزول **سوره کُهِف**:

محمد بن اسحاق در بیان سبب نزول این سوره کریمه از ابن عباس رضی الله عنه روایت می‌کند که فرمود: قریش نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط را نزد دانشمندان یهود در مدینه فرستاده و به آنان گفتند: از یهودیان درباره محمد سؤال کرده و اوصاف و سخنان وی را برایشان نقل کنید زیرا آنان اهل کتاب پیشین هستند و در باره انبیاء علیهم السلام چنان آگاهی‌ای دارند که ما از آن بی‌بهره‌ایم. آن دو به مدینه آمدند و موضوع را با دانشمندان یهود در میان گذاشتند، یهودیان به آنان گفتند: از محمد درباره سه چیز ذیل سؤال کنید پس اگر شما را از آنها خبر داد، او پیامبر مرسل است و در غیر آن او مردی مفتری و دروغ‌گوست و خود دانید که با او چه می‌کنید:

1. از او راجع به داستان جوانانی سؤال کنید که در عصرهای اولیه گذشته‌اند، بپرسید که داستانشان چگونه بوده است؟ زیرا آنها داستان شگفتی دارند.
 2. از او راجع به مرد جهانگردی که مشرق‌ها و مغرب‌های زمین را درنوردید بپرسید که اخبار وی چگونه بوده است؟
 3. از او درباره روح بپرسید که روح چیست؟ پس اگر به شما از این سه موضوع خبر داد، او به حق فرستاده خدا جلّ جلاله است.
- نضر و عقبه به مکه برگشتند و به قریش گفتند: ای گروه قریش! در حقیقت برایتان چیزی آورده‌ایم که میان شما و محمد فیصله‌کن است. آن‌گاه سخنان یهود را با آنان در میان گذاشتند. رؤسای قریش بعد از شنیدن گزارش فرستادگان خود، نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند: ای محمد! ما را از این سه موضوع خبر ده! و آن سه سؤال را مطرح کردند.
- رسول الله صلی الله علیه وسلم بی‌آن‌که استثنا کنند (یعنی ان‌شاءالله بگویند)، به آنان فرمودند: «فردا شما را از آنچه سؤال کردید، خبر می‌دهم».
- قریش برگشتند اما رسول الله صلی الله علیه وسلم پانزده روز منتظر وحی باقی ماندند و خداوند متعال برایشان در این باره وحی نفرستاد، به علاوه جبرئیل علیه السلام نیز نزدشان نیامد تا آن‌که در مکه غلغله افتاد که: محمد به ما «فردا» را وعده داد و امروز پانزده روز از آن وعده‌اش گذشته و هیچ خبری هم از سوی وی نیست! رسول الله صلی الله علیه وسلم از معطلی وحی سخت اندوهناک شدند و سخنان مشرکان مکه برایشان دشوار آمد. سپس جبرئیل علیه السلام از سوی الله متعال عزوجل سوره «کُهِف» را برایشان فرود آورد که در آن، ضمن این‌که پروردگار متعال پیامبر خویش را از اندوه‌گین شدن بر کفر کفار برحذر می‌دارد، داستان جوانان کُهِف، داستان مردگردشگر (ذوالقرنین) و داستان خضر و موسی علیهما السلام را نیز در آن بیان می‌کند و از روح هم که در سوره «اسراء» جواب داد.

ترجمه و تفسیر سوره الكهف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
به نام خدای بخشاینده و مهربان

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا ﴿١﴾

حمد و سپاس مخصوص خدایی است که بر بنده اش (محمد) کتاب (قرآن) را نازل کرد، و در آن هیچگونه کجی و انحراف نگذاشت. (۱)

مفسر محمد بن جریر طبری در تفسیر «جامع البیان فی تفسیر القرآن - تفسیر طبری» می نویسد: این از باب مقدم و مؤخر است؛ یعنی کتاب را استوار و بدون کجی و کمبودی نازل کرده است؛ استوار و مستقیم است و خالی از اختلاف و تفاوت بوده و هیچ کجی و انحرافی در آن نیست. (تفسیر طبری ۱۵/۱۹۰).

«وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا» «اعوجاج» یعنی انحراف و کجی. «عَوَج»: در مورد محسوسات و «عَوَج»: در غیر محسوسات مورد استعمال قرار می گیرد.

«لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا»: هدف اینست که در قرآن ضدّ و نقیض معنوی، و اختلال و انحراف لفظی وجود ندارد.

نه در کتاب خدا اعوجاج است، نه در رسول او، نه از حقّ به باطل می‌گراید، نه از مفید به غیر مفید و نه از صحیح به فاسد. خواننده گان گرامی!

در آیات متبرکه که (1 الی 8) مطالبی در مورد سپاس و ستایش خدای بزرگوار، قرآن و نقش آن در جامعه مورد بحث قرار گرفته است.

از نزول قرآن باید سپاس گزار بود:

همه ستایش‌ها خدایی راست که کتاب را یعنی: قرآن را « بر بنده و پیامبرش محمد صلی الله علیه و سلم گرامی داشت، و در آن هیچ‌گونه کجی‌ای نهد» بنابراین، در قرآن هیچ‌گونه تناقض و اختلافی در لفظ یا معنی وجود ندارد و در عین حال، هیچ چیز در آن خالی از حکمت نیست.

قرآن، نگهبان کتب آسمانی و در بردارنده تمام مصالح بندگان است. تناقض، اختلاف، افراط و تفریط در آن نیست، هم دعوت به قیام می‌کند، هم قیام به دعوت دارد. قرآن عظیم الشان به عنوان کتاب آسمانی و معجزه جاوید پیامبر اسلام محمد صلی الله علیه و سلم، کتاب هدایت بشر به سر منزل مقصود است.

قرآن مجید کتابی که خداوند برای هدایت بشریت نازل فرموده و راهنمای رستگاری است. واقعاً هم انسان اگر یکبار با قرآن مانوس شود به یاد داشته باشید که در طول زندگی خویش از این کتاب آسمانی جدا و رویگران نخواهد شد.

قرآن برترین و ماندگارترین اثر آسمانی و جاودانه ترین پیامی است که خداوند برای هدایت بشر بر قلب شریفترین بنده خویش محمد ابن عبدالله صلی الله علیه و سلم نازل فرموده است.

یکی از راه‌های پی بردن به اخلاق نیک تلاوت قرآن و عمل به دستورات آن است و کسی

که به دنبال قرآن برود از بسیاری فضائل نیک دیگر نیز برخوردار می شود. خداوند متعال، محتوا و معارف قرآن عظیم الشان را طوری تنظیم کرده که در طول تاریخ و در هر عصر و زمانی همه‌ی مردم بتوانند از معارف زلال و ناب آن بهره مند شوند. مهمترین نقشی که قرآن مجید توانسته با آن عظمتش در زندگی ما داشته باشد ایجاد صبر در برابر سختی ها و مشکلاتی است که روزمره با آن مواجه می گردیم و چه بسیار موانعی که با حضور قرآن از سر راه برداشته شده اند.

قرآن مجید در برگزیده هدایت و سعادت انسان در دنیا و آخرت می باشد و در تمام مراحل زندگی رهبر و راهنمای انسان به سوی کمال است این قرآن به راهی هدایت میکند که مستقیم ترین راههاست ... کسانی که با قرآن مأوسند به کمک قرآن حق را از باطل تشخیص می دهند.

قرآن مجید، انسان را به زندگی کردن با معیارهای و ارزشهای انسانی و اسلام دعوت می کند.

اگر کسی بخواهد به نحو حقیقت اسلام و انسان و جهان آشنا شود، چاره ای جز مراجعه به قرآن مجید ندارد. در این کتاب الهی، آنچه آمده هماهنگ با تمام شئون زندگی انسان و منطبق بر نظام احسن خلقت است. نقش قرآن در زندگی بشر در ابعاد مختلف فردی، اجتماعی، و حتی بین المللی، قابل دقت است. بنا بر ما است تا از نزول قرآن سپاسگزار باشیم و آنرا رهنمایی عمل خویش قرار دهیم. الهی ما را از رهنمودها پرفیض و هدایت کلام الهی مستفید گردانی و قرآن را رهنمای زندگی ما سازی. آمین یا رب العالمین.

قِيمًا لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّن لَّدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا ﴿٢﴾

کتاب راست و درست، تا (کافران را) از عذاب سخت از جانب خود بترساند. و مؤمنانی را که کارهای شایسته انجام می دهند، مژده دهد که پاداش نیکویی برای آنهاست. (۲)

کتابی قیم:

یعنی: قرآن کتابی است راست و درست که در آن هیچ کجی و انحراف و میلی به سوی افراط و تفریط در آن دیده نمی شود، و این کتاب تا قیامت، استوار و غیرقابل نسخ است.

«قِيمًا»:

بمعنی معتدل آمده است. یعنی افراطی در تکالیف قرآن وجود ندارد تا سخت و طاقت فرسا باشد، و تفریطی در احکام قرآن نشده است تا سهل انگاری در چیزی شده باشد که برای سعادت انسانها ضروری باشد. جاودانه و پابرجا پاسدار احکام الهی و حافظ اصول کتابهای آسمانی. قائم بر احکام دین و مصالح بندگان. «ترجمه معانی قرآن» مصطفی خرم دل (بصورت کل باید گفت که: قرآن مجید کتابی است که: در آن هیچگونه تعارض و تناقضی نیست بلکه استوار و محکم، تام، تمام و کامل و بی نقص است تا کفار را از عذاب نار و از کیفر یگانه قهار بیم داده و مؤمنان شایسته کار را به پاداشی نیکو و اجر بی بدیل در بهشت های پرناز و نعمت نوید بخشد.

طوری که در آیه مبارکه با زیبایی خاصی می فرماید: **« وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا. 2 »** ایمان همراه با عمل صالح کارساز است. و عمل صالح باید استمرار داشته باشد.

مَاكِثِينَ فِيهِ أَبَدًا ﴿٣﴾

(همان بهشتی) که جاودانه در آن خواهند ماند. (۳)
 در آیه مبارکه بوضاحت دریافتیم که: عمل دائم، پاداش دائم دارد. در آیهی قبلی خواندیم که «يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ» نشانه دوام عمل بود و در این آیه مبارکه می خوانیم «مَاكِثِينَ» یعنی پاداش دائم می باشد.
 « مَاكِثِينَ فِيهِ أَبَدًا » به معنی ماندگاران. مقیمان .

از خصوصیات نعمت های الهی در آخرت، جاودانگی این نعمت ها است، یعنی مؤمنان در بهشت، در سرای خجسته و نعمت های شکفته و فراگیر، جاودان و ابدی، همیشه ماندگار و برقرار می شوند. قابل تذکر است که از فحوای این آیه در یافتیم که؛ در قیامت، دیگر مرگ و فنا وجود ندارد.

وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا ﴿٤﴾

و تا بترساند کسانی را که گفتند: خداوند فرزندی (برای خود) برگزیده است، بیم دهد. (۴)
 شیخ ناصرالدین عبدالله بیضاوی در تفسیر «انوار التنزیل و اسرار التأویل می نویسد: برای نشان دادن بزرگی کفر آنان، آنها را ذکر کرده و تهدید را تکرار نموده است، اما نوع عذاب را ذکر نکرده؛ چون قبلا از آن بحث شده و دیگر ضرورتی به آن دیده نمی شود.
 (تفسیر بیضاوی ۲/۲).

باید گفت: در این هیچ جای شکی نیست که: نسبت دادن فرزند به سوی الله سبحان و تعالی، از زشت ترین انواع کفر است. و واضح است آنچه اشخاصی که فاقد ایمان باشند، و عقیده راسخ نداشته باشند، به خالق خویش نیز از تهمت بستن دریغ نمی ورزند.

فرزند داشتن برای الله:

با آنکه هشدار در آیهی قبل نیز آمده بود، اما به خاطر اهمیت انحراف مشرکان در مورد فرزند گرفتن خدا، انذار تکرار شده است.
 با توجه به آیات دیگر قرآن، اتهام فرزند داشتن خدا، تهمتی بزرگ و شایع میان مشرکان بوده است. مسیحیان هم «اب، ابن و روح القدس» (پدر - پسر و روح مقدس) می گفتند و مدعی بودند. یهودیان نیز «عزیر» را فرزند خدا می دانستند و مشرکان، فرشتگان را دختران خدا قلمداد می کردند. در حالی که این عقیده نه موافق با واقعیت است و نه منطبق به عقل.

مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبِرَتْ كَلِمَةٌ تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا ﴿٥﴾

نه ایشان به این سخن علم و آگاهی دارند و نه پدرانشان، سخن بزرگی از دهانشان بیرون می شود! آنان جز دروغ نمی گویند. (۵)

یعنی: خود و پیشینیانشان دلیل روشنی بر این امر که خدای سبحان فرزندی گرفته است ندارند بلکه پدرانشان در این پندار و گمان خویش، بر جهل و گمراهی قرار داشتند و فرزندان شان نیز از آنان تقلید کرده و همگی گمراه شدند.

واقعیت امر اینست که: جهل و نا آگاهی، بسترومنبع بسیاری از انحرافات رادر انسانها تشکیل می دهد. بدین اساس عقاید باید بر بنیاد علم استوار باشد، طوریکه علماء از عقیده بدون علم انتقاد شدید به عمل آورده اند.

فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا ﴿٦﴾

نزدیک است که اگر امت تو به این سخن (قرآن) ایمان نیاورند جان عزیزت را از شدت حزن و تأسف بر آنان هلاک سازی! (۶)
« **بَاخِعٌ** »: هلاک کننده. نابود کننده.

« **أَسْفًا** » «أسف»، مرحله‌ای شدیدتر و قویتری از حُزن را می گویند.
باید گفت که: دلسوزی، حسرت و تأسف بر گمراهی دیگران يك ارزش است و پیامبر بزرگوار اسلام محمدصلی الله علیه وسلم، دلسوزترین شخصی است در این بابت می باشد.

زعیم و رهبر باید در فکر اصلاح عقاید و اعمال مجتمع خویش بوده باشد و آنرا باید جداً تعقیب نماید. در آیه مبارکه می فرماید که: ای محمد! کار را بر خود آسان بگیر زیرا مأموریتی که تو برای انجام آن توظیف شده‌ای، فقط ابلاغ رسالتی است که ما بر دوش تو نهاده‌ایم و تو هرگز به این مکلف نیستی که ایمان را در دل‌هایشان وارد کرده و خود را در حسرت خوردن بر کفرشان تلف گردانی.
این آیه مبارکه بخاطر تسلی خاطر پیامبر صلی الله علیه نازل گردیده است.

اسباب نزول آیه 6:

690- این مردویه از ابن عباس (رض) روایت کرده است: عتبه و شیبه پسران ربیعہ ابوجهل بن هشام، نصر بن حارث، امیه بن خلف، عاصی بن وائل، اسود بن مطلب، ابوالبختری و جمع دیگری از قریش دور هم گرد آمده بودند. رسول الله صلی الله علیه وسلم (مخالفت‌ها و سرکشی‌های قومش را نسبت به خود و انکار و ناباوری‌های آن‌ها را نسبت به کتاب خدا و نصایح پندآمیز و اندرزهای سودمند آن، مشاهده می‌کرد و بسیار غمگین و دل‌تنگ می‌شد و حرکات زشت آن‌ها برایش دشوار و سنگین بود. پس خدا آیه « **فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ** » را نازل کرد.

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (۷)

مسئلاً آنچه را که روی زمین است، [از درخت، نبات، حیوان، بروبحرو دیگر آثار] زینت زمین قرار دادیم تا آنان را آزمایش کنیم که کدام شان بهتر عمل می کنند! (۷)
همان‌طور که آسمان را به زیور ستارگان آراسته‌ایم، مسلمان‌همه‌ی آنچه که روی زمین است، باغها، گل‌ها، میوه‌ها، حیوانات، آبها، معادن، رنگ‌ها، بوها، و آنچه که به بشر اختراع، اکتشاف و ساختن آن را الهام کرده‌ایم؛ مانند تأسیسات، ساختمانها، البسه، کالاهای مصنوعی و غیره... را برای زمین «**زینة لها**» زینت و آرایشی قرار دادیم. زینت‌ها، وسیله‌ی آزمایش است. «**زینة لها لِنَبْلُوَهُمْ**» تا معلوم شود چه کسی فریفته شده و خود را می‌فروشد و چه کسی با قناعت و زهد و برخورد کریمانه، آنها را مقدمه‌ی عمل صالح قرار می‌دهد.

طوری‌که می فرماید: «**لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا**» تا مردم را در بوته‌ی آزمایش قرار بدهیم و معلوم شود که کدامیک در مقابل اوامر الهی مطیع‌تر و کدام یک عملش برای آخرتش نیکوتر است. البته معیار این شایستگی و برازندگی، اخلاص در عمل برای الله متعال و متابعت از پیامبر صلی الله علیه وسلم است.

در ضمن می‌خواهم یادآور شوم که: زیبایی گل‌ها و بصورت کل زیبای طبیعت فنا پذیر است، ولی کار نیک و عمل صالح ماندگار است.
طوری‌که این فهم در حدیثی شریف آمده است: «در حقیقت دنیا شیرین و خرم است و

همانا خداوند متعال جانشین کننده شما در آن می‌باشد پس می‌نگرد که چگونه عمل می‌کنید».

وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا ﴿٨﴾

و ما (سرانجام) آنچه که روی زمین است، (صاف می‌کنیم) به خاکی هموار و بی گیاه (بیابانی خشک) تبدیل می‌کنیم. (۸)

«صعیدا»: روی زمین . سطح زمین.

«جرزا»: زمین لخت و برهوتی که گیاهی در آن نباشد.

خداوند متعال، کلمه‌ی «لَنْبَلُوهُمْ» مربوط به مسئله‌ی آزمایش مردم را در میان دو کلمه‌ی «جَعَلْنَا» و «لَجَاعِلُونَ» قرارداد که یکی مربوط به سرسبزی زمین است و دیگری مربوط به بی‌گیاهی آن، تا اشاره باشد به اینکه آزمایش و امتحان مردم در لابلای سبزی و شادابی و خشکی و غم‌ها می‌باشد، اما آنچه مهم است عملکرد انسان و پیروزی اوست.

همچنان در آیه مبارکه به یک فهم عالی دیگری هم اشاره بعمل آمده آن اینکه: مانباید به

زیبایی‌های ظاهری دنیا مغرور شویم، زیرا الله متعال همه را بعد از به پایان رسیدن عمر جهان، به خاکی بی‌گیاه تبدیل خواهد کرد که نه در آن زراعتی است و نه زینت و نه آرایشی.

امام قرطبی در تفسیر خویش می‌نویسد: این آیه برای تسلی خاطر پیامبر صلی الله علیه

و سلم نازل شده است؛ یعنی ای محمد! به دنیا و دنیا داران اهمیت مده؛ چون ما آن را

برای دنیا داران وسیله‌ی آزمایش قرار داده‌ایم؛ زیرا در بین آنان هستند اشخاصی که

اندیشه را به کار می‌گیرند و ایمان می‌آورند و نیز هستند اشخاص و افرادی که راه کفر را

درپیش می‌گیرند. بدون شک روز رستاخیز در پیش روی آنان قرار دارد، پس کفر آنان

بر تو گران نیاید؛ زیرا آنها را مجازات خواهیم کرد. (تفسیر قرطبی ۱۰/۳۵۴).

داستان و قصه اصحاب کهف:

اولین داستان و قصه این سوره همانا قصه‌ی «اصحاب کهف» است که از ابتدا آیه نهم الی

آیه ۱۲ این سوره، بطور مختصر و مؤجز واز آیه ۱۳ الی آیه ۲۶ این سوره این داستان

آموزنده بطور تفصیلی به بیان گرفته شده است. بصورت کل طوریکه در فوق هم یاد

آور شدیم؛ این داستان عبارت است از داستان فداکاری و از خود گذشتگی در راه عقیده و

باور.

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا ﴿٩﴾

آیا (گاهی) گمان کردی که اصحاب کهف (= غار) و رقیم (و لوحه‌ای که نام‌های آن

جوانان خفته در غار در آن نوشته است) از جمله نشانه‌های شگفت انگیز ما بوده اند؟! (۹)

قصه اصحاب کهف:

در آیه مبارکه خداوند متعال به بیان داستان ذی عبرت و تأریخی اصحاب «کهف»

می‌پردازد. گفتنی است که حکمت در وقوع رخداد «اصحاب کهف»، رهنمودی علمی

است برای انسانها به امکان وقوع رستاخیز بعد از مرگ و دادن این استنباط به آنان است

که روز جزا و روز رستاخیز حق است. و با دقت واضح می‌دارد که زیبای دنیا در

برابر آن قدر و بهایی ندارد.

مجاهد گفته است: یعنی آیا می‌پنداری که قصه‌ی آنها عجیب‌ترین آیات می‌باشد؟ نه، در

آیات ما بسی عجیب‌تر از آن موجود است. (زاد المسیر ۵/۱۰۸).

« الْكَهْفِ » كهف: به معنی غاری در کوه را می گویند، فرق نمی کند که این غارکلان باشد و یا غار کوچک باشد.

«الرَّقِيمِ»: رقیم: رقیم به معنی مرقوم و نوشته شده است. نام وادی یا قریه یا سنگ نوشته‌ای است که نامهای اصحاب كهف در آن حک شده بود. مفسرین کثیر ترجیحاً بر آن است که رقیم: همان سنگنوشته (لوح) است. در مورد اینکه هدف از «رقیم» که در آیه ۹ سوره كهف زکری از آن بعمل آمده است چیست؟ مفسران اختلاف نظرونظریات مختلفی ارایه داشته اند.

برخی از مفسران بدین عقیده اند که: «رقیم» نامی سرکی (راهی) است که: غار اصحاب كهف در آن موقعیت دارد، و یا آن کوهی است که غار در آن موقعیت دارد، برخی از مفسران بدین باوراند «الرَّقِيم» نام قریه است که: اصحاب كهف از آنجا خارج شدند. و یا نام سنگی است که قصه اصحاب كهف را بر آن نوشته‌اند، سپس آن را به دروازه غار نصب نموده اند، و یا هم این لوحه در موزیم پادشاهان نهاده‌اند. و تعداد هم بدین باور اند که: رقیم کتابی است که در آن داستان اصحاب كهف تحریر گردیده است.

مفسر تفسیر معارف القرآن: علامه مفتی محمد شفیع عثمانی دیوبندی در تفسیر این آیه مبارکه می نویسد:

بعد از گذاشت سیصد سال یکی از جوانان اصحاب كهف بنام « تَحْلِيخَا » زمانیکه غرض آوردن نان به بازر رفته بود، وسکه در دست داشت که متعلق به دوران شاه «دقیانوس» بود، دوکاندار از دیدن این سکه تعجب کرد و برایش گفت که این سکه را از کجا بدست آورده اید. و این سکه مربوط چه زمانی است. سکه را به مغازه داران دیگری هم نشان داد، همه دوکانداران گفتند، این شخص به خزانه قدیمی دست یافته است، و از آنجا این سکه را بیرون آورده است، ولی او انکار کر که خزانه ای دست نیافته ام، و از جای دیگری هم آنرا بدست نیاورده ام. در نهایت اهل بازار بعد از بگو و مگو او را دستگیر کرده، به دربار پادشاه شهر (بیدوسیس) که مطابق بیان تفسیر مظهری پادشاه عادل و با خدا بود آوردند.

این پادشاه در خزانه شاهانه لوحی را هم دیده بود که اسامی اصحاب كهف و داستان فرار آن روی این لوحه تحریر یافته بود، برخی از مؤرخان بدین عقیده اند که این لوحه را همان شاه ظالم «دقیانوس» نوشته بود که ایشان مجرمان مشهوری هستند، باید نام و آدرس آنها محفوظ بماند، و باید دستگیر شوند. برخی از مؤرخان نوشته اند که در دربار حکومت «دقیانوس» اشخاصی مؤمن هم مشغول کار بودند که در دل، بت پرستی را قبیح می دانستند، و اصحاب كهف را بر حق می پنداشتند، اما جرأت جرئت اظهار این رای را نداشتند، آنها این لوحه را بصورت یادگار، نوشته بودند، و نام این لوح «رقیم» است. که به سبب آن به اصحاب كهف، اصحاب رقیم نیز گفته شده است.

به همه حال پادشاه شهر (بیدوسیس) که تا یک اندازه از این داستان باخبر بود، از جوان اصحاب كهف «تملیخا» نسبت به احوال او تحقیق به عمل آورد، و بعد از استماع داستان یقین حاصل کرد که او یکی از آنهاست و گفت که من به درگاه خداوند دعا کرده بودم که خدا مرا به آنان فرصت ملاقاتی بدهند، که در زمان «دقیانوس» برای نجات ایمان خویش گریخته بودند، پادشاه برا این مسرور شد، گفت شاید خداوند متعال دعای مرا

اجابت نموده است، شاید در این، برای مردم حجتی باشد، تا بر حشر اجساد یقین پیدا کنند، چنین گفته به «تملیخا» گفت که مرا به غاری ببر که تو از آنجا آمده ای. پادشان با جمعی زیادی از اهالی شهر به غار رسیدند، انگاه «تملیخا» گفت: تو قدری صبر کن تا که من جلوتر رفته رفقایم را از حقیقت امر آگاه سازم، که اکنون پادشاهی شخصی مسلمان و موحدی است و ملت هم مسلمان می باشند، و برای ملاقات شما آمده اند، چنین نباشد که قبل از آگاهی، شما در آنجا برسید و آنها تصور کنند، که پادشاه دشمن ما، بر ما هجوم آورده؛ طبق این برنامه «تملیخا» جلو رفته و رفقایش را کلاً از تمام احوال با خبر نمود، آنها با شنیدن آن خیلی خوشحال شدند، و با تعظیم از پادشاه استقبال نمودند، و سپس به سوی غار خویش برگشتند، و در بیشتر روایات آمده است، که وقتی «تملیخا» به رفقای خویش کل داستان را بیان نمود فوراً همه ی آنها وفات یافتند و نتوانستند با پادشاه ملاقات کنند. ولی مفسر مشهور جهان اسلام؛ ابو حیان در بحر محیط می نویسد که: اصحاب کهف پس از ملاقات با پادشاه و اهالی شهر گفتند که: اکنون ما از شما اجازه می خواهیم، و به داخل غار رفتند و در عین همان زمان خدا بر آنها مرگ را طاری فرمود، و وفات یافتند. والله أعلم بحقیقة الحال.

غار اصحاب کهف در کجا است؟

مؤرخان در این مورد که غار اصحاب کهف در کجا موقعیت دارد، هم دارای، اختلاف رأی و اختلاف نظر می باشند؛ تعداد از این مؤرخان بدین باورند که این غار در وادی ای نزدیک عقبه - جنوب فلسطین موقعیت دارد. (فکر می کنم صحیحترین روایت هم همین است که این غار در کشور فعلی اردن نزدیک وادی عقبه - جنوب فلسطین موقعیت دارد.) برخی از مؤرخان بدین باور اند که غار اصحاب کهف در نینوا از سرزمین موصل که در شمال عراق واقع است. بعضی می گویند: این غار در جنوب ترکیه در محلی به نام طرسوس از بلاد روم سابق واقع شده است. البته همه این اقوال نیازمند دلیل اند. پس بهتر است بگوییم: خداوند متعال خود به مکان آن غار داناتر است و اگر در تعیین مکان آن مصلحتی دینی نهفته می بود، بصورت قطع حق تعالی و پیامبرش ما را به آن راهنمایی می کردند چنان که در حدیث شریف آمده است: «هیچ چیز از آنچه که شما را به بهشت نزدیک می کند و از دوزخ دور می گرداند باقی نگذاشتم مگر این که از آن آگاهتان کردم».

یادآوری ضروری:

داستان اصحاب کهف، بعد از زمان حضرت عیسی علیه السلام و قبل از بعثت پیامبر اسلام و در سرزمین روم و شهر افسوس به وقوع پیوسته است، و طاغوت این داستان دقیانوس نام داشته است. به همه حال طوریکه که گفتیم، این داستان و قصه درس عبرتی است، برای ما انسانها است که از آن باید درس به آموزیم، درس هجرت و پایداری و مقاومت و امدادهای الهی است و نباید کاری به مکان و زمان و تعداد و سایر ملاحظات داستان داشته باشیم.

یادداشت خوارزمی در مورد محل اصحاب کهف:

خوارزمی ریاضی دان، منجم و ستاره شناس معروف متولد (239 - 159 خورشیدی) در زمان الواثق بالله عباسی به همراه سلام مترجم، یک بار برای یافتن سد ذوالقرنین و تهیه گزارش از دیار یاجوج و ماجوج راهی سفری شگفت انگیز می شود؛ سفری که با خوابی که واثق می بیند جرقه می خورد و محمد بن احمد مقدسی شرح آن را در کتاب

«احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم» آورده است. (برای آگاهی بیشتر مراجع شود به «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم»؛ محمد بن احمد مقدسی؛ ترجمه علی‌نقی منزوی؛ تهران: کومش؛ ۱۳۶۱؛ ج ۲، ص ۵۳۱ به بعد.)

به جز این سفر، خوارزمی گویا یک بار نیز برای تهیه گزارش از غار اصحاب کهف بار سفر بسته بوده است. علی بن حسین مسعودی، مورخ و جغرافیادان نامدار سده چهارم هجری در کتاب «مروج الذهب و معادن الجواهر» آورده است که احمد بن طیب بن مروان سرخسی که شاگرد یعقوب بن اسحاق کندی بوده، از «محمد بن موسی منجم نقل کرده که وقتی الواثق بالله او را از سر من رأی (یعنی همان شهر سامرا، پایتخت عباسیان.) به دیار روم فرستاده بود، در آنجا محل اصحاب رقیم را که محلی معروف به حارمی است، دیده بود. (مروج الذهب و معادن الجواهر»؛ علی بن حسین مسعودی؛ ترجمه ابوالقاسم پاینده؛ تهران: علمی و فرهنگی؛ ج ۱، ص ۳۰۷.)

بازدید خوارزمی از غار اصحاب کهف:

شرح سفر خوارزمی به روم برای یافتن غار اصحاب کهف در برخی از منابع، از جمله «المسالک و الممالک» ابن خردادبه و نیز «معجم البلدان» یاقوت حموی بغدادی، آمده است. یاقوت در کتاب خویش، هنگام توضیح «رقیم»، ضمن اشاره به اینکه این نام در قرآن کریم (آیه ۹ کهف) آمده است، توضیح می‌دهد که «در پیرامون شام، نزدیک بلقا جایگاهی به نام رقیم است که پندارند جایگاه اهل کهف بوده است. لیکن درست آن است که اصحاب کهف در سرزمین روم بوده‌اند.» (معجم البلدان»؛ یاقوت حموی؛ ترجمه علی‌نقی منزوی؛ تهران: پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی؛ ۱۳۸۳؛ ج ۲، ص ۵۴۱.) یاقوت در ادامه به روایت‌های گوناگون درباره اینکه رقیم چیست؟ پرداخته و آورده که برخی آن را نام لوحی سربی می‌دانند که نام اصحاب کهف و سبب فرارشان بر آن درج شده بوده؛ و برخی آن را نام دهی که محل زندگی شان بوده، دانسته‌اند و گروهی نیز معتقدند که رقیم نام آن کوه است که غار اصحاب کهف در آن واقع شده بوده است. وی همچنین به روایتی از ابن عباس اشاره کرده که در آن، شمار یاران غار، هفت نفر؛ نام سگشان، «قطمیر»؛ نام پادشاه ظالم و شهری که از آن گریخته بودند، «دقیانوس» و «افسوس» و نام روستایشان، «رس» و نام غارشان «رقیم» ذکر شده است. با این همه، صاحب «معجم البلدان» خود معتقد است که «آن غار که اصحاب کهف در آن بودند، میان عموریّه و نیقیه بوده است و از آنجا تا طرطوس ده یا یازده روز راه است. (عموریه و نیقیه نام مناطقی در روم شرقی بوده و طرطوس نیز شهری بوده است در شام.) پس از این توضیح‌ها درباره «رقیم»، بهتر است شرح کاملی را که یاقوت حموی از سفر خوارزمی برای یافتن غار اصحاب کهف ثبت کرده است، با هم بخوانیم. ماجرای آن سفر، از این قرار است:

«واثق خلیفه، محمد پسر موسی منجم خوارزمی را به کشور روم فرستاد تا از داستان اصحاب کهف و رقیم معلومات حاصل کند. او می‌فرماید: چون به کشور روم رسیدیم، کوهی کوچک دیدیم که قاعده آن کمتر از هزار ذراع بود. (ذراع واحد اندازه‌گیری طول است و به‌اندازه تقریبی نوک آرنج تا سر انگشتان دست (برابر با حدود ۵۰ سانتی‌متر) اطلاق می‌شده (رک: لغت‌نامه دهخدا. «ذراع»)). و غاری در زیر زمین داشت که چون داخل شوند، به‌اندازه سیصد گام فرو شوند (داخل شوند) و در آنجا به رواق‌هایی

می‌رسند که در آن ستون‌های تراشیده و در آنها چندین خانه بلندپایه هست که اندازه درگاه آن، یک قامت انسان و دارای دری از سنگ و درون آن مردگانی چند بودند که مردی از ایشان نگهداری می‌کرد.

سپس دانستیم که ایشان از نزدیک شدن به ما پرهیز دارند و می‌گویند کسی که دستش به ما بساید، مریض می‌شود؛ و این برای فریب دادن ما بود تا به درآمد خود بیفزایند. من گفتم بگذار تا من دست بزنم و زیان آن بر خودم باشد. پس با یکی از بندگانم با دشواری به بالای غار رفتیم و ایشان را دیدیم که موهای بدنشان بیرون آمده و تن ایشان را با داروهای صبر تلخ و کافور آلوده‌اند. پوست‌های ایشان به استخوان چسبیده؛ من دست خود را بر سینه یکی از ایشان مالیدم و زبری موی او و زبری پوشاک او را دریافتم. پس نگهبان ایشان خوراکی برای ما بیاورد و از ما خواست تا آن را بخوریم، ولی ما با چشیدن مزه آن به تهوع آمدم؛ و گویا این خبیث می‌خواست ما را به هلاکت رسانده، یا برخی از ما را بکشد تا دروغ‌هایی را که به نزد پادشاه گفته بود، ثابت نماید؛ و برای شاه چنین وانمود کند که اصحاب رقیم با ما چنین کرده‌اند و ادعاهای پوچ خود را نزد شاه درست جلوه دهد.

گفتیم ما گمان می‌کردیم شما اشخاص زنده به ما نشان خواهید داد، درحالی‌که ایشان [یعنی خفتگان غار] چنین نیستند. ما از آنجا بیرون آمدم و برگشتیم. «(معجم البلدان)؛ یاقوت حموی؛ ترجمه علی‌نقی منزوی؛ تهران: پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی؛ ۱۳۸۳؛ ج ۲، ص ۵۴۱).

موقعیت غار اصحاب کهف:

پراساس آنچه یاقوت حموی از خوارزمی درباره بازدیدش از غار اصحاب کهف در حوالی عموریه نقل کرده، معلوم می‌شود که اشخاص آن محل را موقعیتی برای کسب منفعت کرده بوده‌اند و چه بسا آن پیکرهای خشک شده را هم خودشان در آن محل قرار داده بوده‌اند؛ والله اعلم بالصواب.

اما حال که سخن از غار اصحاب کهف است، خالی از لطف نیست که از دیگر مکان‌هایی که برای این غار نام برده‌اند نیز یاد شود.

غار اصحاب کهف در اردن:

افزون بر «بلقا» در شام که پیش‌تر از آن یاد شد و نیز غاری در قسطنطنیه که در کوهی سرخ واقع بوده و یاقوت از آن نیز یاد کرده. (معجم البلدان)؛ یاقوت حموی؛ ترجمه علی‌نقی منزوی؛ تهران: پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی؛ ۱۳۸۳؛ ج ۲، ص ۵۴۱). مؤلف کتاب «باستان‌شناسی و جغرافیای تاریخی قصص قرآن»، شش ناحیه که غارهای موجود در آنها را همان غار اصحاب کهف دانسته‌اند، چنین برشمرده است:

1 - غار «افسوس» در شهر افسون از شهرهای قدیمی یونان که اکنون در شصت کیلومتری از میر ترکیه است.

2 - غار «کوه قاسیون» نزدیک صالحیه دمشق. (قابل تذکر است که من نویسنده تفسیر احمد در سالهای 1989 م از غار معروف اصحاب کهف در جبل قاسیون شهر دمشق کشور سوریه که به سمت بازار و محل بنام صالحیه موقعیت دارد بازدید نموده ام. امین الدین سعیدی)

3 - غار «بترا»، از شهرهای فلسطین.

4 - غار کشف شده در اسکاندیناوی.

5 - غار کشف شده در هشت کیلومتری عمان ، پایتخت اردن، در روستای رقیم.

6 - غار أصحاب کهف در اندلس (رک: «باستان‌شناسی و جغرافیای تاریخی قصص قرآن»؛ عبدالکریم بی‌آزار شیرازی؛ تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی؛ ۱۳۹۳؛ ص ۱۱۶).

از میان این همه اما طبق نظر مؤلف کتاب اخیر که برآمده از تحقیقات باستان‌شناسان است، غاری که در اردن کشف شده، بیش از همه محتمل است که همان غار اصحاب کهف بوده باشد. از جمله دلایلی که وی برای افزونی این احتمال برشمرده، یکی این است که در این غار، هشت جمجمه پیدا شده که یکی از آنها به جمجمه سگ شباهت دارد. حال آنکه طبق اشاره قرآن کریم، کسی جز خداوند از تعداد اصحاب کهف آگاه نیست و البته یکی از اعدادی که برای حدسیات مردم درباره تعداد آنان آمده، همین هفت مرد و یک سگ است. (سوره مبارک کهف، آیه ۲۲).

دیگر اینکه، در پیشروی غار آثار مسجدی کشف شده که بر کتیبه آن به خط کوفی نوشته شده است که این مسجد در سال ۱۰۷ هجری تجدید بنا شده است؛ و به باور استاد بی‌آزار شیرازی، همین می‌تواند حاکی از وجود معبدی قدیمی در آنجا بوده باشد؛ به‌ویژه اینکه قرآن کریم در آیه ۲۱ سوره مبارک کهف از قصد مردمان برای ساخت مسجد یا عبادت گاهی در آنجا حکایت کرده است. (برای آگاهی کامل رک: «باستان‌شناسی و جغرافیای تاریخی قصص قرآن»؛ عبدالکریم بی‌آزار شیرازی؛ تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی؛ ۱۳۹۳؛ ص ۱۹۶ و ۱۹۷).

چگونگی داستان اصحاب کهف در قرآن:

آنچه از قرآن عظیم الشان در خصوص این داستان استفاده می‌شود این است که پیامبر گرامی خود را مخاطب می‌سازد که (با مردم درباره این داستان مجادله مکن مگر مجادله ای ظاهری و یا روشن) و از احدی از ایشان حقیقت مطلب را پرس. اصحاب کهف و رقیم جوانمردانی بودند که در جامعه ای مشرک که جز بتها را نمی‌پرستیدند، نشو و نما نمودند. چیزی نمی‌گذرد که دین توحید محرمانه در آن جامعه راه پیدا می‌کند، و این جوانمردان بدان ایمان می‌آورند. مردم آنها را به باد انکار و اعتراض می‌گیرند، و در مقام تشدید و تضییق بر ایشان و فتنه و عذاب آنان بر می‌آیند، و بر عبادت بتها و ترک دین توحید مجبورشان می‌کنند. و هر که به ملت آنان می‌گروید از او دست بر می‌داشتند و هر که بر دین توحید و مخالفت کیش ایشان اصرار می‌ورزید او را به بدترین وجهی به قتل می‌رساندند.

قهرمانان این داستان اشخاصی بودند که با بصیرت به خدا ایمان آوردند، خدا هم هدایتشان را زیادتیر کرد، و معرفت و حکمت بر آنان افاضه فرمود، و با آن نوری که به ایشان داده بود پیش پایشان را روشن نمود، و ایمان را با دل‌های آنان گره زد، در نتیجه جز از خدا از هیچ چیز دیگری باک نداشتند. و از آینده حساب شده ای که هر کس دیگری را به وحشت می‌انداخت نهراسیدند، لذا آنچه صلاح خود دیدند بدون هیچ واهمه ای انجام دادند. آنان فکر کردند اگر در میان اجتماع بمانند جز این چاره ای نخواهند داشت که با سیره اهل شهر سلوک نموده حتی یک کلمه از حق به زبان نیاورند. و از اینکه مذهب شرک باطل است چیزی نگویند، و به شریعت حق نگروند. و تشخیص دادند که باید بر دین

توحید بمانند و علیه شرک قیام نموده از مردم کناره گیری کنند، زیرا اگر چنین کنند و به غاری پناهنده شوند بالاخره خدا راه نجاتی پیش پایشان می گذارد. با چنین یقینی قیام نموده در رد گفته های قوم و اقتراح و تحکمشان گفتند: «ربنا رب السموات و الارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا هولاء قومنا اتخذوا من دونه الهة لو لا یاتون علیهم بسطان بین فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا» آنگاه پیشنهاد پناه بردن به غار را پیش کشیده گفتند: «و اذ اعتزلتموهم و ما یعبدون الا الله فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمة و یهیی ء لکم من امرکم مرفقا»

آنگاه داخل شده، در گوشه ای از آن قرار گرفتند، در حالی که سگشان دو دست خود را دم در غار گسترده بود. و چون به فراست فهمیده بودند که خدا نجاتشان خواهد داد این چنین عرض کردند: «بار الها تو در حق ما به لطف خاص خود رحمتی عطاء فرما و برای ما وسیله رشد و هدایت کامل مهیا ساز.»

پس خداوند متعال دعایشان را مستجاب نمود و سالیایی چند خواب را بر آنها مسلط کرد، در حالی که سگشان نیز همراهشان بود. آنها در غار سیصد سال و نه سال زیادتر درنگ کردند. و گردش آفتاب را چنان مشاهده کنی که هنگام طلوع از سمت راست غار آنها بر کنار و هنگام غروب نیز از جانب چپ ایشان به دور می گردید و آنها کاملا از حرارت آفتاب در آسایش بودند و آنها را بیدار پنداشتی و حال آنکه در خواب بودند و ما آنها را به پهلوی راست و چپ می گردانیدیم و سگ آنها دو دست بر در آن غار گسترده داشت و اگر کسی بر حال ایشان مطلع می شد از آنها می گریخت و از هیبت و عظمت آنان بسیار هراسان می گردید.

پس از آن روزگاری طولانی که سیصد و نه سال هجری باشد دو باره ایشان را سر جای خودشان در غار زنده کرد تا بفهماند چگونه می تواند از دشمنان محفوظشان بدارد. ابن عطیه می گوید: «مراد؛ مدت بعد از آگاهی بر احوالشان تا زمان حضرت محمد صلی الله علیه و سلم، یا زمان بیدار شدنشان تا هنگام مرگشان است.»

اما زجاج می گوید: «مراد؛ مدت درنگ کردنشان در غار است که 300 سال شمسی و 309 سال قمری بود زیرا هر سیصد سال شمسی، سیصدونه سال قمری می شود، چون تفاوت میان هر صد سال قمری با صد سال شمسی، سه سال است و به همین جهت هم پروردگار عزوجل فرمود: سیصدسال درنگ کردند و نه سال هم بر آن افزودند»

لاجرم همگی از خواب برخاسته به محضی که چشمشان را باز کردند آفتاب را دیدند که جایش تغییر کرده بود، مثلا اگر در هنگام خواب از فلان طرف غار می تابید حالا از طرف دیگرش می تابد، البته این در نظر ابتدائی بود که هنوز از خستگی خواب اثری در بدنها و دیدگان باقی بود. یکی از ایشان پرسید: رفقا چقدر خوابیدید؟ گفتند: یک روز یا بعضی از یک روز. و این را از همان عوض شدن جای خورشید حدس زدند. تردیدشان هم از این جهت بود که از عوض شدن تابش خورشید نتوانستند یک طرف تعیین کنند.

عده ای دیگر گفتند: (ربکم أعلم بما لبثتم) و سپس اضافه کرد (فابعثوا أحدکم بورقکم هذه الی المدینة فلینظر آیاها ازکی طعاما فلیاتکم برزق منه) که بسیار گرسنه اید، (و لیتلطف) رعایت کنید شخصی که می فرستید در رفتن و برگشتن و خریدن طعام کمال لطف و احتیاط را به خرج دهد که احدی از سرنوشت شما خبردار نگردد، زیرا «انهم ان یظہروا علیکم یرجموکم» اگر بفهمند کجائید سنگسارتان می کنند (او یعیذوکم فی

ملتهم و لن تفلحوا اذا ابدا).

این جریان آغاز صحنه ای است که باید به فهمیدن مردم از سرنوشت آنان منتهی گردد، زیرا آن مردمی که این اصحاب کهف از میان آنان گریخته به غار پناهنده شدند به کلی منقرض گشته اند و دیگر اثری از آنان نیست. خودشان و ملک و ملتشان نابود شده، و الان مردم دیگری در این شهر زندگی می کنند که دین توحید دارند و سلطنت و قدرت توحید بر قدرت سایر ادیان برتری دارد. اهل توحید و غیر اهل توحید با هم اختلافی به راه انداختند که چگونه آن را توجیه کنند. اهل توحید که معتقد به معاد بودند ایمانشان به معاد محکم تر شد، و مشرکین که منکر معاد بودند با دیدن این صحنه مشکل معاد برایشان حل شد، غرض خدای تعالی از برون انداختن راز اصحاب کهف هم همین بود. وقتی فرستاده اصحاب کهف از میان رفقاییش بیرون آمد و داخل شهر شد تا به خیال خود از همشهری های خود که دیروز از میان آنان بیرون شده بود غذائی بخرد شهر دیگری دید که به کلی وضعش با شهر خودش متفاوت بود، و در همه عمرش چنین وضعی ندیده بود، علاوه مردمی را هم که دید غیر همشهری هایش بودند. اوضاع و احوال نیز غیر آن اوضاعی بود که دیروز دیده بود. هر لحظه به حیرتش افزوده می شود، تا آنکه جلو دکانی رفت تا طعامی بخرد پول خود را به او داد که این را به من طعام بده - و این پول در این شهر پول رایج سیصد سال قبل بود - گفتگو و مشاجره بین دکاندار و خریدار در گرفت و مردم جمع شدند، و هر لحظه قضیه، روشن تر از پرده بیرون می افتاد، و می فهمیدند که این جوان از مردم سیصد سال قبل بوده و یکی از همان گمشده های آن عصر است که مردمی موحد بودند، و در جامعه مشرک زندگی می کردند، و به خاطر حفظ ایمان خود از وطن خود هجرت و از مردم خود گوشه گیری کردند، و در غاری رفته آنجا به خواب فرو رفتند، و گویا در این روزها خدا بیدارشان کرده و الان منتظر آن شخصند که برایشان طعام ببرد.

قضیه در شهر منتشر شد جمعیت انبوهی جمع شده به طرف غار هجوم بردند. جوان را هم همراه خود برده در آنجا بقیه نفرات را به چشم خود دیدند، و فهمیدند که این شخص راست می گفته، و این قضیه معجزه ای بوده که از ناحیه خدا صورت گرفته است. اصحاب کهف پس از بیدار شدنشان زیاد زندگی نکردند، بلکه پس از کشف معجزه از دنیا رفتند و اینجا بود که اختلاف بین مردم در گرفت، موحدین با مشرکین شهر به جدال برخاستند. مشرکین گفتند: باید بالای غار ایشان بنیانی بسازیم و به این مسأله که چقدر خواب بوده اند کاری نداشته باشیم. و موحدین گفتند بالای غارشان مسجدی می سازیم.

إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ﴿۱۰﴾

(بیاد آور) آنگاه که آن جوانان به غار پناه بردند، پس گفتند: «پروردگارا! ما را از سوی خود رحمتی عطا کن، و راه نجاتی و هدایتی برایمان فراهم ساز.» (۱۰)

دعای اصحاب کهف:

نباید فراموش کرد که دعایی دارای تاثیر و موثریت واقع می گردد که با سعی، تلاش و حرکت همراه باشد. جوانان خدا پرست زمانیکه به غار پناه بردند دست به دعا برده و فرمودند: پروردگارا! به ما از جانب خود رحمتی بخش که بر ایمان پایدارمان گرداند و

از شر انس و جن مارا محفوظ بگردان . و ما را در همه امور به راه استقامت و پایداری توفیق بخش، تا به طاعتت عمل کرده و از معصیت بپرهیزیم و در نتیجه رشد یاب و راهیافته شویم، نه گمراه و سرخورده.

باید یاد آور شد که: گریز از میان مردم در هنگام رویدادن فتنه‌ها، به‌خاطر حفظ دین خویش امری مشروع است طوری‌که در حدیث شریف آمده است: «نزدیک است دورانی فرابرسد که بهترین مال یکی از شما، گوسفندانی چند باشد که آنها را به قله کوهها و جاهای ریزش باران برده و به این ترتیب، با دین خویش از فتنه‌ها می‌گریزد».

پس فقط در این حالت، یعنی حالت فتنه است که کنارگیری از مردم مشروع می‌باشد، نه در غیر آن از حالات زیرا با گوشه‌گیری از مردم، جمعه و جماعت‌ها از انسان فوت می‌شود.

در حدیث شریف آمده است: «مؤمنی که با مردم درمی‌آمیزد و بر آزارشان صبر می‌کند، بهتر از مؤمنی است که با آنان در نمی‌آمیزد و بر آزارشان صبر نمی‌کند».

علت فرار و پناه بردن اصحاب کهف به غار:

مفسران در مورد علت فرار و پناه بردن جوانان مؤمن به غار می‌نویسند: مردم آن دیار در خارج از شهر اجتماع سالیانه‌ای داشتند که طبق معمول در این اجتماع به پرستش بتان خویش مشغول می‌گردیدند، و در ضمن به رسم تبرک به بتان خویش حیوانات را برای آنها قربانی می‌کردند، و این دستور بود که توسط پادشاه ظالم صادر گردیده بود. در این میان جوانان زمانیکه با سایر اهالی به ادای این مراسم رفتند، به بصیرت دیدند و دانستند که پرستش جز برای ذاتی که آفریننده آسمانها و زمین است، شایسته نیست آنگاه یکی یکی از قوم خویش بریده در مکانی جمع شدند و برای خود معبدی ساختند که در آن فقط خدای یگانه را می‌پرستیدند. پس قومشان به راز کارشان مطلع شدند، و شاه را از این عمل جوانان مطلع ساخت، شاه آنان را احضار کرد و حقیقت امر را از آنان پرسید، ایشان بی‌محابا حقیقت را گفتند و او را به سوی الله متعال دعوت کردند. ولی شاه ایمان نیاورد و تهدیدشان کرد و برای‌شان مهلتی تعیین نمود تا در آن مهلت به شرک برگردند. البته این مهلت از لطف خداوند متعال بود که فرصت گریختن را برای آنان آماده کرد. این جوانان از شهر فرار و در غاری مخفی گردیدند.

فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا ﴿١١﴾

پس (ما پرده های خواب را) در غار بر گوش هایشان زدیم، و سالها در (خواب سنگین) فرورفتند. (۱۱)

« فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ » مراد اینست که آنان را به خواب عمیقی فرو بردیم. یعنی: با خواب سنگینی که بر آنان چیره گردانیدیم، گوشهایشان را از شنیدن صداها مسدود کردیم؛ سال‌های متمادی در غار به خواب سنگینی فرورفتند.

ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا ﴿١٢﴾

سپس آنان را بیدار کردیم تا بدانیم که کدام یک از دو گروه، مدت خواب خود را (در غار) بهتر حساب کرده اند. (۱۲).

«بَعَثْنَاهُمْ»: ایشان را برانگیختیم. مراد از برانگیختن در اینجا بیدار کردن است و استعمال این کلمه، شاید اشاره باشد به این که خواب طولانی آنان همچون مرگ و بیداری ایشان همچون رستاخیز پس از مرگ است. (تفسیر نور: «ترجمه معانی قرآن» دکتر مصطفی خرمدل).

در «تفسیر انوار القرآن» آمده است: یعنی: از آن خواب سنگین بیدارشان کردیم «تا معلوم بداریم که کدام یک از دو گروه» از مؤمنان و کافرانی که در مدت درنگشان در غار با هم اختلاف نظر داشتند «مدت درنگشان را شمارنده ترند» یعنی: مدت باقی ماندنشان را در حال خواب در غار، بهتر در ضبط و حساب می‌آورند.

در التسهیل آمده است: منظور از حزبین اصحاب کهف و اشخاصی است که خدا آنها را فرستاد تا آنان را ببینند. (التسهیل ۱۸۳/۲).

و مجاهد گفته است: مراد از دو حزب خود اصحاب کهف می‌باشند؛ چون وقتی بیدار شدند، در مورد مدت توقفشان در غار اختلاف پیدا کردند. بعضی می‌گفتند: یک روز یا کمتر از یک روز در غار مانده‌ایم و دیگران می‌گفتند: خدا بهتر می‌داند چه مدت است که در غار به سر می‌بریم. (حاشیه‌ی صاوی بر جلالین ۷/۳). قول اول از ابن عباس روایت شده است.

همچنان سایر مفسران می‌نویسند که: اینکه کدام گروه دقیق‌تر می‌شمارند، شاید اشاره به آیه‌ی 19 همین سوره باشد که اصحاب کهف نسبت به مدت خواب و درنگ خود اختلاف داشتند.

خداوند متعال همه چیز را از آغاز می‌داند و بدان عالم است، بنابراین مراد از «لِنَعْلَمَ» یا این است که خدا به زبان مردم سخن گفته و یا اینکه آنچه را خدا می‌داند، تحقق بخشیده و به صحنه آورد.

خواننده گرامی!

در چهار آیه فوقانی (آغاز از آیه 9 الی 12) داستان اصحاب کهف به طور مختصر بیان یافت. اکنون در آیات ذیل این داستان آموزنده به تفصیل بیان می‌یابد.

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَرِذْنَاهُمْ هُدًى ﴿١٣﴾

ما داستان آنان را به راستی و درستی برای تو حکایت می‌کنیم. آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند، و ما بر هدایتشان افزودیم. (۱۳).

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ» ای پیامبر! خداوند متعال تو را از قصه اصحاب غار به راستی و یقین و بدون کم و زیاد بر تو باز می‌کند. آنان جوانانی بودند که پروردگار خویش را به یگانگی خوانده و از وی اطاعت نمودند، و ما آنها را بر دین استوار کرده و یقین آنها را افزایش دادیم.

در آیه مبارکه به این حقیقت اشاره بعمل آمده است که: جوانان نسبت به بزرگسالانی و مردم سالخورده که در دین باطل غوطه‌خور شده‌اند، به‌سوی حق روی آورنده تر و به

هدایت گراينده‌تراند. بر این اساس بود که بیشتر اجابت کنندگان رسول الله صلی الله علیه وسلم هم طوریکه مفسر ابن کثیر نیز فرموده است: جوانان بودند، اما سالمندان و مردمان

پیرقریش - جز اندکی - بر دین باطلشان باقی ماندند. البته این خود درسی بلیغ برای دعوتگران ماست. که در کار دعوتی و ارشادی خویش اهتمام و توجه خاصی خویش را به

نسل جوان به عمل بیاورند و از نیرو و استعداد نسل جوان استفاده عظیمی و بهتری بعمل آرند. در ضمن باید گفت: بهره‌گیری از حقایق و عبرت‌های تاریخ، از روشهای تربیتی

قرآن است. و نباید اشتباه کرد که: قصه‌های قرآن، حقیقت دارد و ساختگی یا آمیخته به اوهام و تحریف و اسرائیلات نمی‌باشد.

وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُنْنَا إِذَا شَطَطًا ﴿١٤﴾

و (ما) دل‌های آنها را [با یقین به حقایق]، استوار گردانیدیم، هنگامی که قیام کردند، و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمین است، و ما هرگز غیر از او معبودی نمی‌پرستیم (اگر چنین کنیم) سخنی گزاف و بیهوده گفته ایم. (۱۴)

«رَبَطْنَا عَلَيَا قُلُوبِهِمْ»: دل‌هایشان را قدرت و شهامت بخشیدیم. و برای شان جرأت دادیم.

«لَنْ نَدْعُو»: به فریاد نمی‌خوانیم. پرستش نمی‌کنیم.

«شَطَطًا»: شطط: غلو و تجاوز از حد در راه ناصواب و در بهتان و ناروا و دوری از حق است.

دیده می‌شود که: موحد واقعی، هیچ وخت هرگز و هرگز به سراغ شرک نمی‌رود، و نباید شخص مسلمان در برابر انحرافات جامعه، سکوت اختیار کند، طوری که آرام نشستن برایش جایز نمی‌باشد باید قیام کرد، و ایمان واقعی همراه با قیام است. شرک، انحراف بعید و فاحشی است که هرگز قابل عفو نمی‌باشد.

طوری که در آیه مبارکه دریافتیم که اصحاب کهف در مقابل پادشاه کافر و ظالم بنام **«دقلدیانوس»** یا **«دقیانوس»** که می‌خواستند مردم را به سوی پرستش طواغیت دعوت نمایند، قیام کردند و با تمام قوت و شهامت اعلام داشتند. خدای ما همان خالق آسمانها و زمین است، نه بت‌ها که تو ما را به عبادت آنها دعوت می‌کنی. **«لَنْ نَدْعُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا»** غیر او را شریک او قرار نمی‌دهیم، پس او یگانه و بی‌شریک است. هرگز جز او را پرستش نکرده و به هیچ صورت غیر وی را به یگانگی نمی‌خوانیم، اگر سخنی جز این بگوییم یقیناً در آنچه گفته‌ایم دروغ پرداخته، از راه صواب منحرف و از حق به بیراهه رفته‌ایم.

جوانانی که به پروردگار خویش ایمان داشتند:

قابل یاد آوری است که جریان و رخداد این قصه، مربوط به روزگاران طولانی و صدها سال (پیش) بود. با این وصف در طول تاریخ و در مبارزه‌ی مداوم بین ایمان و کفر این داستان به شیوه‌های مختلف بیان شده است. اما گذشته از همه چیز این امر به روشنی بیانگر قدرت بی‌انتهای پروردگار است و میان معجزه‌ی الهی در دنیای بشری و حقیقت زنده کردن انسان‌ها در روز رستاخیز و حضور در محضر پروردگار ارتباط ایجاد می‌کند. در یکی از شهرها که مردمان آن همگی اهل ایمان و اطاعت و فرمان‌برداری از همدیگر پیشی می‌گرفتند، کم‌کم نشانه‌های انحراف از راه مستقیم پدیدار گشت. بازار شیطان رونق گرفت و مردم از دستور پروردگار سرپیچی کردند و عوامل گمراهی آشکار شد. این در حالی بود که حاکم آن شهر خود سرکرده‌ی کافران و گناهکاران بود. او در گناه و سرپیچی از دستورات پروردگار غرق شده بود. به این ترتیب وزیران و اطرافیانش نیز به همین شکل بودند. این بود که فساد عمومی یافت و جهل و نادانی و ظلم و ستم همه‌ی جامعه را فرا گرفت. تصویر و مجسمه‌های زیادی از جمله بت‌ها که از سنگ و چوب ساخته شده بودند، در گوشه و کنار شهر برافراشته شده و نصب گردیدند، شیطان بر همه‌جا حکم‌فرما شد و صدای ایمان برای مدت‌ها خاموش گشت. در این میان تنها عده‌ی اندکی از مردم این شهر بر ایمان خود به حق پابرجا مانده بودند و شیطان نتوانسته بود آن‌ها را فریب دهد و در دریای گمراهی غرق نشده بودند. در میان این عده مجموعه‌ای

در خود احساس جرأت و شهامت کردند گرد و غبار تنبلی را از خود زدودند. به یاری خدا به پا خاستند و در مقابل باطل ایستادند. خداوند نیز آنان را در پناه خود گرفت و یاری کرد پس بر هدایتشان افزود و چشم حق بینشان را به نور خود بیناتر نمود و از جانب خود، آنان را تأیید فرمود.

ارتباطات قلبی مؤمنان:

هنگامی که در مقابل ظلم و ستم و کفر قیام کردند، از هیچ کس و هیچ چیزی و از سختی‌های راه لحظه‌ای به خود تردید نکردند؛ چون دل‌هایشان با خداوند مرتبط بود و در هر لحظه و هر جا از او نیرو و قوت می‌گرفتند و آشکارا و بی‌پروا ایمانشان را ظاهر کردند و گفتند: «رَبَّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» [الکهف: 14]. (... گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمان‌ها و زمین است...). نه بت‌ها و مجسمه‌ها و شکل‌ها و پیکره‌هایی که از سنگ و چوب ساخته شده است (شایسته‌ی تعظیم و تسلیم شدن نیست). ای قوم ما! به راستی شما در گمراهی آشکاری هستید. ما در مقابل ستم سر فرود نمی‌آوریم و تسلیم انحراف نمی‌شویم. و در آن زمان در مقابل دکتاتور و فرعون عصر خویش با قوت و صلابت اعلان داشتند: «لَنْ نَدْعُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا ۚ ۱۴» [الکهف: 14]. (... هرگز جز برای خدا سجده نمی‌کنیم. (اگر چنین کنیم و کسی را جز او معبود بدانیم) در این صورت سخنی (گزاف) و دور از حق گفته‌ایم). شجاعانه و بی‌پروا صدای حق و حقیقت را به همه جا و همه کس در بازارها و اجتماعات مردم می‌گفتند و پیامشان را بدون خوف و حراس به همه جا می‌رساندند.

برخوردها در برابر جوانان مؤمن:

مسئولین امور دیدند که: اگر این جوانمردان بخواهند به دعوت خود، که دعوت به حق است، ادامه دهند و بخواهند که عقیده‌ی مردم را اصلاح نمایند، زمین زیر پای حاکم ستمگر به لرزه خواهد افتاد و تاج و تخت و حکومتش به خطر می‌افتد. بناً با تمام قوت در مقابل ایشان ایستاد و در سر راهشان کمین کرد. آن‌ها را تهدید کرد که اگر دست از دعوتشان به سوی حق برندارند، زندگی و معاش آنان را به خطر خواهد انداخت.

هُؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ﴿١٥﴾

این قوم [نادان و بی‌منطق] ما، معبودهای جز خدا انتخاب کرده اند، چرا دلیل آشکاری بر حقانیت (بر این معبودان) نمی‌آورند؟! چه کسی ستمکارتر است از آن کسیکه بر الله دروغ ببندد؟! (۱۵)

بی‌تفاوتی نسبت به گمراهی و انحراف دیگران، ممنوع است. در آیه مبارکه دریافتیم که: اصحاب کهف، از انحراف قوم خود سخت ناراحت و خفه بودند.

هدف از به کارگیری «لَوْلَا» ناتوان نشان دادن آنها می‌باشد. یعنی می‌خواهند بگویند: آنها نمی‌توانند دلیلی روشن بر پرستش بت‌ها بیاورند پس آنها به خدا دروغ می‌بندند. خواننده محترم!

شهید سید قطب در تفسیر خویش فی ظلال القرآن می‌نویسد: «تا اینجا موقف و وضع جوانان، روشن و صریح و قطعی و بدون شبهه و تردید به نظر می‌آید. آنها در جسم نیرومند و قوی و فولادین بودند، در ایمان راسخ و در تنفرشان از اعمال قوم خود استوار بودند، هر دو راه هویدا و مشخص بود، راهی برای کنار آمدن و سازش نمانده بود. فرار

به منظور نجات عقیده لازم و ضروری بود. جمعی بودند در محیطی شرک آلود راه هدایت را یافته بودند، در چنین محیطی زندگی برای آنان میسر نبود. آنها خود را علنی و برملا کرده بودند و نیز توانایی مدارا با قوم را نداشتند که به عنوان تقیه خدایان آنها را پرستش کنند و عبادت خود را مخفی بدارند. راجح این است که کارشان برملا شده بود. و جز فرار چاره‌ای نداشتند و راهی نبود آن را بگیرند. می‌بایست با دین خود به سوی خدا فرار کنند و غار را بر زینت دنیا ترجیح دهند. تصمیم خود را گرفته بودند و با هم بحث و گفتگو کرده سپس به غار تنگ و تاریک پناه بردند. در آنجا از رحمت خدا برخوردار شده و آسودند، غار را وسیع و گسترده یافتند و رحمت خدا بر آنان سایه انداخت و نرمش و رفاه و آسایش شامل حالشان گشت.» (فی الظلال القرآن ۱۳/۱۵).

وَإِذِ اعْتَرَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا ﴿١٦﴾

و(به آنها گفتیم:) هنگامی که از آنها و آنچه را جز خدا می‌پرستند؛ کناره‌گیری کردید، پس به غار پناه برید، که پروردگارتان نعمتش را بر شما می‌گستراند، و راه آسایش و نجات از این امر را برای شما فراهم می‌سازد. (۱۶) «مِرْفَقًا» اسباب زندگی.

موحد واقعی، هم بت‌ها را رها می‌کند، و هم از بت‌پرستان جدای خویش را اعلان میدارد. باید به تمام قوت گفته شود: اگر حالتی در زندگی پیش آید که موحدین و خداپرستان از سوی مشرکان در معرض تهدید و خطر جانی واقع گردد، پس باید گفت که: غارنشینی در فضای توحید، بهتر از شهرنشینی در فضای شرک است. «فَأَوْوُوا إِلَى الْكَهْفِ» در تاریخ انبیاء دیده می‌شود که حضرت یوسف علیه السلام نیز زندان را بر قصر پادشاهی ترجیح داد و گفت: «رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ» (یوسف، 33) خوانندگان گرامی!

در این داستان قصه جوانانی را میخوانیم که: از قوم خودکناره‌گیری و دوری می‌جویند، از خانه و کاشانه خود مهاجرت می‌کنند. به ترک اهل و دیار خویش می‌پردازند. از زیب و زینت زمین و متاع و کالای زندگی دست می‌کشند. اینان کسانی اند که به غار تنگ، زمخت و تاریک پناهنده می‌شوند. اینان رحمت و لطف خدارا می‌جویند و می‌بویند. احساس می‌کنند که این رحمت و لطف، سایه‌دار و فراخ و فراوان است. در آیه مبارکه آمده است: «يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ 16 كهف». (تا پروردگارتان رحمتش را بر شما بگستراند).

کلمه «**یَنْشُرْ**» پخش‌کند و بگستراند» سایه فراخی، وسعت و فراوانی نعمت را به تصویر می‌کشد. واقعاً به طور نا آگاهانه غار تبدیل به مکان گشاد، جادار و دارای فضای مناسب می‌گردد و در آن رحمت الهی آفکنده می‌شود. حدود و ثغور تنگ غار برچیده می‌شود، و دیوارهای ضخیم و سخت نازک و نرم می‌گردد و خوف و ترس کم‌رنگ و ناچیز می‌شود. به ناگاه رحمت و راحت و مهر و محبت سربر می‌زند و پرتوافشان می‌گردد. این ایمان است که نور دیده و آرام جان است!

وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ مِنْهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا ﴿١٧﴾

و آفتاب را می‌بینی که به هنگام طلوع به سمت راست غارشان متمایل می‌گردد، و به هنگام غروب به سمت چپ، و آنها در محل وسیعی از آن (غار) قرار داشتند، این از آیات خدا است، هر کس را هدایت کند، پس او هدایت یافته (واقعی) است، و هر که را گمراه کند، سرپرست و راهنمایی هرگز برای او نخواهی یافت. (۱۷)

«تزاور»: می‌گراید. میل می‌کند.

«تقرض»: عدول می‌کند.

«فجوة»: فراخنا. محل وسیع.

منظور این است که اصحاب کهف در هنگام طلوع و غروب آفتاب، به لطف و کرم پروردگار با عظمت، آفتاب آنها را نمی‌زند تا گرمایش آنان را اذیت نکند. «وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» آنها در فراخی و وسط غار قرار دارند، به طوری که آفتاب نه در اول روز آنها را می‌گیرد و نه در آخر روز.

به قولی دیگر معنی این است: در آن غار به‌سوی شمال گشاده بود پس چون آفتاب طلوع می‌کرد، آفتاب از دست راست غار بر آن می‌تابید و چون غروب می‌کرد، از دست چپ غار پس از آنجا که آنها در میانه غار قرار داشتند، آفتاب مستقیماً بر آنان نمی‌تابید لذا در عین حال که غار در معرض نور آفتاب و سایه مناسب قرار داشت، ایشان از گزند شعاع آفتاب در امان بودند. «ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ» این امر از دلایل قدرت متجلی کامله خدا می‌باشد. ابن‌کثیر گفته است. و این خود دلیلی بر قدرت بی‌کران حق تعالی است. ابن عباس گفته است: اگر آفتاب بر آنان می‌تابید، آنها را می‌سوزاند، و اگر زیر و رو نمی‌شدند، زمین آنها را می‌پوساند. (تفسیر طبری ۲۱۱/۱۵).

هدایت و ضلالت:

«مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا. 17 كهف» خدا هر که را راهنمایی کند، راهیاب (واقعی) او است، و هر که را گمراه نماید، هرگز سرپرست و راهنمایی برای وی نخواهی یافت.

هدایت و ضلالت دارای قانون است. کسی که در پرتو آیه‌های خدا راهیاب‌گردد خدا او را برابر قانون خود هدایت می‌دهد و او واقعاً راهیاب است. و کسی که به اسباب و علل هدایت چنگ نزند گمراه می‌شود، و گمراهی او برابر قانون الهی صورت می‌پذیرد در این صورت خدا او را گمراه می‌کند، و دیگر هرگز هدایت دهنده‌ای را برای او نخواهی یافت. باید یاد آور شد که: در حقیقت الله متعال هر که را به سوی حق راه نماید به راستی که او راه‌یافته است و هر که بر وی گمراهی را نوشته است پس هرگز برایش یآوری نخواهی یافت که وی را به راه هدایت دلالت کند؛ زیرا توفیق و خوارسازی تنها به دست الله متعال است.

آرامش واقعی در درون غار:

بعد از اینکه جوانان مؤمن وارد غار شدند، هنگام عصر بود. با نزدیک شدن شب هنگام، یاران غار (اصحاب کهف) پس از خستگی احساس آرامش و راحتی و بعد از ترس و وحشت احساس اطمینان می‌کردند. از چشمانشان احساس آرامش مشخص بود. بعد از

کمی استراحت و ماندن در غار کمکم خواب بر آن‌ها غلبه می‌یابد و به خوابی عمیق فرو رفتند.

در روز بعد از طلوع آفتاب که نور زیباییش همه‌جا را روشن کرده بود. هر جنبنده‌ای به راه افتاد و به کار خویش مشغول شد، به جز یاران غار که در استراحت و خواب عمیق ماندند. آفتاب در حرکت ظاهری خودش از مشرق به مغرب مسیر مشخصی دارد که از آن مسیر منحرف نمی‌شود و یک ذره در آن تغییر نمی‌کند: «ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ۳۸» [یس: 38]. «... این، محاسبه و اندازه‌گیری و تعیین خدای بس چیره و توانا و آگاه و داناست».

ولی این امر در مورد اصحاب کهف به امر پروردگار متفاوت بود. صبح‌گاهان هنگام طلوع آفتاب، وقتی که نور آفتاب به دهانه‌ی غار نزدیک می‌شد، به دستور پروردگار متعال از کنار آن می‌گذشت و به سوی سمت راست متمایل می‌گردید و رو به درون غار تابیدن نمی‌گرفت و هنگام غروب آفتاب از سمت شمال نور ملایمی بر آنان در درون غار می‌تابید، به‌گونه‌ای که در آنان مؤثر نبود و آنان را اذیت نمی‌کرد که باعث بیداری آنان از خواب گردد.

انسان با ایمان همیشه در پناه خداوند است. نه می‌ترسد و نه اندوهگین می‌شود. هیچ‌گاه دل‌هره و اضطراب به خود راه نمی‌دهد و (در مقابل سختی‌ها و مشکلات) تسلیم نمی‌شود. اما انسان بی‌ایمان و کافر همیشه در خطر است و هر لحظه احساس ناامنی می‌کند و چون او راه راست و هدایت را گم کرده و از راه باطل پیروی می‌کند، این از نشانه‌های (قدرت) خداست. خدا هر که را راهنمایی کند، راهیاب (واقعی) اوست و هر که را گمراه کند، هرگز سرپرست و راهنمایی برای او نخواهی یافت.

وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمَلِنتَ مِنْهُمْ رُعبًا ﴿١٨﴾

و (اگر به آنها نگاه می‌کردی) می‌پنداشتی بیدارند، در حالی که آنها خفته بودند، و ما آنها را به سمت راست و چپ می‌گردانیم، و سگ آنها دستهای خود را (بحالت محافظ) بر دهانه غار گشوده بود. اگر به آنها نگاه می‌کردی قطعاً از آنان می‌گریختی، و تو از آنها سخت می‌ترسیدی (و وجودت از وحشت پر می‌شد). (۱۸)

واقعاً اگر الله متعال اراده کند، در يك غار، با تار عنكبوت پیامبر صلی الله علیه وسلم را با یارانش ابوبکر صدیق راحفاظت نموده و کافران را مأیوس و پشیمان می‌کند، و در غار اصحاب کهف، با نشستن و نگهبانی سگی، مؤمنانی را از دست ظالمی برای 309 سال حفظ می‌کند.

أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ:

کلمه «ایقاظ» جمع (یقظ) و (یقظان) (بیدار)، و کلمه «رُقود» جمع (راقد) (خواب رفته) است. و در کلام اشاره است به اینکه در حال خواب چشم‌هایشان باز بوده است؛ زیرا می‌فرماید: تو آنان را بیدار خیال می‌کنی؛ ولی خوابند.

خوابیدن سگ در دهان غار:

سگی یاران کهف، در دهانه غار دست‌ها را گشوده و به حالت نگهبانی خوابیده بود « وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ 18 كَهْفٌ ». و سگشان که به دنبال آنها راه افتاده بود در

دهانه‌ی غار دست‌هایش را باز گذاشته و در حالتی قرار داشت که ؛ از آنان پاسداری و محافظت می‌کند.

«**وَصِيدٌ**»: پیشروی غار و یا هم پیشروی دروازه خانه. ابن جریج می‌گوید: سگشان در بیرون غار دست‌های طوری گذاشته بود، گویی از آنان محافظت می‌کرد. دلیل اینکه او در خارج غار افتاده بود و نه در درون غار؛ این است که فرشتگان به خانه‌ای که سگ در آن باشد وارد نمی‌شوند بنابراین، راه ورود فرشتگان به غار نیز باز بود. ابن‌کثیر می‌گوید: «برکت اصحاب کهف شامل سگشان نیز شد و او نیز همانند آنان در این حالت به خواب رفت.

در حدیث شریف به روایت انس بن مالک (رض) آمده است که فرمود: «در اثنایی که من و رسول الله صلی الله علیه وسلم از مسجد خارج می‌شدیم، در دهن دروازه با شخصی روبرو شدیم، آن شخص پرسید: یا رسول‌الله! قیامت چه وقت است؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: چه چیز برای آن آماده کرده‌ای؟ انس (رض) می‌گوید: گویی آن شخص کمی سکوت کرد و گفت: یا رسول‌الله! برای آن نه نماز بسیاری را آماده کرده‌ام، نه روزه و نه صدقه بسیاری را ولی من خدا و رسول وی را دوست می‌دارم. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: پس تو با همان کسانی هستی که دوست‌شان داشته‌ای».

خواب یاران کهف:

در مورد خواب و شیوه خوب بودن یاران اصحاب کهف باید گفت خواب آنها یک خواب عادی و معمولی نبود، اگر به آنها نگاه می‌کردی، خیال می‌کردی آنها بیدارند؛ در حالی که در خواب فرو رفته بودند! «**وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ 18 كَهْف**» و این نشان می‌دهد که چشمان آنها کاملاً باز بوده است، درست همانند یک انسان بیدار، این حالت استثنایی شاید برای آن بوده که حیوانات موذی به آنان نزدیک نشوند؛ چراکه از انسان بیدار می‌ترسند، و یا به خاطر اینکه منظره رعب‌انگیزی پیدا کنند که هیچ انسانی جرئت نماید به آنها نزدیک شود، و این خود یک سپر حفاظتی برای یاران کهف بوده باشد.

برای اینکه بر اثر گذشت سالیان دراز از این خواب طولانی اندام آنها نیوسد: ما آنها را به سمت راست و چپ می‌گردانیم. «**وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ 18 كَهْف**» تا خون بدنشان در یکجا متمرکز نشود، و فشار و سنگینی در یک زمان طولانی روی عضلاتی که بر زمین قرار داشتند، اثر زیان‌بار نگذارد.

«**لَوْ اِطَّلَعَتْ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتْ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمُنْتُ مِنْهُمْ رُغْبًا 18 كَهْف**» اگر آنها را در آن حالت می‌دید از آنها ترسیده و فرار می‌کردی؛ زیرا الله متعال آنها را از هیبت خاصی برخوردار کرده بود. بنابراین دیدنشان رعب و هراس را برمی‌انگیخت؛ چون بیننده آنان را خوابیده تصور می‌کرد اما همچون بیدار می‌نمودند، از یک طرف به آن طرف (از غلتیدن) می‌خوردند اما بیدار نمی‌شدند.

به‌قولی: سبب هراس از اصحاب کهف، هیبتی بود که الله متعال بر آنان افکنده بود. به‌قولی دیگر: اصحاب کهف بدان جهت هراسناک شده بودند که موها و ناخن‌هایشان رسیده بود.

وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا ﴿١٩﴾

و این گونه ما آنها را (از خوابی که شبیه مرگ بود) بیدار کردیم تا میان خوداز یکدیگر سؤال کنند، یکی از آنها گفت: چه مدت در این غار خوابیدید؟ گفتند: یک روز یا بخشی از یک روز (وقتی که نتوانستند مدت خوابشان را بدانند) گفتند: پروردگارتان دانتر است که چقدر مانده اید، پس (اکنون) یک نفر از خودتان را با این سکه ای که دارید به شهر بفرستید، و باید بنگرد کدام یک از غذاها پاکیزه تر است، پس روزی و طعمی از آن برای شما بیورد، و باید در رفت و آمد خود دقت و احتیاط کند (زیرکی و دقت به خرج دهد) و هیچ کسی را درباره شما آگاه نسازد. (۱۹)

برای پروردگار با عظمت ما، هیچ کاری مشکل نیست، نه خواب بردن مخلوقات به مدت 309 ساله، نه بیدار ساختن آنان از خواب یعنی هردو آن به اراده الهی صورت می گیرد. همچنان باید گفت: که انسان نباید از حشر و برانگیخته شدن در قیامت هم تعجب کند، زیرا هر بیدار شدن از خواب، نوعی بعث و نشور است.

خداوند متعال اصحاب کهف را به خواب که بیشتر به مرگ شبیه بود فرو برد و آن همه مدت طولانی، حفظشان کرد همچنین بر همان حالت بیدارشان ساخت و هیچ چیز آنان تغییر نکرده بود، تا بعضی از بعضی دیگر پرسند که: «**قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِئْتُمْ قَالُوا لَبِئْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ**» یکی از آنها پرسید: چقدر در این غار مانده ایم؟ این سؤال به خاطری مطرح گردید زیرا در ذهنشان خطور کرد که خود را در غیرحالتی دیدند که قبل از خواب از خویشان بهیاد داشتند. در جواب گفتند: یک روز یا بخشی از یک روز مانده ایم.

مفسران در این مورد می نویسند: اصحاب کهف صبحگاه به غار وارد شده بودند و خداوند متعال در آخر روز آنان را از خواب بیدارشان کرد پس این سخنشان بر مبنای غالب گمان بود زیرا کسی که در خواب به سر می برد، مدت درنگ خویش در حال خواب را نمی تواند بسنجد، از این روی آنان علم این کار را نهایتاً به خدای سبحان موکول کردند. اما وقتی دیدند آفتاب هنوز غروب نکرده است، گفتند: بخشی از یک روز، و نمی دانستند که سیصد و نه سال در خواب بوده اند.

بیدار کردن اصحاب کهف دو فایده ای داشت: یکی اینکه برای خود این گروه که سؤال مطرح کرده بودند که؛ چقدر در این غار مانده ایم. و دیگر اینکه این نمونه ای از رستاخیز و بعث قیامت بود.

باید به عرض رسانیده شود که: همانگونه که خواب طولانی آنها یکی از علایم قدرت بود، همچنین پس از چندین سال بدون هیچ نو غذا، قوی و سالم بیدار شدن و نشستن هم، علامت قدرت کامل بود.

«قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِئْتُمْ»: بعضی از آنها گفتند: بحث فایده ندارد، الله متعال می داند چقدر مانده ایم؟ اصلاً چه ارزشی دارد که بدانیم چقدر مانده ایم، فعلاً مطلب مهم و مفید که در پیش رو ما قرار دارد اینست که: ما گرسنه هستیم.

دفع گرسنگی:

وقتی اصحاب کهف از خواب بیدار شدند، احساسی، گرسنگی کردند. ولی از چه راهی و از کجا غذا بیابند؟ آنان وقتی که از شهر خارج می شدند، حکومت ظالم آنها را تعقیب می کرد و در واقع از شر حکومت فاسد بود که فرار کردند مردم آنها کورکورانه در جهل و نادانی به سر می بردند. بنابراین آنان نمی توانستند که با این وضعیت مقابله کنند و

خود را آشکار سازند.

پس نشستند و به فکر چاره افتادند و شدت گرسنگی به حدی بود که می‌بایست هر چه سریع‌تر راه حلی بیابند. سپس از میان خود یکی را انتخاب کردند، و پول سکه غرض خریداری غذا به شهر بفرستند.

«فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ 19 كهف»: یکی را با این پول نقره به شهر بفرستید. از لفظ «إِلَى الْمَدِينَةِ» معلوم می‌شود که در نزدیکی آن غار شهر بزرگی قرار داشت که آنها در آن سکونت داشتند، درخصوص نام آن شهر مفسرجهان اسلام ابوحیان در تفسیر محیط می‌نویسد: زمانی که اصحاب كهف از آنجا بیرون آمده بودند، نام آن شهر «افسوس» بود و آن نام آن «طرطوس» است.

وامام قرطبی در تفسیر خویش می‌نویسد که: هنگام غلبه بت پرستان نام آن «افسوس» بود وقتی که مسلمانان آن زمان «مسیحیان» بر آن مسلط گشتند، آن را طرطوس نامیدند. «بِوَرِقِكُمْ»: (ورق: نقره مسکوک یا غیر مسکوک است) از این آیه مبارکه معلوم می‌شود که اصحاب كهف به هنگام وارد شدن، در غار با خود مبلغی پولی آورده بودند، در ضمن باید گفت که: اقدام برای معاش زندگی، منافات با توکل ندارد. اصحاب كهف هم پول و نقدینه داشتند، هم برای تهیه غذا آغاز به تحرک و حرکت کردند. (تفسیر بحر محیط). «فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ 19 كهف» بهترین و حلالترین و لذیذترین خوراک را بیابد و برایمان بخرد.

از فحوای این آیه در می‌یابیم که: مؤمنان واقعی حاضر نیستند، ولو که گرسنه هم باشند هر غذایی را نمی‌خورند، در خوردن غذا در حلال بودن آن احتیاط لازم و ضروری را بخرچ می‌دهند، برای اصحاب كهف؛ نوع غذا و مقدار غذا مهم و مطرح بحث نبود ولی چیزیکه روی آن تأکید داشتند، و برای شان بی نهایت مهم بود، همانا؛ پاک بودن و حلال بودن غذا بود.

در ضمن آیه مبارکه تأکید شده است: کسیکه غرض آوردن غذا به شهر می‌رود، باید دقت کند که: کدام یک از غذا فروشان شهر، غذایی پاکیزه تر و دست پختی حلال تر دارد. به‌قولی: مراد این است که باید توجه و دقت کند؛ کدام یک از آنان ذبحی پاک‌تر دارد، کدام غذا حلال است یا حرام. زیرا غالب مردم آن شهر در زمانی که ایشان به غار پناه برده بودند، کافر بودند و برای بتان قربانی ذبح می‌کردند. «وَأَلْبَسُوا عَلَافَةً وَ لَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا» موقع رفتن به شهر و خریدن غذا دقت و احتیاط کند بخرچ دهد که هیچ کس از حال ما باخبر نشود. یعنی: باید در رفت و آمد خود بسیار دقت و احتیاط کرده و زیرکی به خرج دهد تا شناخته نشود.

چون اگر مردم تو را بشناسند، در آنصورت به جا و مکان ما نیز اطلاع می‌یابند و در نتیجه از نو دچار بلا و فتنه می‌شویم و آن‌ها ما را دستگیر کرده یا سنگ‌سار و یا زندانی می‌کنند و یا این که ما را وادار می‌نمایند که دین و آیین خود را رها سازیم و به آیین آن‌ها در آیم که در هر دو صورت ما هرگز رستگار نخواهیم شد.

همچنان فحوای آیه مبارکه می‌رساند که شخص مؤمن باید رازدار و هوشیار باشد، و کوشش کند که: دشمن را از وجود خود آگاه نکند. «وَأَلْبَسُوا عَلَافَةً» کسی که مسئولیت می‌پذیرد باید مراقبت‌های لازم را داشته باشد. یعنی به لطف و نرمی تعامل کند تا کار ما

افشاء نشود و نباید کسانی را که ملاقات می‌کند از حال ما آگاه گرداند. یعنی: چنان عمل نکند که احدی محل اختفای شما را بداند.

خوانندگان محترم!

« **وَلْيَتَلَطَّفْ** »: جمله است که در وسط قرآن کریم قرار گرفته است، و به معنی مدار و هوشیار همراه با مهربانی است و این خود لطفی است که کلمه‌ی وسط قرآن را لطف و تلطف و مهربانی تشکیل داده است.

وحدت:

در ایة مبارکه روحیة وحدت محکم و آهنین بین جماعت اصحاب کهف به تمام قوت اش دیده می شود، در ضمن دریافتیم که حتی يك گروه كوچك هم برای تنظیم بهتر امور محوله خویش باید در بین خود دارای مسؤل، امیر و رهبر داشته باشد. (طوریکه در میان اصحاب کهف يك نفر بود که امر و نهی و پرسش می‌کرد.)، بناً گفته می توانیم که: وحدت بین نیروها عامل مهمی پیروزی می باشد.

مؤمن باید رازدار و هوشیار باشد و با مدارا و اصول رازداری، دشمن را از وجود خود آگاه نکند. « **وَلْيَتَلَطَّفْ** » کسی که مسئولیت می‌پذیرد باید مراقبت‌های لازم را داشته باشد. همچنان در ایة کریمه فوق دریافتیم که کلمه « **كُم** » (جمع) چهار بار مورد استعمال قرار گرفته است.

الف: در تهیه غذا همه یکی هستیم. « **أَحَدَكُمُ** »

ب: پول برای همه است. « **بَوْرِكِكُمْ** »

ج: غذایی که تهیه می‌شود برای همه است. « **فَلْيَأْتِكُمْ** »

د: حفاظت از جان همه لازم است. « **لَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ** »

إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مَتْنِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذَا أَبَدًا ﴿٢٠﴾

بدرستی که اگر آنها (مشرکان، از وضع شما آگاه شوند و)، بر شما دست یابند، سنگسار تان می کنند، یا شما را به دین خویش باز می گردانند، و در آن صورت هرگز رستگار نخواهید شد. (۲۰)

جماعت اصحاب کهف طوریکه در فوق هم یاد آور شدیم در بین خود، ترسان و با احتیاط و به آرامی بحث و صحبت می‌کردند. ترس داشتند که حاکم ظالم از محل مخفی گاه شان اطلاع پیدا نکند و آنها را سنگسار نکند، یا آنان را به عبادت بت‌ها وادارد. از این رو به یار شان که برای آوردن غذا به شهر توظیف یافته بود، توصیه می‌کردند که با دقت و احتیاط وارد شهر بشود و از آن خارج گردد.

قابل تذکر است که: سنگسار شدن در راه حق، عیب نیست، ولی انحراف و ارتداد عیب می باشد.

باید یاد آور شد که قبل از رفتن اصحاب کهف به غار، پادشاه شهر تهدید کرده بود، که اگر هر شخص دین خود را رها کنید، به قتل می رسید، از این آیه معلوم می شود که در دین آنها، مجازات کسیکه از دین بر گردد، قتل به صورت سنگسار بود، تا که مردم بتوانند در آن شرکت جویند، و همه ی خشم و غضب خود را ابراز نموده او را به قتل برسانند.

مفسران می نویسند: شاید در شرعیت اسلام مجازات زنای زن و مردی که نکاح کرده اند، به صورت سنگسار، بدین خاطر مقرر گردیده که کسی که تمام حجابات حیا را شکسته،

به این فعل قبیح مرتکب شود، او باید در منظر عموم، با شرکت همه مردم، به قتل برسد، تا که افتضاح او هم کامل باشد، و هم مسلمانان عملاً خشم و غضب خود را اظهار نمایند، تا در آینده چنین حرکتی در قوم تکرار نگردد.

وَكَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَزَّ عُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرُهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا ﴿٢١﴾

و این چنین مردم را متوجه حال آنها کردیم، تا بدانند که وعده ی خداوند حق است، و آنکه در (قیام) قیامت شکی نیست، هنگامی که (مردم) میان خود در این باره نزاع می کردند، پس گروهی گفتند: بنائی بر آن (غار) بسازید. پروردگارشان از آنها آگاه تر است. برخی دیگر که قدرت بدست (و اکثریت) داشتند گفتند: حتماً بر غار آنها مسجدی می سازیم. (۲۱)

«وَكَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا» همان طور که آنها را از خواب بیدار کردیم، همان طور هم مردم را از حال آنها باخبر نمودیم تا بدین وسیله بر درستی بعث و زنده شدن استدلال کنند و یقین حاصل نمایند که شکی در وقوع رستاخیز و قیامت نیست.

بنابراین داستان اصحاب کهف دلیلی آشکار و روشن بر وقوع حشر و نشر است و به طور قطع بر امکان حشرونشر دلالت دارد. پس همان خدایی که قادر است بعد از سی صد سال خواب، و باقی گذاشتن شان بر آن حال بدون غذا و خوراکی ای توانا باشد، قطعاً بر زنده کردن مردگان نیز تواناست.

«أَعْتَرْنَا»: «اعتار» به اطلاع یافتن تصادفی و بدون جستجو گفته می شود، چنانکه مردم آن زمان بدون زحمت و از راه پول و سگه‌ی آنان که در دست داشتند، از راز مهم آنان آگاه شدند.

مؤرخان می نویسند: که سبب اطلاع یابی مردم شهر از حال اصحاب کهف این بود که چون؛ رفیقشان با سکه نقره‌ای که از ضرب دوره دقلدیانوس بود، جهت تهیه خوراک به بازار رفت و آن سکه را به بازاریان نشان داد، در این میان فروشنده موادغذای درهم‌های قدیمی را که نماینده اصحاب کهف در دست داشت، او را شناخت. دوکاندار و مردم ویرا متهم کردند که گنجی یافته است و درحالی‌که او از این طرز رفتارشان و نیز از تغییراتی که در وضع شهر می‌دید، سخت حیران شده بود، او را به اتهام یافتن گنج نزد پادشاه بردند و او داستان را به آنان باز گفت، پادشاه با درباریان‌ش به‌سوی غار به راه افتادند تا با او به غار رسیدند.

«إِذْ يَتَنَزَّ عُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرُهُمْ»: وقتی که خدا مردم را از حال اصحاب کهف باخبر ساخت و جان آنان را گرفت، در مورد اصحاب کهف در بین خود بگو مگو و اختلاف پیدا کردند.

«يَتَنَزَّ عُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرُهُمْ»: مردمان درباره زندگی دوباره، بین خود کشمکش داشتند. برخی زنده شدن را محال می‌دیدند. برخی می‌گفتند: روح و جسم زنده می‌گردد. بعضی هم می‌گفتند: فقط روح زنده می‌شود و جسم جزو خاک می‌گردد.

«فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَانًا»: بر (در غار) ایشان دیواری ساخته شود (تا کسی به داخل غار نشود، چراکه نمی‌دانیم آنان مرده‌اند یا دوباره به خواب عمیق فرو رفته‌اند).
و برخی از مردم گفتند: بر در غار آنها ساختمانی بسازید تا یادبودی برای آنها باشد.
«رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ»: خدا به حال و وضع آنها آگاه‌تر است.
«قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا (21)»: گروهی دیگر که شامل اکثریت بود گفتند: بر در غار مسجدی می‌سازیم و در آن به نماز و عبادت خدا می‌پردازیم.

اما صاحبان قدرت و نفوذ گفتند: به زودی بر روی مکان‌شان مسجدی برای عبادت بنا خواهیم کرد.

مقصود از مسجد، معبد است. شیوه کار یهودیان و مسیحیان این بود که گورهای انبیاء و بزرگان دین را معبد و پرستشگاه می‌کردند. طوریکه امروزه هم مسلمانانی یافته می‌شوند که به تقلید از مسیحیان و یهودیان چنین می‌کنند و با رهنمون و رهنمود مخالفت می‌ورزند.

البته در این مورد حدیثی صحیح از رسول الله صلی الله علیه وسلم در دست است که فرمود: «خدا کسانی را لعنت کند که قبرها را مسجد قرار می‌دهند». بناءً آن حضرت صلی الله علیه وسلم اُمت خویش را از مسجد قرار دادن گورستان نهی کرد چنان‌که از ساختمان سازی، گچ بری، گچکاری و نوشتن بر قبور نیز مطلقاً نهی نمود. خداوند متعال نیز یهود و نصاری را بدین علت که قبرهای پیامبرانشان را مسجد ساختند لعنت نمود، زیرا این کار متضمن زیاده روی و غلو نکوهیده‌ای است که صاحبش را به شرک و پرستش غیر الله می‌کشاند.

خواننده محترم!

عبرت موجود در خاتمه کار داستان جوانان اصحاب کهف، طوریکه در فوق هم یاد آور شدیم، همانا اثبات رستاخیز و زنده شدن دوباره مردمان با مثال واقعی و نزدیک به ذهن و محسوس است. مثالی است که مساله رستاخیز و زنده شدن دوباره را به ذهن مردمان نزدیک می‌گرداند، و خواهند دانست که وعده خداوند درباره رستاخیز و زنده شدن دوباره حق است و حقیقت دارد، و هیچ‌گونه شک و تردیدی درباره قیامت وجود ندارد. بدین نحو خدا جوانان را از خواب بیدار کرد، و قومشان را از حالشان هم مطلع ساخت.

سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ
وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا ﴿٢٢﴾

(بعضی از مردم) خواهند گفت: [اصحاب کهف] سه نفر بودند که چهارم ایشان سگشان بود، و (بعضی دیگر) خواهند گفت: پنج کس اند، ششمشان سگشان است، [همه اینها] از روی حدس و [گمان] است، و [نیز] می‌گویند: هفت کس اند و هشتمین شان سگشان است. بگو: پروردگار من به تعداد آنها داناتر است. جز [گروه] اندکی [تعداد] آنان را نمی‌داند. پس جز به گفتگویی روشن در [بار] آنان احتجاج موز. و در [بار] آنان از هیچکس سوال مکن. (۲۲)

خوانندگان معزز!

«سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ»: آن جماعت از اهل کتاب که در زمان پیامبر صلی الله

علیه و سلم به داستان آنها می‌پردازند خواهند گفت: آنها سه نفر بودند و سگشان که آنها را دنبال می‌کرد، چهارمیشان بود.

در آیه مبارکه در مورد «رابعُهُمْ» و «سادِسُهُمْ»، کلمه‌ی «واو» نیامده است، ولی همراه «ثامِنُهُمْ»، «واو» آمده است، شاید به این جهت که نظریه‌ی سه نفر یا پنج نفر بودن آنان، از ناهلان است که خدا هم تعبیر «رجماً بالغیب» دارد، ولی نظریه‌ی هفت تن بودن از مؤمنان و اهل دقت است. از این رو، کلمه‌ی «رَجْماً بِالْغَيْبِ» نیامده و به احترام آنان، میان اصحاب کهف و سگشان با واو عاطفه فاصله شده است.

«وَ يَقُولُونَ حَمْسَةً سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ»: یعنی: بعضی دیگر «پنج تن بودند و ششمین آنها سگشان بود، رجم به غیب می‌کنند»

« رجم بالغیب »: از روی ظن و گمان یعنی تیر در تاریکی انداختن و از روی حدس و گمان یا بی داشتن یقین و دانش سخن گفتن را «ومی‌گویند»

«وَ يَقُولُونَ سَبْعَةً وَ ثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ » و بعضی هم می‌گویند: آنها هفت نفر اند و هشتمیشان سگشان می‌باشد. جمعی دیگر «آنها هفت تن بودند و هشتمین آنها سگشان بود» گویی سخن این فرقه به صواب نزدیکتر است، به دلالت این‌که خداوند متعال آنها را در سلک راجمین به غیب نیاورد.

« قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ »: بگو: پروردگارم به شماره آنها داناتر است فقط الله تعداد حقیقی آنها را می‌داند.

«مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ»: جز برای تعداد کمی از مردم، تعداد آنها معلوم نیست.

ابن عباس فرموده است: من جزو آن تعداد اندک هستم. آنها هفت نفر بودند و خدا آنها را برشمرد تا به عدد هفت رسید. (زاد المسیر ۱۲۶/۵).

مفسران گفته‌اند: خدا بعد از قول اول و دوم، «رَجْماً بِالْغَيْبِ» را آورده است و بعد از قول آخر چیزی را نیاورده است. پس انگار به آن اقرار کرده است. پس از آن پیامبر را بهتر و کاملتر متوجه کرده است و آن عبارت است از این که دانستن و آگاهی از این موضوع را به دانای نهایانها ارجاع بدهد.

«قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ» ای پیامبر! بگو: تنها الله متعال به شمار آنها آگاهتر است و البته شمارشان را جز اندکی از مردم دانشمند کسی دیگر نمی‌داند.

«فَلَا تَمَارٍ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَنَفَتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا 22 كهف » بنابراین با اهل کتاب در مورد شمار آنها جنجال و مناقشه نکن مگر به گونه‌ای سطحی و به صورت ظاهری که وارد عمق قضیه نشده و اختلاف بر جای نگذارد، پس کافی است تا اخباری را که از راه وحی در مورد ایشان به تو رسیده است بر آنها حکایت کنی.

همچنان در مورد داستان اصحاب کهف و حال و تعدادشان از اهل کتاب پرسش نکن زیرا آنها نادان‌اند و در این مورد نزدشان علمی نیست، یا هم بعضی بدان دانایند ولی آن را پنهان می‌دارند.

« مرء »: در لغت به معنی جدال و بگومگوست زیرا بر جدال و مشاجره در این امر، فایده‌ای مترتب نیست «جز به صورت سرسری» یعنی: جز جدالی سطحی و بی تعمق و آن فقط حکایت کردن چیزی است که خداوند متعال به آن حضرت صلی الله علیه و سلم وحی کرده است و بس «و در باب آنها از هیچ کس از آنان» یعنی: از اهل کتاب یا غیرشان «سؤال نکن» زیرا آنچه که خداوند متعال خود در این باب بر تو حکایت کرده،

تورا از سؤال کردن از کسانی که از این داستان آگاهی درستی ندارند، بی‌نیاز می‌کند. قابل تذکر است که: در این آیه مبارکه سه بار از سنگ اصحاب کهف ذکری بعمل آمده است، همچنان در آیه 18 نیز به نقش مثبت سنگ اصحاب کهف اشاره شده است. «وَاَلْبُهْمُ بِاسِطٍ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ»

اسامی اصحاب کهف:

اصحاب کهف: یعنی صاحبان غار، که تعداد شان به هفت نفر می‌رسید، آنان از دوستان حق بودند که از خوف شاه ظالم دقیانوس از شهر فرار در غاری پنهان شده و به خواب رفتند، و سگی ب‌محبت ایشان همراه بود بحکم الهی بعد سه صد و نه سال بیدار شدند و دوباره باز به خواب رفتند.

در روایات تاریخی و تفسیری اسامی مختلفی بیان شده است، که اقرب، آن همان روایتی است که طبرانی در معجم اوسط به سند صحیح از حضرت عبد الله بن عباس روایت نموده است، که اسامی آنها چنین بیان یافته است:

«مکسلمینا»، «تملیخا»، «مرطونس»، «سنوس»، «سارینوس»، «ذونواس» و «کعسطیونس»

اما درباره اسامی اصحاب کهف در روایات اسامی مختلفی ذکر شده است، از جمله در یک روایت اسامی آنان را به این شرح معرفی داشته اند:

1- مکسلمینا 2- یملیخا 3- مرطولس 4- ثبیونس 5- درونس 6- کفاشیطوس و منطنوا سیس (اسم چوپان) سگ او بنام قطمیر و در روایت دیگری به این شرح آمده است: 1- یمینی 2- مکسلمینا 3- مسلینیا 4- مرنوش 5- دیرنوش 6- شاذنوش و قمطیر (سگ آنها)

وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ اِنِّي فَاعِلٌ ذٰلِكَ غَدًا ﴿۲۳﴾

و هرگز درباره هیچ کاری مگو که فردا آنرا انجام می‌دهم. (۲۳)

اسباب نزول آیه 23:

وقتی تصمیم به انجام کاری گرفتی مگو فردا آن را انجام می‌دهم، مگر این که آن را به خواست خدا موکول کرده باشی و بگویی: اگر خدا بخواهد، با خواست خدا.

ابن کثیر در مورد شأن نزول این آیه مبارکه در تفسیر خویش می‌نویسد: هنگامی که یهود از رسول الله صلی الله علیه وسلم در مورد اصحاب کهف سؤال کردند، پیامبر صلی الله علیه وسلم برای شان گفت: «فردا جواب را به شما می‌گویم»، بعد از آن وحی پانزده روز متوقف شد. (مختصر ابن کثیر ۴۱۵/۲).

یعنی اینکه پیامبر صلی الله علیه وسلم و ان شاء الله نگفتند پس وحی مدتی از ایشان باز داشته شد تا بدانجاکه این تأخیر وحی بر ایشان سخت دشوار آمد آن‌گاه خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: «وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ اِنِّي فَاعِلٌ ذٰلِكَ غَدًا (23) اِلَّا اَنْ يَشَاءَ اللهُ». در حدیث شریف آمده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«سلیمان بن داؤد علیهما السلام گفت: امشب بر هفتاد زن گردش می‌کنم (مقاربت می‌کنم) و بعدا هر یک از آنها پسری می‌زاید که در راه الله متعال می‌جنگد. در این اثنا کسی به وی گفت: بگو ان شاء الله. اما سلیمان علیه السلام ان شاء الله نگفت. پس چون آن شب بر زنانش گردش (مقاربت) کرد، فقط یکی از آنان نصف انسانی [نوزاد ناقص] را به دنیا آورد. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: سوگند به ذاتی که

جانم در ید اوست، اگر سلیمان علیه السلام ان شاء الله می گفت، حانث نمی شد و به سبب گفتن آن، به نیاز خویش دست می یافت».

«و پروردگار خود را یادکن» با استغفار، تهلیل و تسبیح «چون فراموش کردی» یعنی: چون فراموش کردی که ان شاء الله بگویی، سپس به یاد آوردی که ان شاء الله نگفته ای پس همان دم که به یاد آوردی، ان شاء الله بگویی.

ابن عباس (رض) می گوید: «حتی اگر کسی بعد از یک سال به یاد آورد که در امری از امور «ان شاء الله» نگفته است، باید همان لحظه ان شاء الله بگوید».

هدف ابن عباس (رض) این است که: باید سنت «استثنا» را به جای آورد نه این که گفتن ان شاء الله بعد از گذشت آن همه مدت، در احکام فقهی اثری داشته و مثلاً ساقط کننده کفاره یا برطرف کننده حنث (سوگندشکنی) باشد.

إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنَّ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشْدًا ﴿٢٤﴾

مگر اینکه بگویی «ان شاء الله» اگر الله بخواهد (آن را انجام می دهد) و پروردگارت را وقتی که فراموش کردی یاد کن، و بگو امید می رود که پروردگارم مرا به [راهی] درست تر از این رهنمون گردد. (۲۴)

در آیه مبارکه می فرماید که: اگر بر فرض محال به علتی از علت ها گفتن «ان شاء الله» را فراموش گردد، بعد از یادآوری، پروردگارت را با گفتن آن یاد کن و وقتی چیزی را فراموش کردی، پروردگارت را یاد کن تا آن را به خاطر آوری؛ زیرا ذکر وی فراموشی و نسیان را از انسان دور می کند. و بگو: امیدوارم پروردگارم مرا به راهی که نزدیکترین و آسانترین راه به سوی حق و هدایت و رستگاری است، هدایت کند.

«رَشْدًا»:

هدایت. رهنمود. خیر و نفع. در اصل «رَشَدٌ» به معنی ارشاد و رهنمودی است که منتهی به خیر و منفعت شود؛ ولی گاهی مثل اینجا خود خیر و منفعت مراد است (جن 10 / 10).
«مِنْ هَذَا رَشْدًا»: هدایت بخش تر از این. سودمندتر از این.

(هَذَا) اشاره است به کار مورد نظر، و راهی که در پیش است. یا این که اشاره به سرگذشت عجیب اصحاب کهف است که معجزه جاوید پیغمبر که قرآن است از آن هم عجیب تر است.

خوانندگان گرامی!

از فحوای آیات متبرکه (23 و 24) میتوان این برداشت را بدست آورده که: گفتن «ان شاء الله» در هر کاری مطلوب می باشد.

نه تنها در آیات به عبارت: «ان شاء الله» اشاره بعمل آمده است بلکه در آیات دیگری از قرآن عظیم این فهم عالی در چندین مواردی تکرار هم گریده است.

ولی با تأسف باید گفت: که در برخی از اوقات متأسفانه حالتی پیش می آید که برخی انسانها به بسیار سادگی در مورد آینده خویش تصمیم گیری های جدی ای را انجام می دهند و مثلاً می گویند در فلان زمان من حتماً فلان کار را انجام خواهم داد، با اینکه حتی از پنج دقیقه بعد خود هم خبر ندارند که اصلاً زنده هستند یا نه و یا در آن زمان خاص، آیا شرایط مختلف امکان انجام آن کار را برای آن شخص محقق می سازد یا نه؛ بناً دستور کلی دین مقدس اسلام همین است: هرگز در مورد کاری نگو «من بعداً آن را

انجام می دهیم «وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَالِكَ غَدًا 23 كهف» ؛ بلکه آینده نگر باش و بگو: مگر اینکه خدا بخواهد: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» حداقل فایده این کار علاوه بر اینکه خود را در مقابل خداوند متعال خاضع نشان می دهیم آن است که اگر بر فرض در تحقق آن فعل تلاش نمودیم، اما به هر دلیل ممکن نشد که آن را انجام دهیم، خُلف وعده و یا دروغی از ما سر نزده زیرا تحقق آن فعل را مشروط به خواست و اراده خداوند متعال نموده بودیم. ما نباید در: سخن گفتن و تصمیم گیری از خداوند متعال را فراموش نکن. و هرگز نباید خود را مستقل از الله بدانیم و به طور قطع از انجام کاری هر چند کوچک، در آینده خبر ندهیم، انسان پیوسته نیازمند الله است و در هر کاری باید خود را وابسته به اراده ی الهی بداند.

«إِنْ شَاءَ اللَّهُ»:

«إِنْ شَاءَ اللَّهُ» متشکل از سه لفظ «إِنْ»، «شَاءَ» و «اللَّهُ» است. معنای آن نیز، «اگر خدا خواست» می باشد. «إِنْ» از حروف شرطیه است به معنای «اگر» است و بر سر جملات فعلیه در می آید و در اینجا، فعل شرط آن، «شَاءَ» است. «شَاءَ» فعل ثلاثی مجرد است به معنای «خواستن»، «اراده کردن» و «مشیت» است. «اللَّهُ» اسم جامع همه اسماء الله تبارک و تعالی است.

بنابراین در رسم الخط عربی و با دقت در الفاظ و واژگان جمله «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» باید گفت. کلمه «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» شش بار در قرآن عظیم الشان تکرار شده، طوری که آمده است:

- 1 - «إِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ» (سوره بقره / آیه 70) «قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ» (بار دیگر به موسی) گفتند: از پروردگارت برای ما بخواه تا بر ما روشن کند چگونه گاوی باشد؟ زیرا این گاو بر ما مشتبه شده و اگر خداوند بخواهد (با توضیحات تو) حتماً هدایت خواهیم شد.
- 2 - «إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ»: (سوره یوسف / آیه 99) یعقوب علیه السلام به فرزندان خویش می فرماید: «ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ». وارد مصر شوید، ان شاء الله در امانید،
- 3 - «سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا»: (سوره كهف/آیه 69) خضر به موسی می گوید: «سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا» «2»: اگر خدا بخواهد مرا شکیبای خواهی یافت.
- 4 - «سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ»: (سوره قصص / آیه 27) حضرت شعیب به حضرت موسی می گوید: «سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ».
- 5 - «سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ»: (سوره صافات / آیه 102) حضرت اسماعیل به پدرش حضرت ابراهیم می گوید: «سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ» مرا ذبح کن که به خواست خدا مرا از شکیبایان خواهی یافت.
- 6 - «إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ» (سوره فتح/آیه 27) در سال ششم هجری پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم در خواب دیدند که مسلمانان، آسوده خاطر وارد مسجد الحرام شده، در حالی که سرهای خود را تراشیده و موی و ناخن کوتاه کرده اند، «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مَقْصِرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا» (همانا خداوند، آن رؤیا را برای پیامبرش به حق تحقق بخشید. شما مسلمانان ان شاء الله آسوده خاطر، در حالی که (موی) سرهای خود را تراشیده و تقصیر (وموو ناخن) کرده اید کوتاه کرده اید و از هیچ کس ترس و وحشتی ندارید، به مسجد الحرام داخل

خواهید شد. خداوند چیزی را دانست که شما نمی‌دانستید، پس غیر از این، پیروزی نزدیکی (در خیبر) برای شما قرار داد.

وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا ﴿٢٥﴾

و (اصحاب کهف) مدت سیصد سال در غارشان ماندند و نه سال دیگر نیز بر آن افزودند. (٢٥)

در آیه مبارکه مدت اقامت و خواب اصحاب کهف را در غار سیصدونه سال قمری نشان می‌دهد. «إِزْدَادُوا تِسْعًا»: نه سال بر آن افزودند. مراد این است که اصحاب کهف سیصد سال شمسی زنده و در حال خواب بوده که اگر با سال قمری حساب شود، نه سال بر آن افزوده می‌گردد. چرا که سیصد سال شمسی مساوی با سیصد و نه سال قمری است. در اینجا قرآن مجید حقیقتی را بیان داشته است که سال‌ها بعد علم نجوم بدان پی برده است.

شأن نزول آیه 25:

692- ابن مردویه از ابن عباس (رض) روایت کرده است: وقتی که آیه «وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا» نازل شد. عده‌ای گفتند: ای رسول الله! سه صد سال است و یا سه صد ماه؟ پس خدای بزرگ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا (25) را نازل کرد. (شوکانی 3 / 341 می‌گوید: ابن مردویه از ضحاک از ابن عباس روایت کرده. راوی این از ضحاک جویری بن سعید متروک است، تنها ابن مردویه دلیل و هن آن است.)
693- این حدیث را ابن جریر از ضحاک روایت کرده است.

قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا ﴿٢٦﴾

(ای پیامبر!) بگو: «خداوند از مدت ماندنشان (در غار) داناتر است، غیب آسمانها و زمین تنها به او اختصاص دارد، چقدر بیناست و چقدر شنواست!! آنان به جز او هیچ کارسازی ندارند و در حکم خود کسی را شریک نمی‌سازد. و (٢٦)

«قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا»: ای پیامبر! اگر پرسشگری در مورد مدت ماندن جوانان در غار از تو پرسید و نزدت از جانب الله متعال در این مورد وحی نبود پس جواب نگوی تا اوتعالی خود به تو خبر دهد بلکه بگو: الله متعال به مدت درنگشان در غار داناتر است؛ زیرا تنها او بر نهان کار آسمانها و زمین آگاه می‌باشد، و از کمال بینایی، شنوایی و آگاهی عظیم حق‌تعالی بر هر چیز در شگفت باش و بدان که جز متعال شریک هیچ یار و کارپردازی عهده دار امور خلق باشد وجود ندارد، وی را در حکم و شریعتش هیچ همتایی نیست چنان‌که در الوهیت و ربوبیت نیز شریکی ندارد.

ابن عطیه می‌گوید: «مراد؛ مدت بعد از آگاهی بر احوالشان تا زمان حضرت محمدصلی الله علیه وسلم، یا زمان بیدارشدنشان تا هنگام مرگشان است».

اما زجاج می‌گوید: «مراد؛ مدت درنگ کردنشان در غار است که 300 سال شمسی و 309 سال قمری بود زیرا هر سیصد سال شمسی، سیصدونه سال قمری می‌شود، چون تفاوت میان هر صد سال قمری با صد سال شمسی، سه سال است و به همین جهت هم پروردگار متعال فرمود: سیصد سال درنگ کردند و نه سال هم بر آن افزودند».

خداوند سمیع و بیناست:

جمله «أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ» خداوند متعال چقدر بینا و شنواست! صیغه تعجب و برای بیان عظمت علم خداوند متعال است. به گفته علماء شنیدن این سخن انسان را به خوف

وترس می اندازد.

یعنی ای انسان! هر کاری را که انجام دهی، خداوند متعال آنرا می بیند و هر سخنی که می گویی الله متعال می آنرا می شنود. بنابراین، مراقب اعمال و گفتار خود باش.

لقمان حکیم به فرزندش می گوید: «يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ حَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ».

(لقمان گفت): پسر جانم! بدان که اگر آن (عمل) به اندازه دانه خردلی باشد و در دل سنگی یا در آسمان‌ها و یا در زمین باشد، الله آن را می‌آورد (و مورد محاسبه قرار می‌دهد)، چون الله باریک بین (و) آگاه است. (سوره لقمان، آیه 16).

هر کار خوب یا بدی که داشته باشیم، به هر مقداری باشد، حتی بسیار کم و ناچیز، فردای قیامت مورد محاسبه قرار می گیرد. بنابراین باید مراقب اعمال، رفتار، کردار و گفتار خود باشیم، تا مبادا زمانی که نامه اعمالمان را به دستمان می دهند، از مطالعه آن شرمنده شویم، و خجالت بکشیم آن را به دیگران نشان بدهیم.

اگر انسان خدا ناخواسته روزانه، یک گناه مرتکب شود، بدین ترتیب هر سال 365 گناه را مرتکب می شود و جمع آن در 30 سال حدود 10 هزار گناه می شود. بنابراین، باید بسیار مراقب و احتیاط داشته باشیم و در صورت ارتکاب گناه، فوراً آن را با آب توبه بشوییم.

خوانندگان گرامی!

بعد از اینکه در آیات قبلی قصه ی اصحاب کهف به بیان گرفته شد، اینک در آیات (27 الی 31) دستورالعملها و رهنمودهایی برای پیامبر و مؤمنان است تا برای تلاوت قرآن، برنامه ی منظمی ترتیب دهند، با صحابه ی بینوا و تنگ دست همنشین شوند و با هم به آموختن و یاد دادن قرآن بپردازند و این که: قرآن حقی مسلم از سوی الله متعال است.

وَآتِلْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُتْتَحِدًا ﴿٢٧﴾

و آنچه را که از کتاب پروردگارت به تو وحی شده است، تلاوت کن، هیچ کسی نمی تواند سخنان پروردگارت را تغییر دهد، و هرگز پناهی جز او نیابی. (۲۷)
در آیه متبرکه که خدای سبحان و تعالی آن حضرت صلی الله علیه وسلم را امر کرد که بر تلاوت عاملانه، عابدانه و مدبرانه قرآن که به تو وحی می شود مواظبت کنند و از آنچه در قرآن آمده است پیروی کن، زیرا قرآن کتابی است «لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ» هیچ کس نمی تواند کلام خدا را تغییر دهد، یعنی که کلماتش را تبدیلی و آیاتش را تغییری نیست و معجزاتش باطل نمی شود، یعنی قرآن از هر گونه تغییر و تحریف مصون بوده است. آنگونه که پیامبر اسلام خاتم پیامبران است، قرآن عظیم الشأن نیز آخرین کتاب آسمانی است.

«وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُتْتَحِدًا» «و جز او هرگز هیچ پشت و پناهی نیابی» و هرگز جز خدا کسی را نخواهی یافت که در هنگام بحران‌ها و گرفتاری‌ها به او پناه ببری پس تنها به او پناه ببر و فقط بر او توکل کن.

«مُتْتَحِدًا»: لحد و الحاد: عدول و میل از استقامت، ملتحذ: پناهگاه که انسان بآن میل می کند. یعنی: اگر قرآن رانخوانی، به احکام آن عمل نکنی و از آن پیروی ننمایی،

هرگز مکان و مرجعی را نخواهی یافت که بدان پناه بری تا تو را از عذاب خداوند آنگه دارد.

وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تَطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا ﴿٢٨﴾

و با کسانی که پروردگار خود را صبح و شام یاد می‌کنند صبر پیشه کن، در حالیکه خشنودی او را می‌خواهند. و نباید در طلب زینت زندگانی دنیا چشمانت از آنان دور شود. و از کسی اطاعت مکن که دل او را از یاد خود غافل ساخته‌ایم و او از هوای نفس خود پیروی کرده و کارش از حد گذشتن و کوتاهی است. (۲۸)

مفسر تفسیر صفاة التفاسیر در تفسیر آیه مبارکه می‌نویسد: ای پیامبر! و با فقیران مسلمانی شکیبایی پیشه کن که عبادت را برای پروردگارشان خالص ساخته، او را در صبح و شام یاد می‌کنند و می‌خوانند، پاداشی را که نزد وی است می‌خواهند و از عذابی که پیش و است حذر دارند.

«وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ» توجه و نظرت را به غیر آنها از جمله به ثروتمندان و بزرگان و اشراف، منحرف و منحرف مکن.

مفسران گفته‌اند: پیامبر صلی الله علیه وسلم حریص و خواهان بود که رؤسا ایمان بیاورند تا به تبعیت آنها پیروان آنها هم ایمان بیاورند. ولی هرگز خواستار زینت دنیا نبود. پس «خدا» به او امر کرد که به بینوایان مؤمن توجه کند و از آن بزرگان و اشراف مشرک روگردان شود. «تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» از همنشینی با آنها شرف و افتخار و مباحات را می‌جویی.

ابن عباس گفته است: از آنان رو مگردان و به غیر آنان رو میاور و به عوض آنها در طلب اصحاب شرف و ثروت مباش. (مختصر ۴۱۶/۲).

«وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا» از گفته‌ی آنان که از تو خواسته‌اند مؤمنان بینوا را طرد کنی، اطاعت و پیروی مکن؛ زیرا نهاد آنان از یاد خدا خالی و غافل است. آنها در حقیقت با رو آوردن به دنیا، از دین و عبادت پروردگار خود رو گردانیدند.

«وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا» و از اشخاصی اطاعت می‌برکه (به خاطر دنیادوستی و آرزوپرستی) قلب او را از یاد خود غافل ساخته‌ایم.

دل او را غافل کرده‌ایم، وقتی که به خویشتن گرائیده است و پرداخته است، و به سوی اموال و دارائی خود میل نموده است، و به اولاد خویش دل داده است، و شیفته کالا و متاع و لذائذ و شهوات خویشتن‌گردیده است. دیگر در دلش جایی برای خدا نمانده است. دلی که به این سرگرمیها پردازد و آنها را هدف زندگی خود سازد قطعاً از یاد خدا غافل می‌شود، و خدا نیز بر غفلت او می‌افزاید، و بدو مهلت و فرصت زیستن در همچون چیزهای بی فائده مشغول شود و در نهایت سرمایه عمرش بیهوده تمام شود، و به‌کیفر و عذابی برسد و بیفتد که خدا برای امثال او آماده کرده است، برای آن کسانی که به خویشتن و به دیگران ستم می‌کنند.

شان نزول آیه 28:

سلمان فارسی (رض) در بیان شان نزول آیه کریمه می‌گوید: این آیه در مورد عینة بن حصن و یارانش نازل شده است که وقتی به خدمت پیامبر صلی الله علیه و سلم آمدند،

جمعی از مؤمنان فقیر در خدمتش بودند. در بین آنان سلمان فارسی بود که چپن پشمی بر دوش داشت و از بس که عرق کرده بود بوی عرق می‌داد. عیینه به پیامبر صلی الله علیه و سلم گفت: بوی گند آنها شما را آزار نمی‌دهد؟ و ما بزرگان و اشراف قبیلہی «مضر» اگر مسلمان شویم مردم هم مسلمان می‌شوند. هیچ کس مانع ما نمی‌شود که از تو پیروی کنیم، جز وجود اینها، پس آنها را از خودت دور کن تا ما از تو پیروی کنیم یا برای ما مجلسی ترتیب بده و برای آنان مجلسی دیگر، پیامبر صلی الله علیه و سلم خواست نظرشان را برآورده کند، اما وقتی آیه نازل شد پیامبر صلی الله علیه و سلم به جستجوی آنها پرداخت، وقتی آنها را دید، در کنارشان نشست و گفت: سپاس و ستایش شایسته‌ی خدا است در میان امت من کسانی را قرار داده که به من دستور داده است با آنان همنشین شوم و از آنان روی برنگردانم. «وَ اتَّبَعِ هَوَاهُ» از هوی و هوس خود پیروی کرده و فرمان خدا را رها نموده است. «وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا» و کارش تباهی و نابودی است. در آیه مبارکه در می‌یابیم که: ثروتمندان برای منصرف کردن پیامبر صلی الله علیه و سلم از معاشرت با فقرا و مساکین مؤمن تلاش می‌کردند و پیامبر در برابر آن تلاشها، مأمور به مقاومت شد. باید گفت که: همدلی با فقرا و مساکین و بصورت کل با بینویان سخت است، ولی باید تحمل کرد. رهبر باید نسبت به محرومان همدل و همدم باشد، نه بی‌اعتنا.

وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَعِينُوا يُعَاتُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا ﴿٢٩﴾

(ای پیامبر!) بگو: (این قرآن) از سوی پروردگارتان است، پس هر کس که می‌خواهد، ایمان بیاورد و هر کس که می‌خواهد، کافر شود. به یقین ما برای ظالمان آتش را آماده کرده‌ایم که سرا پرده‌هایش آنان را در بر می‌گیرد. و اگر کمک بخواهند با آبی همچون مس گداخته شده به فریادشان رسند، که چهره‌ها را بریان می‌کند. چه بد نوشیدنی و چه بد جایگاهی است. (۲۹)

پیامبر مسئول ابلاغ است و انسان‌ها در پذیرش ایمان و کفر آزادند، در این آیه مبارکه، در جواب به کسانی است که برای ایمان آوردن خود، شرط و شروط می‌گذارند و می‌گویند: شرط گرویدن ما به اسلام آن است که مساکین و فقرا را از این دین طرد کنی. به این عده اشخاص باید گفته شود که: تنها سرچشمه‌ی حق خداوند است. تقاضای طرد فقرا و مؤمن حق نیست، بلکه حق آن است که از طرف خدا باشد.

در آیه مبارکه آمده است: ای پیامبر! و به کافران بگو: پیام و مرام حق را که آورده‌ای از جانب پروردگار منان است، این وحی است حق و راستین که باطلی در آن وجود ندارد، پس هر که بخواهد بگردد و پیروی کند باید چنین کند، زیرا وی را پاداشی است بزرگ و نعمتی است پایدار، ولی هر کس بخواهد انکار ورزد و روی گرداند همان کند که خواهد زیرا با وارد ساختن خویش به ورطه‌های هلاک جز به خویشتن زیان نزده است، زیرا خداوند متعال برای کافران آتش سوزانی را آماده کرده که دیوارها و سراپرده‌های آن بر کافران محیط است و همه را در بر می‌گیرد.

سرنوشت انسان در گرو گرایش‌ها و اعمال اوست. «أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا» شهوات و مفاستی که انسان را فرامی‌گیرد، در آخرت آتشی است که او را احاطه می‌کند.

و آنگاه که کافران از شدت تشنگی در آتش دوزخ، آبی برای نوشیدن خواهند، آبی چون مس گداخته که چهره‌هایشان را از شدت حرارت بریان می‌سازد داده می‌شوند، و ه! چه بد شرابی است این روغن گداخته برای کفار در آتش بی‌مهاری، و چه زشت جایگاهی است دوزخ به عنوان منزلگاه اشراک و سرای ماندگار کفار فجار.

«اعتدنا»: آماده کرده‌ایم، بیانگر سرعت و آمادگی و توانائی است، و می‌رساند که آتش آماده و مهبای پذیرش مستقیم و بلافاصله است!

این آتش، آتشی است که سرپرده‌های آن ستمکاران را دربر می‌گیرد. دیگر نه راهی برای گریختن است، و نه امیدی به نجات یافتن و در رفتن است، و نه چشم طمع دوختی به سوراخی است که نسیمی از آن وزد یا آسایشی در آن شود! گرچه مردم در انتخاب ایمان و کفر مختارند، ولی باید بدانند که سرانجام کفر، عذاب سوزان قیامت است.

«سرادق»: خانه ساخته شده از قماش است. پس آیه کریمه آتشی را که به آنان احاطه می‌کند، به سرپرده‌های تشبیه کرده که بر هر که در درون آن است، احاطه می‌کند و او را دربر می‌گیرد «و اگر فریاد کنند» و فریادرسی جویند تا از گرمای آتش نجاتشان دهد «به نوشانیدن آبی مانند فلز گداخته به داد آنان رسیده شود».

«مهل»: هر چیزی است که به آتش گداخته شود از معادن زمین؛ مانند آهن، مس و سرب. به قولی: مهل، رسوب روغن است «که چهره‌ها را بریان می‌کند» به سبب داغی خویش «و ه! چه بد آشامیدنی‌ای است» این **نوشابه آنان** «و چه بد آرامگاهی است» این دوزخی که آنان برای راحتی خود آن را دربر گرفته و در آن به استراحت می‌پردازند!! تعبیر «آرامگاه» برای دوزخ، از باب تهکم و استهزای آنهاست.

این آیه بیدار باشی است به کسانی که مناصب، مقامات و هوی نفس، مانند خوراکی‌ها، نوشابه‌ها و غیر آن از برخورداری‌ها را بر طاعت خداوند متعال ترجیح می‌دهند.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ﴿٣٠﴾
 بدرستی کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند (بدانند که)، همانا ما پاداش نیکو کاران را ضایع نخواهیم کرد. (۳۰)

در بینش اسلامی، نه چیزی از حساب الهی مخفی می‌ماند و نه اجر عملی ضایع می‌گردد. این بدین معنی است که پروردگار با عظمت ما عمل‌های صالح ما را تباه نمی‌کند، بلکه این خصلت‌ها و عمل‌های بد ماست که موجب حبط و نابودی کارهای نیک می‌شود.

خداوند متعال بعد از اینکه حال بد فرجامان شقاوت‌مند را بیان کرد، طبق روشی که قرآن در ترغیب و ترهیب دارد، به ذکر حال و وضع نیکبختان پرداخته و می‌فرماید: درحقیقت مؤمنان شایسته‌کار از سوی پروردگار پاداشی با اعتبار دارند، ثواب عملکردشان از بین نرفته و مزد کارکردشان ضایع نمی‌شود؛ بلکه ایشان را به معیار نیکوترین آنچه عمل کرده‌اند، مزد کاملی است.

أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّونَ فِيهَا مِنْ أَسْوَدٍ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا ﴿٣١﴾

آنان کسانی هستند که بهشتهای جاویدان از آن ایشان است، (بهشتهای که) نهرها از زیر (کاخها و درختان) آن جاری است، در آنجا با دستبندهایی از طلا آراسته می شوند، و لباسهایی (فاخر) سبز رنگ از حریر نازک و ضخیم می پوشند، در حالیکه بر تختها تکیه زده اند، چه پاداش خوب و چه نیکو تکیه گاهی است! (۳۱)

«عَدْنٍ»: یعنی اقامت و جایگاه.

«أَسَاوِرٌ»: جمع «أَسْوَرَةٌ» به دستبند،

«سُنْدُسٍ»: به ابریشم نازک و

«إِسْتَبْرَقٍ»: به حریر ضخیم گفته می شود و

«أَرَائِكٌ»: جمع «أریکه» به تخت سلطنتی که با تور پوشانده باشند، گفته می شود.

در دو آیهی قبل، دربارهی دوزخیان مطالب بیان یافت: «بِئْسَ الشَّرَابُ وَ سَاءَتْ مُرْتَفَقًا»

چه بد نوشیدنی و چه بد جایگاهی و این آیه دربارهی بهشتیان مطالب را بیان می دارد.

ومی فرماید: «أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ» این گروه مؤمن را نزد خداوند متعال بهشت

هایی است که در آن برای ابد ماندگارند.

«تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ»: از زیر قصرها و منازل و درختان آن نهرهای بهشتی جاری

وروان است. نهرهای بهشتی هم از زیر درختان جاری است، و هم از زیر قصرهای

بهشتی.

«يُحَلِّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ»: در آنجا با دستبندهایی از طلا آراسته می شوند،

مفسران گفته اند: هر شخص در بهشت سه دستبند در دست دارد: دستبند از طلا و

دستبندی از نقره و دستبندی از لؤلؤ؛ چون خداوند متعال فرموده است: «وَحُلُّوا أَسَاوِرَ

مِنْ فِضَّةٍ»، و فرموده است: «وَلَوْلُؤًا وَ لِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ».

در حدیث شریف به روایت ابوهریره (رض) آمده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمودند: «زیور مؤمن در بهشت تا جایی می رسد که آب وضوء به آن می رسد».

«وَ يَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ»: لباس های شان جامه های سبز زیبا از

پرنیان نازک و حریر نازک و ضخیم برتن دارند.

امام طبری گفته است: یعنی آنها از بین زیورآلات، از دستبندی طلا و از لباس ها، از

سندس یعنی دیباج و استبرق یعنی حریر ضخیم استفاده می کنند. (طبری ۲۴۳/۱۵).

با توجه به اینکه در بهشت هر لباس با هر نوع جنس و رنگی در اختیار بهشتیان قرار

دارد، اما اختصاص لباس سبز شاید اشاره به لباس رسمی و عمومی آنان باشد که هنگام

تکیه بر تختها خود را به آن تزئین می نمایند.

«مُتَّكِنِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ»: در بهشت بر سریرهای فاخر و فرش های راحتبخش تکیه

می زنند،

ابن عباس گفته است: «أَرَائِكٌ» عبارت از تخت های طلایی است که با مروارید و یاقوت

تزئین یافته و بر آنها تازہ عروس و تازہ داماد نشسته باشند. اریکه عبارت از سرزمین

بین صنعا و ایله و بین عدن تا جابیه است. (تفسیر قرطبی ۳۹۸/۱۰).

«نِعْمَ النَّوَابُ وَ حَسَنَتْ مُرْتَفَقًا»: چه خوش پاداشی است مزدشان نزد پروردگارشان و چه

نیکوست بهشت برین سرا و جایگاهشان، در نعمت و امن و امان، در جوار پروردگار

رحمان!

خوانندگان محترم !
 طوری که در آیات متذکر قبلی خواندیم که: پیامبر صلی الله علیه وسلم ، با مؤمنان بینوا و تهی دست؛ اما جوانمرد، همنشین بود و همواره فرد فرد آنان را دلجویی و نوازش می کرد و درخواست مشرکان خودخواه را مردود می شمرد که: آرزو می کردند، وقتی نزد پیامبر بیایند، مؤمنان تنگدست را - که پوشش فاخر و قیمتی به تن نداشتند - از محضر خود براند، تا در ردیف این دنیا دوستان ننشینند، مبدا مقامشان کاسته گردد(!)
 اینک در آیات (32 الی 44) قصه و داستان صاحبان دوباغ: یکی چون ثروتمندی بی باور که به موقعیت و ثروت خود می نازد، گویا فلسفه ی وجودی این جهان، همان زینت های دروغین و فریبنده ی دنیا است و بسی، تا بر اهل باور و پاکدلان افتخار کند و اموالش را به رُخ این و آن بکشد. و از طرفی، بینوای مؤمن، هستی خود را در طبق اخلاص می گذارد و به پروردگارش تقدیم می دارد.
 همچنان در این آیات متبرکه هشدار می است که: که افتخار، نه به مال و منال و زرق و برق است؛ بلکه سرافرازی هر انسان خردمندی، پیروی از فرمان حق و خدمت به بندگان اوست.

وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زُرْعًا ﴿٣٢﴾

(ای پیامبر!) برای آنها مثالی بزن، (مثال) آن دو مرد که برای یکی از آنها دو باغ از انواع انگورها قرار دادیم، و گرداگرد آن دو (باغ) را با درختان نخل پوشاندیم، و در میان آن زراعت (پربرکتی) قرار دادیم. (۳۲).
«رَجُلَيْنِ»: دو مرد. مراد یک کافر ثروتمند، و یک فرد مؤمن فقیر است. در ضرب المثل هم ضرورت ندارد نام افراد مشخص شود.

نه فقر نشانه ی ذلت است و نه ثروت نشانه ی عزت انسان:

ای پیامبر! برای کفار که از تو خواسته بودند که مساکین و فقرا را از خود دور بسازحال دو مرد را بطور مثال بیان می دارد: که در زمانها گذشته زندگی بسر می بردند.
 مفسران در باره آنها می نویسند: آن دو مرد دو برادر از قوم بنی اسرائیل بودند. یکی از آنها مؤمن و دیگری کافر بود که از پدر ارثی نصیبشان شد. برادر کافر با مال خود دو باغ بزرگ و «بهشت آسا» خرید. و برادر مؤمن مالش را در راه جلب رضایت خدا خرج کرد و پولش به آخر رسید. برادر کافر فقر و بینوایی برادرش را عیب و عار می پنداشت. روزی آمد که ثروت برادر کافر تباه شد، و این برای مؤمنی که در اطاعت خدا می باشد و کافری که در ناز و نعمت غرق شده و از راه خارج شده است، ضرب المثل عام و خاص در بین مردم آن زمان شد.

«جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ» حق تعالی به کافر دو باغ انگوری لذیذ داده، **«وَ حَفَفْنَا هُمَا بِنَخْلٍ»** پیرامون آن را با درختان انبوه خرما پوشانیده. **« وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زُرْعًا»** و در میان دو باغ کشتزاری از انواع میوه ها و حبوبات رویانید. و در وسط آن دو نهر آبی می جوشید. محمد علی صابونی در تفسیر صفوة التفسیر در این مورد می نویسد:
 منظره ی دل انگیز و شادی بخش را قرآن به شگفت انگیزترین شیوه ترسیم می کند.
 منظره ی دو باغ انگور با انواع انگورها، و در پیرامون آنها ردیف نخل های سر به فلک

کشیده و در بین آن دو مزارع سرسبز و خرم که وسط آنها نهر آبی زلال جوشان و خروشان است!

كَلَّمَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمِ مِنْهُ شَيْئًا وَفَجَّرْنَا خِلَالَهَا نَهْرًا ﴿٣٣﴾

هر دو باغ، محصول و میوه‌هایش را (به وقتش) می‌داد و چیزی از محصول و میوه کم نمی‌کرد و ما در میان آن دو باغ جویبار روان کرده بودیم. (۳۳)

وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا ﴿٣٤﴾

(صاحب این دو باغ) میوه‌های بسیار (و درآمد فراوانی) داشت؛ پس به دوست خود در حالیکه با وی گفتگو می‌کرد، گفت: من از تو ثروتمندتر و از لحاظ افراد نسبت به تو نیرومندترم. (۳۴)

«وَ كَانَ لَهُ ثَمَرٌ» «ثَمَرٌ» به انواع میوه و به انواع مال و دارایی طلا و نقره و حتی به ملکیت زیاد درخت‌ها نیز اطلاق می‌گردد. طوری که در: در آیه‌ی 42 این سوره می‌خوانیم: «أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» که قهر خدا تمام باغ و درختان را احاطه کرد، نه تنها میوه‌ی آن را.

یعنی: صاحب آن دو باغ به علاوه دویاغ صاحب محصولات میوه‌های انگور و خرما، صاحب اموال دیگری از زر و سیم و سایر انواع میوه‌ها نیز بود.

باید یاد آور شد که: نه فقر نشانه‌ی ذلت است، نه ثروت دلیل عزت، پس نباید بر فقرا فخر فروشی کنیم.

« فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَ أَعَزُّ نَفَرًا »: او در اثنای گفتگو وجدال

لفظی. با رفیق مؤمنش متکبرانه و مغرور گفت: مال و ثروتم از تو بیش است و پیروان و افرادم نیرومندتر و بزرگوارتر از یاران و پیروان تو اند.

« لِصَاحِبِهِ »: «صاحب» یعنی همراه و هم سخن، چه مؤمن باشد مثل این آیه، چه کافر

مانند آیه‌ی 37 این سوره که می‌فرماید: **« قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ »** نباید فراموش کرد که: دل بستگی و غرور به مال و قبيله، زمینه‌ی طغیان در انسان می‌گردد.

وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَن تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا ﴿٣٥﴾

و در حالی که به خود ظالم بود، در باغ خویش داخل شد، و گفت: «من باور نمی‌کنم هرگز این (باغ) نابود شود. (۳۵)

واقعیت امر اینست که: دارایی و نعمت‌های سرشار، و بیشمار مایه غرور انسانها می‌گردد. طوری که در آیه مبارکه آمده است: **« وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ »** شخص کافر

مغرورانه و متکبرانه بخاطر اینکه ثروت و دارایی خویش به رخ برادر مسلمان خود بکشد، دست وی را گرفت و او را به باغ خویش برد، او را در آن می‌گردانید درختان و میوه‌ها و نهر آب را به او نشان می‌داد.

غفلت از خدا، خودبرتربینی، تحقیر دیگران و فریفته شدن به جلوه‌های مادی دنیا ظلم به خویشتن است. اواز بس که خود پرست و کافر بود، به خود ستم روا می‌داشت گفت: «قَالَ

مَا أَظُنُّ أَن تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا» باور ندارم که باغم در روزگار زندگی هرگز نابود شود.

او فراموش کرده بود که: همه‌ی دارایی‌های انسان از خداست و مالک حقیقی اوست.

وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِن رُودَتْ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا ﴿٣٦﴾

و گمان نمی‌کنم که قیامت برپا شود. و اگر (هم) به‌سوی پروردگارم برگردانیده شوم، (به) فرض این که قیامتی باشد) قطعاً جایگاهی بهتر از این خواهم یافت. (۳۶)

علاقتمندی و دل‌بستگی انسان به دنیا و دنیاگرایی، در بسیاری از حالات انسان را به مرحله ای می‌رساند که حتی به انکار قیامت و حشر و نشر هم می‌پردازد. طوریکه این فهم در آیه مبارکه چنین جمع‌بندی و بیان یافته است.

«وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً»: و باور هم ندارم که قیامت آمدنی باشد. **«وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا»** اگر احیاناً قیامتی هم برپا شد و من پس از مرگ به سوی الله بازگشتم **«مُنْقَلِبًا»** قطعاً نزد وی بهتر از این باغ را دریافت خواهم کرد از آنکه پیش او قدر و شرف و الایی دارم.

همان زندگی که در این دنیا داشتیم، همچو زندگی را در آخرت بر مبنای شایستگی خودم به من خواهد داد. دیده می‌شود که برخی انسانها به اشتباه نعمت دنیوی را نشانه‌ی کرامت و ارزش خود می‌پندارند و حتی آن را برای خود ابدی هم می‌شمارند. و در این هیچ جای شکی نیست که: امید و آرزوی بی‌جا و بی‌دلیل در نهایت محکوم است. مفسر «تفسیر انوار القرآن» می‌نویسد: البته او این سخن را از روی قیاس غایب بر حاضر گفت، یعنی: چون در دنیا غنی و ثروتمند و مورد اکرام و اعزاز خداوند متعال هستم پس در آخرت نیز این‌چنین خواهم بود. شکی نیست که این‌گونه برداشت و تحلیل نمایانگر به هم ریختن معیارها و ضوابط در ذهن و نهاد او و ناشی از فرط غرور و بدمستی‌ای بود که بر اثر ثروتمندی بر وی چیره شده بود و این خود استدراجی برایش از جانب خدای سبحان بود.

خواننده محترم!

کافران طوری تصور می‌کنند که: نعمت‌دادن بر خدا لازم است و این حق انسان است که باید همواره برخوردار باشد. چنانکه در آیه 50 سوره‌ی فصلت می‌خوانیم: **«لَئِنْ رُجِعْتُ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَىٰ»** اگر قیامتی هم باشد، بهترین‌ها برای ما خواهد بود. ولی این داشتن همچو تفکرات غیر منطقی در قرآن عظیم الشان بصورت مطلق رد شده و آنرا مردود می‌شمارد. در این هیچ جای شکی نیست که: انسان از لطف و فضل خداوند متعال بهره‌مند است، ولی اگر خدا بخواد، آبها را تلخ، درخت‌ها را خشک و کافران را نابود یا وحی به انبیا را قطع می‌کند، تا طوری تصور برای شان پیش نیاید که ؛ بدون لطف الهی استحقاق این نعمت‌ها را دارند.

قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّأَكَ رَجُلًا ﴿٣٧﴾

رفیقش در حالیکه با او گفتگو می‌کرد به وی گفت: آیا به کسی کافر شده ای که تو را از خاک باز از نطفه آفرید و باز تو را برابر کرد (و به شکل) مرد کامل در آورد. (۳۷) **«خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ...»:** خداوند تو را از خاک درست کرد. یعنی موادّ غذایی که در زمین است، جذب ریشه‌های روئیدنیها (بات و گیاه و هر چیز که بروید و بی‌الد.) می‌گردد، و روئیدنیها به نوبه خود خوراک حیوانات می‌شوند، و انسان از روئیدنیها و گوشت و شیر حیوانات استفاده می‌کند، و نطفه‌اش از این‌ها شکل می‌گیرد (حجّ / 5، روم / 20). یا این که مراد این است که خداوند اصل تو را - که آدم است - از خاک آفریده است (آل عمران / 59، فاطر / 11).

«سَوَّأَكَ»: اندام تو را متعادل و هماهنگ کرد. «ترجمه معانی قرآن» (مصطفی خرمدل)

اشخاصیکه به مال و متاع دنیا، و یا هم به قوم و خیش خود می‌بالد، علاجش همانا یادآوری اصل خاکی بودن انسان است. طوریکه در آیه مبارکه آمده است: **« قَالَ لَهُ**

صَاحِبُهُ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ « شخص مؤمن از سر خیرخواهی، ناصحانه و دلسوزانه به وی گفت: **« أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلًا**» چگونه به الله متعال کفر ورزیدی حال آنکه او پدرت آدم را از خاک آفرید، سپس تو را از آبی بمقدار «منی» تصویر کرد، آنگاه در نیکوترین ساختار به هیأت انسانی نیکو قامت، آراسته خلقت و خوش منظر تو را پرداخت، مگر نمی‌دانی که ذات توانا بر ایجاد اولیه آفرینش، بر بازآفرینی آن بعد از مرگ نیز تواناست؟

لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا ﴿٣٨﴾

لیکن من (می گویم) الله پروردگار من است، و هیچ کس را با پروردگارم شریک قرار نمی دهم. (۳۸)

یعنی: من برخلاف تو ولی نعمت خویش را خوب می‌شناسم و به‌خدایی او معترفم ، خداوند متعال یگانه ذاتی است ، که آفریننده، روزی بخش، فضل دهنده و نعمت بخش است، من چیزی را به او شریک نیاورده و غیر وی را نمی‌پرستم.

وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِنَّ أَقْلَ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا ﴿٣٩﴾

چرا هنگامی که به باغ خویش وارد شدی، نگفتی: **«ماشاءالله»** ، هیچ قوت و قدرت جز به مشیت الله نیست، اگر مرا از نگاه مال و اولاد کمتر از خود می‌بینی. (۳۹) **«مَا شَاءَ اللَّهُ»**: یعنی آن چیزی که خدا بخواهد ، همان می شود. **«مَا شَاءَ اللَّهُ»**: ترکیبی سه جزئی به عربی / ما= آنچه ، چیزی که / شاء = خواست ، اراده کرد / الله = خدا. باید گفت: هنگام برخورد با مناظر زیبای طبیعت، به یاد الله متعال باشیم که همه‌ی نعمت‌ها از اوست. همچنان برای پیشگیری از غفلت و غرور، هنگام برخورد با نعمت‌ها اراده الهی را فراموش نکنیم.

در آیه مبارکه می فرماید: چرا وقتی وارد باغ شدی و از درختان و میوه در شگفت شدی، نگفتی **«ماشاءالله»** این هم از فضل و کرم خداست، هر چه را بخواهد، خواهد شد و هر چه را نخواهد، نخواهد شد. چرا نگفتی: **«لا قوة الا بالله»** یعنی: هیچ نیرویی جز به مشیت خداوند نیست.

در حدیث شریف آمده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم به ابوموسی (رض) فرمودند: **«آیا تو را بر گنجی از گنج‌های بهشت راهنمایی نکنم؛ آن گنج لاحول ولا قوة الا بالله است»**.

همچنین در حدیث شریف به روایت انس (رض) آمده است: **«خداوند بر بنده‌ای هیچ نعمتی را - اعم از خانواده یا مال یا فرزند - ارزانی نمی‌دارد که او بر آن نعمت (ماشاءالله لا قوة الا بالله -) بگوید و در آن، آفتی - بجز مرگ - ببیند»**. یعنی: در آن هیچ آفتی روی نمی‌دهد، جز این‌که اجل موعود آن فرا رسیده باشد. از این جهت، برخی از سلف گفته‌اند: **«هر کس از حال، یا مال، یا فرزندانش خوشش آمد، باید بگوید: «ماشاءالله لا قوة الا بالله»**.

مگر فراموش کردی که این مال و ثروت و این سروسامان و مکنت به مشیت او برایت حاصل شده و به نیروی او توانستی آن را به دست آورده و به آن پردازی. بدان که اگر من از نظر مال و فرزند کمتر از تو هستم، اما:

فَعَسَى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِي خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ فُتُصِحَّ صَعِيدًا زَلَقًا ﴿٤٠﴾

پس امید است که پروردگارم بهتر از باغ تو به من بدهد، و بر آن (باغت) آفتی از آسمان بفرستد و به زمین بی‌گیاه و لغزنده تبدیل گردد. (۴۰)

انسانهای فقیر نباید به فقر خویش در زندگی مأیوس شوند، زیرا که یأس و ناامیدی بدتر از فقر است. اگر الله متعالی بخواهد، فقیر، راغنی، بلکه برتر و غنی تر از غنی می‌سازد. در آیه مبارکه آمده است: **خداوند متعال** بر این امر تواناست که به من بیشتر از آنچه به تو بخشیده، عطا کند از آن رو که من برایش شکر گزارم و او قادر است تا نعمت‌هایی را که به تو بخشیده است از تو بازگیرد، از آن جهت که کفر می‌ورزی «و يُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ» و آفتی بر آن نازل کند و آن را از بیخ بر کند، یا صاعقه‌ی آسمانی آن را ویران کند. نباید فراموش کنید که: قهر الهی حساب شده و عادلانه است.

«فُتُصِحَّ صَعِيدًا زَلَقًا 40»: و در نتیجه به زمینی خشک، هموار و لغزنده تبدیل شود که گامی در آن قرار و ثبات نگیرد.

ثروتمندان نباید به سرمایه خویش مغرور شوند، اگر الله متعال خواسته باشد، شاید در يك لحظه همه ثروتشان نابود شود.

ملاحظه که قرآن عظیم الشان بمثابة کتاب رهنمای بشریت، چگونه ذهن ما را بطور ناگهانی از صحنه رشد و نمو و شکوفاهی و زیبایی، به صحنه هلاک و نابودی منتقل می‌گرداند، و ما را از سیما و نماد غرور و سرمستی و تکثر، به سیما و نماد پشیمانی و طلب آمرزش می‌رساند. آنچه مرد مؤمن انتظار داشت روی داد و شد:

أَوْ يُصْبِحَ مَأْوَاهَا غُورًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا ﴿٤١﴾

یا آب آن (باغت) در عمق زمین فرو رفته تا هرگز نتوانی آن را به دست آوری. (۴۱)

از قهر و غضب الهی باید خود را نگاه داشت، زیرا در برابر قهر و غضب الهی، قدرت و راه نجاتی وجود ندارد.

در آیه مبارکه آمده است که اگر: آبش در زمین فرو رود و تمام کشت و درختان تلف شوند که در چنین حالتی هرگز نمی‌توانی آب فرو رفته در زمین را پی‌جویی کنی تا چهرسد به این که بتوانی آن را بازگردانی.

وَأَحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ مَا أَنفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا ﴿٤٢﴾

(سر انجام آن مغرور مُشْرِك، به عذاب الهی دچار شد) و تمام میوه هایش را در بر گرفت و نابود شد. و او بخاطر هزینه هائی که صرف آن کرده بود؛ پیوسته دست‌هایش را به هم می‌مالید، در حالیکه آن باغ بر ستونهای خود افتیده بود، و می‌گفت: ای کاش کسی را با پروردگارم شریک نمی‌ساختم! (۴۲)

خواننده محترم!

در این جای شکی نیست که الله متعال محیط است، طوریکه در سوره بقره آمده است: «وَ اللَّهُ مُحِيطٌ» (بقره، 19) و از طرف دیگر هم لطف پروردگار احاطه دارد، همچنان «رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» (اعراف، 156) و هم قهرش فراگیر است. «أَحِيطَ بِثَمَرِهِ» (42 کهف).

باتأسف باید گفت: برخی از انسانها در زندگی زودگذر دنیوی چنان مغرور و خود خواه می شوند که: با غرور و خودبرتربینی و گفتن « **أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفْرًا 34 كهف** » (من از تو ثروتمندتر و از لحاظ افراد نسبت به تو نیرومندترم.) و در این وخت است که از عظمت پروردگار هم انکار می کند، و از مدار توحید خارج و مشرک می شوند، ولی نباید فراموش کند که دیر یا زود به وحدانیت پروردگار یکتا اقرار خواهند کرد.

حوادث و عذاب های الهی، پیامد افکار و اعمال بد ماست. به دنبال کفر و کفران صاحب باغ در آیات قبل، « **أَحِيطَ بِثَمَرِهِ** » آمده است.

در نهایت امر آنچه را که شخص مؤمن از آن هشدار داده بود، همان چیزی به وقوع پیوست « **وَ أَحِيطَ بِثَمَرِهِ** » باغش به طور کلی نابود شد و آنچه را در آن از میوه و درخت و خرمی و صفا وجود داشت همه را پاک بسوخت.

« **فَأَصْبَحَ يُفَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ مَا أَنفَقَ فِيهَا** »: شخص کافر از حسرت و پشیمانی بر اموالی که در آن باغ صرف کرده بود و در آندوه از کف دادن آنکه اینک زیر و زبر گشته و همه ساخت و باخت و زحمت های که با دست خود ساخته بود فرو ریخته بود، « **وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا** » یعنی: ستون هایی که تاک های انگور را بر آن می افکند، فرو ریخته بود. پایوارها و سقف ها و آبدی های آن بر روی همدیگر فرو ریخته بود « **وَ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أَشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا (42)** » ای کاش پروردگارم را با یگانه پرستی و شرک نیاوردن به وی، شکر گزار می بودم! ای کاش در مقابل نعمت خدا ناسپاسی نمی کرد اما کار از کار گذشته و وقت پشیمانی از دست رفته بود. و پشیمانی سودی ندارد. یا این سخن را به قصد توبه از شرک گفت.

از این که برای خدا شریک قرار داده بود پشیمان است و آرزو می کند که ای کاش در مقابل نعمت خدا ناسپاسی نمی کرد! اما تازه و پشیمانی سودی ندارد. یا این سخن را به قصد توبه از شرک گفت.

امام قرطبی گفته است: از تأسف و آندوه کف یک دست را به پشت دست دیگرش می زد؛ چون چنین عملی ناشی از پشیمان شدن است. از این که برای خدا شریک قرار داده بود پشیمان است و آرزو می کند که ای کاش در مقابل نعمت خدا ناسپاسی نمی کرد! ولی این پشیمانی هیچ سودی به حالش نداشت.

وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنتَصِرًا (۴۳)

و برایش هیچ گروهی نبود که او را در برابر الله یاری دهند، و خودش هم قدرت نداشت که عذاب را از خود برطرف کند. (۴۳)

او در برابر این همه مصیبت و بلا، تنهای تنها بود، در آیه مبارکه دریافتیم: که هنگام فرارسیدن قهر و غضب الهی، مال و فرزند قوم و خویش ولو هر چند که بسیار هم باشند، به درد انسان نمی خورد طوری که می فرماید: « **وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ** » و برای آن کافر گروهی نبود که یاری اش کند و آن ها که او به آنان افتخار می کرد و برای شرایط بحرانی آماده شان می ساخت تا آفت ها و بلاها را از وی و از اموالش دفع کنند. از یاران دوران رفاه به هنگام خطر خبری نیست. « **وَ مَا كَانَ مُنتَصِرًا (43)** » همه از نصرتش دست کشیدند و خودش نیز به علت ضعف و ناتوانی که داشت نتوانست از خود دفاع کند.

قرآن عظیم الشان به یک اصلی عالی اشاراتی دارد، و آن اینکه هر زمان انسان به خطر

و مصیبت مواجه شود و یا هم در حالات دشواری اقتصادی و مادی قرار گیرد، روبه الله نموده، و از عمق جان به فریاد زدن می آغازد، و یا اینکه انسان زمانیکه در امواج متلاطم بحر به خطر مواجه شود و یا در این امواج گیر به افتد و یا هم به کدام عذاب و مشکل دیگری محاصره شود، اظهار ایمان می کند.

بطور مثال در آیه مبارکه دریافتیم زمانیکه آن شخص با باغ سوخته اش روبرو شد و دید که کسی به داد و کمک اش نمی رسد، فهمید که حافظ و نگهبان حقیقی و مدد رسانی واقعی همانا پروردگار با عظمت می باشد. دیده می که: عاقبت اعتماد به غیر الله، در نهایت ناکامی و پیشمانی را برای انسان ببار می آورد.

هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا ﴿٤٤﴾

در آن مقام (و در آن موقف معلوم شد که) نصرت و کمک به معبود حق تعلق دارد.

اوست که بهترین پاداش و بهترین عاقبت را (برای مطیعان) دارد. (۴۴)

و در نهایت امر: فیصله نامه و قطعنامه‌ی همه‌ی حوادث تلخ، تنها يك جمله است و آن اینکه قدرت تنها و تنها از آن پروردگار با عظمت است و دوستان و یاران دوران رفاه به هنگام خطر خبری نیست.

«هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ»: در هنگام وقوع محنت‌ها و فرود آمدن فاجعه‌ها و بلاها، نیرو و قدرت، پشتیبانی و ولایت و نصرت همه تنها و تنها در اختیار خداست و از هیچ کس کاری ساخته نیست، پس فقط او یاور بر حق است و دوستانش را یاری می‌دهد.

خواننده محترم!

هیچ فرقی نمی کند که انسان چه محاسبه‌گر دقیق باشد، و یا هم انسان دوراندیش باشد، هیچ چیزی به حال اش فایده نمی رساند، فقط و فقط باید به سراغ خدا برویم. در روز قیامت، سلطه و حاکمیت فقط از آن حق تعالی است و هیچ کس در آن روز با وی در ملکش کشمکش نمی‌کند، نصرت الهی و حقانیت خداوند، ضامن پرداخت بهترین پاداش و فرجام خوبی برای ما می باشد.

«هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا» (44) الله متعال است که: برای آن که به او ایمان دارد، در دنیا و آخرت بهترین پاداش مقرر می‌دارد فرمانبرداران را پاداش داده و پیروزی و اقتدار را به عنوان بهترین فرجام برای دوستانش ارمغان می‌کند. خوانندگان گرامی!

در آیات (45 الی 49) در مورد مثال زندگی دنیا و اشاره ای به منظره ی قیامت، بحث بعمل آمده است.

وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ فَأَخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا ﴿٤٥﴾

(ای پیامبر!) برای آنان زندگی دنیوی را به آبی مثل بزن که آن را از آسمان نازل کنیم و به آن گل و گیاه زمین آمیزد، و سرانجام خرد و خوار شود که بادها پراکنده اش کنند، و خداوند بر هر کاری تواناست. (۴۵)

«هشیم»: گیاه خشک و پر پر.

«تذرو»: میبرد و پخش و پراکنده می کند.

به زندگی زرق و برق چند روزه دنیا نباید مغرور شویم، بلکه به زندگی ابدی و پایدار باید فکر کرد. در آیه مبارکه می فرماید: ای پیامبر! برای بشر حال دنیا را مثلی بزن که در

زیبایی و طراوت و زوال زود هنگام خویش به زندگانی دنیا شباهت دارد؛ طوریکه یاد آور شدیم به زرق و برق آن نباید فریب بخورند و خود را به آن مغرور و سرگرم نسازد. زیرا که زندگانی دنیا «مانند آبی است که آن را از آسمان فرودستادیم؛ سپس گیاه زمین با هم در آمیخت» یعنی: چون آب بر گیاهان زمین فرود آمد، گیاهان با هم در آمیختند و به سبب آب رشد کرده و بسیار شدند تا بدانجا که پخته و رسیده گردیدند. **«فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهَ الرِّيَاحُ»** (ترجمه:....تحت اللفظي.....). «پس آخر کار» آن گیاه «چنان در هم شکسته شد که بادهای پراکنده‌اش کردند» در گوشه و کنار زمین و دیگر از آن گیاه هیچ اثری نماند، به طوری که زمین به همان حال اول خود برگشت. یعنی: این چنین است حال و وضع زندگی دنیا؛ که برای آن هیچ بقایی نیست و سرانجام آن منتهی به زوال و نابودی است «و خدا همواره بر هر چیز تواناست» ایجاد می‌کند، فانی می‌گرداند و از هیچ کاری عاجز نیست.
خواننده محترم!

در آیه، مبارکه درس عبرتی است برای مردمان مغرور و غافل از خدا باشد. این صحنه کوتاه و سریع عرضه می‌شود تا در درون انسان سایه فنا و نیستی را بیفکند. آبی که از آسمان می‌بارد همین‌که جاری می‌شود و روان می‌گردد، گیاهان زمین از آن سیراب می‌گردند و رشد و نمو می‌کنند و تنگاتنگ یکدیگر می‌شوند. گیاهان نیز همین‌که رشد و نمو می‌کنند و پخته و رسیده می‌شوند، پژمرده و خشک و پرپر می‌گردند و بادهای آنها را با خود بدین سو و آن سو می‌برند.
ملاحظه می‌شود که اعجاز قرآن فقط در سه جمله کوتاه، داستان زندگی انسان را از آغاز ولی انجام به زیبای بیان می‌دارد.
واقعاً هم دنیا مانند گیاه بی‌ریشه‌ای است که با اندک بارانی سبز و با اندک بادی خشک می‌شود، البته آنچه باقی می‌ماند، عمل انسان است.

الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا ﴿٤٦﴾

مال و فرزندان زینت زندگی دنیاست، (که به زودی زائل خواهند شد) اما اعمال شایسته که پاداش آن پایدار است، بهترین ثواب نزد پروردگارت دارد و بهترین امید است. (۴۶) هدف از **«الْبَنُونَ»**: اولاد است که: شامل فرزندان ذکور و اناث می‌شود، و هدف از **«الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ»**: کارهای شایسته‌ای که ثمره و ثواب آنها باقی و ماندگار است. واقعیت امر اینست که: داشتن مال، ثروت و فرزندان تنها زیور زندگی ناپایدار در دنیاست، و اگر این مال و اولاد در رضای الهی به کار گرفته نشوند، چیزی نیستند که در آخرت نفعی به حال شخص برسانند. زیرا فرزندان می‌میرند، دنیا و مال دنیا به پایان می‌رسد و آنچه باقی می‌ماند، اعمال شایسته است که باقی می‌مانند.

همچنان باید یاد آور شویم که: مال و ثروت فرزندان زینت زندگی هستند، و اسلام از استفاده و لذت بردن از زینت را نهی نمی‌کند بدان اندازه که پاک و حلال می‌باشد. و لکن اسلام به دارائی و فرزندان ارزش و بهائی را می‌دهد که زینت در ترازوی جاودانگی استحقاق آن را دارد، و بر این چیزی نمی‌افزاید.

«وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا (46)» طوریکه در فوق هم یاد آور شدیم که: ثمر و نتیجه‌ی اعمال نیک برای ابد باقی می‌ماند. یعنی: نیکی‌های ماندگار

و طاعات و عباداتی که مسلمانان در دنیا آنرا انجام می‌دهند و همه اعمال خیر؛ چه مالی و چه بدنی باشند، اینها هستند که اعمال ماندگار شایسته، یعنی همان باقیات الصالحاتی‌اند که نزد الله متعال محفوظ می‌مانند، پس اعمال نیک بهترین چیزی است که انسان را در پیشگاه خدا امیدوار می‌کند.

ابن عباس گفته است: باقیات صالحات عبارت است از نمازهای پنجگانه. و نیز گفته است: عبارت است از هر عملی نیکو اعم از قول یا فعلی که برای آخرت می‌ماند. (تفسیر طبری این نظر را ترجیح داده و قرطبی نیز می‌گوید: صحیح همان است. *إِنْ شَاءَ اللَّهُ*). در حدیث شریف به روایت احمد و ابن‌حبان از ابی‌سعید خدری (رض) آمده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم به اصحاب کرام فرمودند: «در پی به‌دست آوردن باقیات الصالحات بسیاری باشید. اصحاب پرسیدند: چه چیزهایی باقیات الصالحات اند یا رسول‌الله؟ فرمودند: گفتن تکبیر، تهلیل، تسبیح، تحمید و لاحول و لا قوة الا بالله». یعنی همانا گفتن: «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» می‌باشد.

قابل یادوری می‌دانم: آنچه از انسانهای که دارای امکانات مادی می‌باشند نباید بر داشتن امکانات مادی خویش مغرور شوند، و در ضمن آنچه از اشخاصی که فاقد مال و ثروت اند نباید از نداشتن آن مأیوس شوند. زیرا طوریکه یاد آور شدیم که: مال و فرزند، ماندگار نیست، ما باید به چیزی فکر کنیم و به آن دل ببندیم که همیشه به انسان باقی می‌ماند که در جمله «و باقیات الصالحات» توضیح یافت.

در ضمن قابل یادآوری است که در برابر خداوند متعال، هیچ عمل صالحی محو نمی‌شود و پاداش اعمال تضمین می‌باشد.

وَيَوْمَ نُسِطِرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَحَشْرَنَاهُمْ فَلَمْ نُغَايِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا ﴿٤٧﴾
و [یاد کن] روزی را که کوه‌ها را [از محل استقرارشان] به حرکت درآوریم، و زمین را هموار، آشکار (وصاف) می‌بینی و همه آنان را [برای ورود به عرصه قیامت] محشور می‌کنیم، و هیچ یک از آنان را فرو نمی‌گذاریم. (۴۷)
«حَشْرْنَا» حشرنا: حشر: جمع کردن.

«حشر الناس: جمعهم». مجمع البیان فرموده: حشر جمع کردن قوم است به يك مكان. «و يَوْمَ نُسِطِرُ الْجِبَالَ»: بعد از این که خداوند متعال در آیه متذکره دنیا و سرانجامش را یادآور شد، به ذکر قیامت و صحنه‌های مخوف آن می‌پردازد و به پیامبر صلی الله علیه وسلم هدایت می‌فرماید، تا منظری از منظره‌های قیامت را به عاشقان دنیا یاد آوری نماید: و می‌فرماید: و برای مردم روزی را یاد کن که خداوند متعال کوه‌های دنیا را از جایگاه‌های آن دور می‌سازد.

قرآن عظیم الشان وضعیّت کوه‌ها را در آستانه‌ی برپایی قیامت، به صورت‌های گوناگون و مختلفی چنین بیان گرفته است:

- زلزله و لرزش زمین و کوه‌ها. «يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَهِيلاً. 14» (در روزی که زمین و کوه‌ها به لرزه درآیند و کوه‌ها به صورت پشته‌هایی از ریگ روان گردند.) (مزمل، 14)
- حرکت و جابجایی. «نُسِطِرُ الْجِبَالَ» (47 کهف).
- تگه‌تگه شدن و به صورت ریگ درآمدن. «بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًا» (واقعه،

«و تَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً»: و زمین را آن چنان آشکارا و نمایان می‌بینی که در آن هیچ حائل و مانعی وجود ندارد که از دیده نهانش سازد. یعنی کوه و درخت و ساختمانی بر آن نمی‌ماند که مانع دیدن آن بشود. کوه‌ها برافکنده شده و بناها ویران می‌گردد، آنگاه زمین عیان می‌شود. یعنی در سر زمین قیامت و عرصات محشر، هیچ پستی و بلندی وجود ندارد.

«و حَشْرُنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا(47)»: اولین و آخرین را برای محاسبه جمع کرده و حتی یکی از آنان را هم فرو نمی‌گذارد بلکه همگی را حاضر می‌گرداند. خواننده محترم!

حشر و رستاخیز، بصورت حتمی است. طوریکه «حَشْرُنَا» (فعل ماضی، برای آینده آمده است) در ضمن باید گفت: که برای آن‌ده از انسانهای که همه امید خویش را به زندگی دنیا، بسته اند یادآوری و ذکر حوادث روز قیامت لازمی و ضروری می‌باشد.

وَعَرَضُوا عَلَى رَبِّكَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِدًا ﴿٤٨﴾

و (در آن روز مردم) صف بسته بر پروردگارت عرضه می‌شوند، البته طوریکه بار اول شما را آفریدیم به نزد ما آمدید، بلکه (شما) گمان می‌کردید، ما هرگز موعدی برای شما قرار نخواهیم داد. (۴۸)

نبايد فراموش كرد كه: حضور در قیامت و عرضه شدن بر پروردگار، بصورت قطعی و لازمی است. تقیسات و طبقه بندی انسانها در روز قیامت از بین رفته، و همه‌ی مردم، از غنی گرفته تا فقیر از سیاه گرفته تا سفید همه و همه در يك صف قرار می‌گیرند. در حدیث آمده است: «خدا اولین و آخرین را در یک مکان جمع می‌کند». مقاتل گفته است: یعنی پشت سر هم و همچون صف نماز به صف می‌ایستند. هر ملت و گروهی در یک صف می‌ایستد. (تفسیر قرطبی ۴۱۷/۱).

«لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» بر سبیل سرزنش و توبیخ به کفار بگو: همانطوریکه اول بار شما را خلق کردیم، مانند هنگام تولد و حضور در دنیا است اکنون نیز با پای برهنه و بدن لوچ و عریان نزد ما آمده‌اید و مال و منال و اولادی با خود ندارید.

طوریکه در حدیثی شریف به روایت عائشه (رض) آمده است: «مردم در روز قیامت با پای برهنه، بدن عریان و بدون ختنه حشر می‌شوند». عائشه (رض) می‌گوید: گفتیم؛ یا رسول‌الله! مردان و زنان همه به‌سوی یک‌دیگر می‌نگرند؟ فرمودند: «کار سخت‌تر و هولناک‌تر از آن است که بعضی به‌سوی بعضی دیگر بنگرند».

«بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِدًا» و باید گفت که: کافران، دلیلی بر انکار معاد ندارند، کافران طوری می‌پنداشتید که هرگز برای شما وعده‌گاهی مقرر نمی‌کنیم. یعنی: در دنیا بر این پندار بودید که برانگیخته نمی‌شوید و برای شما موعدی مقرر نمی‌داریم که در آن شما را در برابر اعمالتان مورد بازپرسی و مجازات قرار دهیم.

«وَعَرَضُوا عَلَى رَبِّكَ صَفًّا»: آنها در پیشگاه پروردگار عالمیان به صف می‌ایستند و هیچ کس مانع دیدن دیگری نمی‌شود.

وَوَضَعَ الْكِتَابَ فِتْرَى الْمُجْرِمِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلُمُ رَبُّكَ أَحَدًا ﴿٤٩﴾

و کتاب (نامه های اعمال) در آنجا نهاده می‌شود، و مجرمان را از دیدن آنچه در آن است، ترسان می‌بینی و می‌گویند: ای وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ عمل خورد و بزرگ را رها نکرده، مگر اینکه همه آن را به حساب آورده است؟ و آنچه را که کرده بودند حاضر و آماده می‌یابند و پروردگارت به هیچ کس ظلم نمی‌کند. (۴۹)

« **وُضِعَ الْكِتَابُ** »: نامه‌ی اعمال انسان‌ها یعنی کارنامه‌ی های هر انسان از اعمال نیک آن گرفته تا اعمال بد آن همه و همه در آن ثبت و درج این اعمال نامه می‌باشد. این اعمال نامه‌ها برخی از انسانها به دست راست و برخی دیگری از انسانها آنرا بدست چپ شان تسلیم می‌گردند.

یعنی اینکه در روز قیامت، عمل نامه‌های همه انسان‌ها به دست شان تسلیم داده می‌شود، و هم کتابی در برابر همه قرار داده می‌شود.

« **فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مَشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ** »: یعنی: مجرمان را از افتضاحی که در پی تسلیمی عمل نامه در آن جمع عظیم دامنگیرشان می‌شود و نیز از عذاب دردناک، هراسان و بیمناک می‌بینی. قابل تذکر است که: نگرانی و هراس مجرمان، از عملکرد ثبت شده‌ی خویش است، نه از ذات پروردگار با عظمت.

« **وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا** »: واقعاً قیامت، روز حسرت و افسوس مجرمان است. زمانیکه مجرمان کارنامه‌های خویش را می‌بینند، و آنرا بدست می‌آورند؛ می‌گویند: ای خاک بر سرما! ای وای و حسرت برما، این چگونه نامه‌ای است « **مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا** ». این کتاب چه عجیب کتابی است! که هیچ کوچک و بزرگی از اعمال ما را فرونگذاشته، یعنی: در این عمل نامه هیچ گناه صغیره و کبیره‌ای را فرو نگذاشته، جز این‌که آن را در ضبط و ثبت و حساب آورده و این‌در مورد گناهکارانی است که مرتکب گناهان کبیره شده و از آنها توبه نکرده‌اند و اینان گناهان صغیره را نیز در نامه‌های اعمالشان می‌یابند.

ولی آنده از کسا نیکه از گناهان کبیره پرهیز کرده‌اند، متوجه می‌شوند که گناهان صغیره از نامه اعمالشان محو شده است چنان‌که آیه (31) از سوره «نساء» بر این حقیقت دلالت می‌کند « **وَأَنجِبَهُ** » و آنچه را که کرده بودند در دنیا از معاصی «حاضر می‌یابند» یعنی: نوشته شده و ثبت شده می‌یابند.

باید یاد آور شد که: علم افراد به عملکرد خودشان در قیامت چنان است که گویا همه با سواد می‌شوند، چون کتاب و خواندن برای همه انسانها مطرح بحث است.

خداوند متعال فرموده است: « **وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا** » هر عملی را که در دنیا انجام داده‌اند، در نامه‌ی عمل آن را نوشته و ثبت شده می‌یابند. بلی قیامت، صحنه‌ی تجسم عمل‌های انسان است، تمام اعمالی را که در دنیا انجام داده بودند. در آن نوشته و محفوظ می‌یابند « **وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا** (49) » زیرا ذات پروردگارت ذاتی است که؛ ذره‌ای نیز به هیچ‌یک از بندگانش ظلم و ستم نمی‌کند؛ نه از نیکی‌های مطیعان می‌کاهد و نه بر بدی‌های نافرمانان می‌افزاید.

حساب و کتاب در روز آخرت:

مفهوم لغوی حساب: این کلمه در اصل، از «حسب» گرفته شده و ریشه «ح س ب» دلالت بر چندین معنا؛ مانند شمارش و احصایه‌گیری می‌کند. (معجم مقاییس اللغة، ج 2، ص 59؛ لسان العرب، ج 1، ص 311).

مفهوم شرعی حساب: یعنی اینکه الله متعال در روز قیامت، بندگان را از اعمالشان آگاه می‌سازد و کارهای خوب یا بدی که انجام داده‌اند را به آنان بیان می‌نماید. (ملاحظه شود: لمعة الاعتقاد، ص 117؛ شرح الواسطیة، هراس، ص 209)

أدلة اثبات حساب:

حسابرسی در روز قیامت، دلایلی از قرآن، سنّت و اجماع مسلمانان دارد. (شرح العقیة الواسطیة، صص 411-412؛ مجموع الفتاوی، ج 3، ص 146؛ لمعة الاعتقاد، ص 117؛ رسائل في العقیة، ص 30؛ شرح الواسطیة، هراس، صص 208-209). قابل یاد آوری است که: آیات و احادیث فراوان و متواتری دلالت بر وجود حساب و کتاب در روز قیامت می‌کنند.

طوریکه در سوره [الغاشیة: 25-26] آمده است: «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ۚ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ» (همانا بازگشت آنان به سوی ماست. سپس قطعاً حسابشان [نیز] با ماست.) پیامبر صلی الله علیه وسلم در برخی از نمازها، این‌گونه دعا می‌کردند: «اللَّهُمَّ حَاسِبِنِي حِسَابًا يَسِيرًا»؛ «پروردگارا! [اعمال] مرا به آسانی مورد محاسبه قرار بده.» أمّ المؤمنین عایشه (رض) پرسید: حساب آسان چیست؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم جواب فرمودند: «أَنْ يُنْظَرَ فِي كِتَابِهِ، فَيَتَجَاوَزُ عَنْهُ»؛ «یعنی اینکه به نامه اعمالش نگاه شود و از [گناهان] او صرف‌نظر گردد.» (مسند احمد، ج 6، ص 48؛ ابن ابی عاصم در السنّة، شماره حدیث: 885؛ البانی در تخریج السنّة، ج 2، ص 429 می‌گوید که اسناد این روایت، صحیح است.)

در صحیح بخاری و صحیح مسلم از أمّ المؤمنین عایشه (رض) روایت شده که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: «مَنْ حُوسِبَ عُذِّبَ»؛ «کسی که [به دقت] مورد محاسبه قرار گیرد، عذاب می‌شود.»

أمّ المؤمنین عایشه (رض) می‌گوید که پرسیدم: مگر الله متعال نمی‌فرماید: «فَسَوْفَ يُحَاسِبُ حِسَابًا يَسِيرًا» [الانشقاق: 8]؛ «به زودی با حسابی آسان، محاسبه می‌شود.» وی در ادامه می‌آورد که رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین جواب فرمودند: «إِنَّمَا ذَلِكَ الْعَرْضُ، وَلَكِنْ مَنْ تُوَقِّشَ الْحِسَابَ يَهْلِكُ»؛ «مراد از آن [حساب آسان در آیه قرآن] نشان دادن [اعمال انسان] است، اما کسی که در حسابرسی او دقت و سختگیری شود، هلاک می‌گردد.» (صحیح بخاری، شماره حدیث: 103 و 4939 و 6536 و 6537؛ صحیح مسلم، شماره حدیث: 2876). علاوه بر دلایل فوق، مسلمانان بر ثبوت حساب در روز قیامت، اجماع و توافق دارند.

حسابرسی مقتضای حکمت است:

خداوند متعال کتب آسمانی را نازل نمود و پیامبران را فرستاد و بر بندگان، پذیرش آنچه پیامبران آوردند را واجب و عمل به آنچه واجب است را فرض گردانید. بنابراین اگر حساب و جزایی نباشد، این امور بیهوده و بی‌فایده خواهد بود، اما الله تعالی از این کار منزّه است. خداوند متعال در سوره [الأعراف: 6-7] «فَلَنَسَلُنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ ۖ فَانْقُصَنَّ عَلَيْهِم بِعِلْمٍ وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ» (قطعاً ما از کسانی که [پیامبران] به سویشان فرستاده شدند، سؤال خواهیم کرد. و البته از پیامبران [نیز] می‌پرسیم. یقیناً [کردارشان را] با علم [خود] برایشان بیان می‌کنیم و ما هرگز غایب نبوده‌ایم.) (برای مزید معلومات ملاحظه شود: رسائل في العقیة، ص 30).

این هفتاد هزار نفر که در جلوی ایشان هستند، هیچ گونه حساب و عذابی ندارند. پرسیدم: چرا؟ جبرئیل علیه السلام جواب داد: چون آنان از داغ کردن پرهیز می‌کردند، درخواست رقیه نمی‌نمودند، فال بد نمی‌زدند و بر پروردگارشان توکل می‌کردند.»

عگاشه بن محسن برخواست و گفت: از الله تعالی بخواه که مرا از آنان قرار دهد. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: «اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ مِنْهُمْ»؛ «پروردگارا! عگاشه را از آنان قرار بده.» سپس شخصی دیگری بلند شد و گفت: از الله تعالی بخواه که مرا از آنان بگرداند. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: «سَبَقَكَ بِهَا عُكَّاشَةُ» (صحیح بخاری، شماره حدیث: 6541؛ صحیح مسلم، شماره حدیث: 220). «عگاشه در این کار از تو سبقت گرفت.»

شیوه رسیدگی به حساب کافران:

شیخ الإسلام ابن تیمیّه (رح) می فرماید: «الله متعال مردم را مورد محاسبه قرار می‌دهد و بنده مؤمنش را جدا نموده و از وی به سبب گناہانی که انجام داده، اعتراف و اقرار می‌گیرد، چنانکه در قرآن و سنت بیان شده است. اما کافران همچون کسی که نیکی‌ها و بدی‌هایش سنجیده شود، مورد محاسبه قرار نمی‌گیرند، زیرا آنان نیکی ندارند، اما اعمال‌شان شمارش می‌شود و آنان از آن آگاه شده و اقرار نموده و به سبب این اعمال، مجازات می‌شوند.» (مجموع الفتاوی، جلد 3، صفحه 146).

خوانندگان محترم!

در آیات متبرکه قبلی ملاحظه نمودیم که: میان کردار مشرکان، که بر سر مؤمنان تنگدست و بینوا فخرفروشی می‌کردند. و کردار ابلیس که بر سر آدم تکبر می‌ورزید و می‌گفت: من از آتشم و او از گِل و خاک، همانندی دقیقی برقرار است.

اینک در آیات (50 الی 53) مبحث و داستان سجده به آدم علیهم السلام: یعنی داستان و مبحث سجده فرشتگان در برابر آدم علیه السلام و امتناع ابلیس و نافرمانی از خداوند متعال که از آیه پنجاهم آغاز می‌شود:

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا ﴿٥٠﴾

و (ای پیامبر! برایشان بیان کن) زمانی که به فرشتگان گفتیم: «برای آدم سجده کنید» پس (همه) سجده کردند، بجز ابلیس که از جن بود - و از فرمان پروردگارش سرکشی کرد، آیا او و نسلش را به غیر از من دوستان خود می‌گیرید، حال آنکه آنها برای شما دشمن هستند؟ شیطان چه بد عوض برای ظالمان است! (۵۰)

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ»: روزی را یاد کن که خداوند متعال به فرشتگان دستور و هدایت فرمود تا از روی تکریم و شادباش نه عبادت، برای آدم سجده کنند.

خداوند متعال ابلیس را نیز به این کار دستور داد «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» پس فرشتگان امر پروردگار را به جا آورده، اطاعت کردند و همه سجده نمودند اما ابلیس از فرمان وی سرپیچید و برای آدم سجده نکرد. آیه به صراحت می‌گوید: ابلیس جن است نه فرشته. (در این مورد به کتاب «النبوة و الأنبياء» صفحه 128 تألیف مرحوم شیخ صابونی مراجعه فرماید).

انواع سجده در شرع اسلامی:

قابل تذکر است که سجده در شرع اسلامی به سه نوع است:

- سجده‌ی عبادت که مخصوص الله متعال خداست مثل سجده‌ی نماز.
- سجده‌ی اطاعت، مثل سجده‌ی فرشتگان بر آدم، که برای اطاعت فرمان الله متعال بود.
- سجده‌ی تحیت، تکریم و تشکر از خداوند، مثل سجده‌ی یعقوب بر عاقبت یوسف.
در ضمن باید گفت که از فحوای آیه مبارکه معلوم می‌شود که: فرشتگان پیش از انسان بوده‌اند، و از جمله «**اسْجُدُوا لِآدَمَ**» بیان این واقعیت است که: انسان برتر از فرشته است که مسجود او قرار گرفته است. و باید گفت که: سرگذشت سجده فرشتگان بر آدم و تمرّد ابلیس، قابل تأمل و مایه‌ی عبرت است.
«**أَفْتَتَحُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ 50 كهف**»: ای مردم! آیا بعد از آن‌که ابلیس از سجده کردن ابا و ورزید و از فرمان الهی سرپیچید، باز هم او و نسلش را به دوستی خود می‌گیرید «به‌جای من؟» در نتیجه، از او و نسلش به‌جای اطاعت من اطاعت می‌کنید و آنها را بدل من می‌طلبید؟ «و حال آن‌که آنها دشمن شما نیستند؟» یعنی: چگونه کسی را که نه فقط از او هیچ منفعتی ندارید بلکه دشمن شما نیز هست و همه وقت مترصد زیان زدن و ضربه زدن به شماست، بدل کسی می‌گیرید که شما را آفریده و نعمت‌هایی را که در آنها مستغرق هستید، بر شما ارزانی داشته است؟
- انسان نباید به سابقه‌ی خود مغرور شد. زیر دیده شد که: ابلیس با سابقه‌ی طولانی عبادت، خویش فاسق شد. و حکم شرعی همین که: فاسقان را نباید دوست خود انتخاب کرد.
«**بِنَسِ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا**»: شیطان و نسل او، دشمن انسانند. عبادت و اطاعت شیطان به جای اطاعت رحمان بی‌نهایت بد و ناپسند است. یعنی: موالات و دوستی و اطاعت شیطان به جای موالات پروردگار سبحان، برای ستمکاران چه بد عوضی است. واقعاً رها کردن الله و پیروی کردن از شیطان و ابلیس، انتخاب بدترین جایگزین است. آنان که به جای خدا پیرو شیطان می‌گردند از جمله ظالمان‌اند.
«**مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُمْ مُتَّخِذِ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا ﴿٥١﴾**»
من آنان (ابلیس و فرزندانش) را به هنگام آفرینش آسمان و زمین، و نه به هنگام آفرینش خودشان حاضر نکردم. و من هیچ وقت گمراه‌کنندگان را دستیار و مددکار خود قرار نمی‌دهم (و اصلاً نیازی ندارم). (۵۱)
آن شیاطینی که شما آنها را پرستش می‌کنید، بر خلق آسمان‌ها و زمین گواه و ناظر قرار ندادیم. و خداوند در آفرینش، نیازی به شاهد ندارد.
«**مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**»: یعنی: ابلیس و نسل وی را «در هنگام آفرینش آسمانها و زمین حاضر نکرده بودم» یعنی: آنها در تدبیر و سامان دادن کار عالم شرکای من نبوده‌اند، به دلیل این‌که من آنان را در هنگام آفرینش آسمانها و زمین حاضر نکرده بودم. و اسرار هستی و آفرینش را جز خدا کسی نمی‌داند.

«وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ»: و نه بعضی را بر آفرینش بعضی دیگر به گواهی قرار ندادیم، بلکه همه‌ی آنها مانند شما بندگان خدا می‌باشند و کاری از آنها ساخته نیست و چیزی را در اختیار ندارند.

«وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا (51)»: در خلق و ایجاد کائنات، شیاطین را دستیار خود قرار ندادم. پس شما چگونه آنها را می‌پرستید و از آنها اطاعت می‌کنید؟
وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا ﴿٥٢﴾

و [یاد کن] روزی را که [خدا به مشرکان] می‌گوید: شریکهای را که برای من می‌پنداشتید صدا بزنید (تا به کمک شما بشتابند) ولی هر چه آنها را می‌خوانند جوابشان نمی‌دهند، و ما در میان این دو گروه کانون هلاکتی قرار داده ایم. (۵۲)
«وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ»: و (یاد کن روز قیامت را) روزی که (الله متعال خطاب به مشرکان نموده) می‌گوید: آنانی را که با من در پرستش شریک می‌آوردید صدا بزنید، اعم از بتان و غیر آنها را «صدا بزنید» این خطاب در روز قیامت است تا اینکه عذاب را از شما دفع کرده و مانع آن بشوند و همانطوریکه گمان می‌بردید، شفیع شما بشوند.

«فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا»: پس آنها را بخواند ولی پاسخی به آنان ندهند و ما میان‌شان موبقی قرار داده‌ایم.

«موبق»: وادی عمیقی است که خداوند متعال به وسیله آن میان‌شان جدایی می‌اندازد تا یکی به دیگری نرسد پس مراد از موبق: ورطه و مهلکه است. یعنی دربین پرستشگران و معبودان دام مهلکی نهاده‌ایم که از آن عبور کرده نمی‌توانند، و آن عبارت است از آتش. (مراجعه شود به سوره مریم / 81 و 82، إحقاف / 6).

در آیه مبارکه به یک واقعیت انکار ناپذیر اشاره بعمل آمده است، و آن اینکه خداوند متعال در قیامت به مشرکان فرصت استمداد از معبودهای شان را می‌دهد، ولی هیچ سودی به حال شان نمی‌رساند. طوریکه در آیه مبارکه بیان شد: انانیکه از الله جدا شده‌اند، سرگردان و لالهند اند و به هر خس و خاشاک روی می‌آورند، و از انسان گرفته تا فرشتگان معصوم گرفته تا شیاطین ملعون، دست طلب کمک دراز می‌نمایند، ولی به هر طرف کی می‌دوند **«فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ»** جوابی در یافت نمی‌دارند، ولی اگر الله را بخوانند، حتماً جواب شان داده می‌شود و به داد شان می‌رسید، زیرا خداوند متعال فرموده است: **«ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»** (غافر، 60). (مرا بخوانید تا برای شما اجابت کنم).

وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفًا ﴿٥٣﴾

و مجرمان آتش (دوزخ) را می‌بینند، پس یقین می‌کنند که در آن خواهند افتاد، و از آن هیچ راه گریزی نیابند. (۵۳)

«وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا» و مجرمان آتش دوزخ را می‌بینند و گمان می‌کنند که در آن خواهند افتاد، گمان در اینجا به معنی علم و یقین است، یعنی: می‌دانند و یقین پیدا کردند که حتماً در آن خواهند افتاد. دیدن آتش، در ذات خود نوعی از عذابی است و سوختن در آن عذابی دیگر **«وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفًا»** مجرمان در قیامت

راه فرار و گریز ندارند، زیرا نجات یا در سایه‌ی ایمان است، یا به خاطر عفو الهی بر اساس توبه و عمل صالح، که دستشان از این موارد خالی است. و یا هم شفاعت، طوریکه در فوق تذکر رفت که از بت‌ها کاری ساخته نیست، پس دوزخ برایشان حتمی است. و در مجموع در یک کلیمه باید گفت که: مجرم در قیامت امیدی به نجات و راه فرار از عذاب آخرت ندارد.

خوانندگان محترم!

در آیات (54 الی 59) در مورد هشدار قرآن، سبب تأخیر مجازات تا زمانی معین، بحث بعمل آمده است.

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا ﴿٥٤﴾

و البته در این قرآن، هر گونه مثلی برای مردم بیان کرده ایم، ولی انسان بیش از هر چیز به مجادله می پردازد. (۵۴)

«وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ»: در این قرآن برای مردم انواع مثل‌ها سودمندی، را بیان کرده‌ایم و دلایل و اندرزها را تکرار نموده‌ایم تا با این مثل‌ها پند و اندرز گرفته بیندیشند، تأمل و تفکر نمایند، اما انسان بیشترین خلق در خصومت و جدالگری است.

«صَرَّفْنَا»: به معنای بیان‌ها و تکرار‌ها ی گوناگون است، یعنی ما به هر زبان و منطقی که امکان اثر داشته، با آنان سخن گفته‌ایم.

هدف اساسی قرآن عظیم الشان، هدایت همه‌ی مردم است و طوریکه یاد آور شدیم ذکر مثال‌های قرآن هم برای فهم عموم مردم می باشد.

«وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا (54)» و جدل و خصومت و عدم تسلیم در برابر حق جزو سرشت و طبیعت انسان است و پند و اندرز او را باز نمی‌دارد.

انسان موجودی تنوع‌طلب و مجادله‌گر است، اگر روحیه‌ی پذیرش در انسان نباشد، مثال‌های بیشتر او را به جدال بیشتر می‌کشاند. «جدال» به معنای گفتگو به گونه‌ی نزاع و برتری‌طلبی است.

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةٌ الْأُولَىٰ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا ﴿٥٥﴾

و چیزی مردم را باز نداشت از اینکه - وقتی هدایت به سویشان آمد - ایمان بیاورند، و از پروردگارشان مغفرت بخواهند؛ مگر اینکه سنت (و سرنوشت) مردمان سابق برای آنان نیز بیاید و یا اینکه عذاب گوناگون (و رویاروی) به آنها برسد. (۵۵)

بغاوت و سرباز زدن انسانها از ایمان با دیدن آن همه آیات، نشانه جدال‌گری انسان را نشان می دهد. طوریکه می فرماید: «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ» و چه چیزی مردم را پس از آنکه هدایت برای آنان آمد، از ایمان آوردن و آمرزش خواهی از پروردگارشان باز داشت؟

یعنی وقتی که هدایت و ارشاد به مردم برسد مانند کتاب و پیامبر و وحی، هیچ چیز مانع ایمان آوردن آنها نمی‌شود. از فحوای آیه مبارکه بر می آید که: خداوند متعال، حجت را بر مردم تمام می‌کند تا هیچ راه و بهانه‌ای برای کفر باقی نماند.

ومی فرماید: «وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ» و هیچ امری مانع آنها نمی‌شود که از خدای خود طلب

بخشودگی کنند یعنی اینکه تنها ایمان کافی نیست، استغفار از لغزش‌ها هم لازم و ضروری است.

«إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ»: جز این انتظار که سرنوشت پیشینیان که همانا نابود شدن است، آنها را دربر گیرد.

سنت پیشینیان: یعنی عادتی که گریبانگیر آنان شد از این‌که ایمان نیاوردند و آمرزش نطلبیدند تا سرانجام مستحق عذاب شدند. باید گفت که: دست خدا برای عذاب باز است، چه عذابی از نوع پیشینیان یا عذابی جدید.

«أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ فُبُلًّا (55)»: یا این که عذاب خدا به طور عیان و آشکارا بر آنان نازل شود.

در تاریخ ادیان دیده می‌شود که: موعظه و استدلال در همه جا کارساز واقع نمی‌شود، در برخی از اوقات و حالات ضرورت بر عقوبت لازم است. طوریکه در جمله: «يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ» این فهم عالی به بیان گرفته شد. همچنان در برخی از اوقات هیچ یک از عوامل تربیتی از قبیل: وحی آسمانی، تبلیغ مستمر و دائمی، مشاهده حوادث تاریخی و عبرت‌ها، در انسان‌های لجوج اثری بجا نمی‌گزارد.

معنی آیه چنین است: مردمان کافر را از ایمان آوردن و طلب غفران از خداوند سبحان باز نداشت جز این که آنها خواستار آن بودند که عذاب خدا به طور آشکارا بر آنان نازل شود، به گونه‌ای که خود آن را مشاهده نمایند. همان‌گونه که قرآن از آنان نقل می‌کند که گفته‌اند: «فَأَمْطَرْنَا عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنْ السَّمَاءِ أَوْ إِنَّا بِعَذَابِ أَلِيمٍ». (این خلاصه‌ی معنی مورد پسند ابن کثیر است. در مختصر نیز چنین است ۴۲۵/۲).

وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَمَا أُنذِرُوا هُزُوًا ﴿٥٦﴾

و ما پیامبران را جز بشارت دهنده (برای مؤمنان) و هشدار دهنده (برای مجرمان) نمی‌فرستیم، و کافران به باطل مجادله می‌کنند تا به وسیله آن حق را نابود گردانند و آیات مرا و چیزی را که به آن بیم داده شده‌اند به تمسخر گرفتند. (۵۶)

«وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ»: خداوند متعال پیامبران را به سوی بندگان گسیل نمی‌دارد، جز برای آنان‌که مؤمنان را به بهشت مرزده داده و کافران را از دوزخ هشدار دهند. واقعیت هم همین است که: کار انبیا بشارت و انذار است، نه اجبار مردم بر پذیرش دین.

«وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ»: با وجود این که حق روشن و جلی است، اما با این وجود کافران بیهوده به سرکشی و عناد و دشمنی ناروا مجادله می‌کنند تا با باطل خود حق نازل شده بر پیامبر صلی الله علیه وسلم را رد نمایند.

هدف نه‌ای کافران، محو حق، «لِيُدْحِضُوا» و ابزار کارشان، را جدال و استهزا تشکیل می‌دهد. مقابله و درگیری و جدال میان حق و باطل همیشه و در طول تاریخ وجود دارد، زیرا «يُجَادِلُ» فعل مضارع است و رمز تداوم کار را بیان می‌دارد.

با تأسف باید گفت که: کافران می‌خواهند جلوی حق را با باطل بگیرند، «لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ» غافل از آنکه باطل رفتنی و زوال پذیر است.

«وَإِتَّخَذُوا آيَاتِي وَ مَا أَنْزَرُوا هُزُوراً»: به یقین کفار کتاب خدای یگانه قهار، حجت‌های عزتمند غفار و عذاب پروردگار جبار را که بدان بیم داده شده‌اند، به تمسخر گرفته اند. باید گفت که: مسخره کردن آیات قرآنی و احکام الهی، جز کاردایمی کافران می باشد.

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَداً ﴿٥٧﴾

و چه کسی ظالم تر از آن کسی است که به آیات پروردگارش پند داده شود، سپس از آن روی گرداند، و آنچه را با دستهای خود پیش فرستاده فراموش کرد؟! البته ما بر دل‌هایشان پرده‌ها کشیده‌ایم تا آن (حق و حقیقت) را نفهمند. و در گوش‌هایشان سنگینی قرار داده‌ایم (تا آنرا نشنوند)، و اگر آنها را به‌سوی هدایت دعوت دهی باز هرگز راه نیابند. (۵۷)

بی‌اعتنایی به آیات الهی و عدم تفکر به عمق آن از جمله بزرگترین ظلم است که انسانها آنرا در زندگی خویش مرتکب می شوند. طوری‌که آیه مبارکه به این اصل با زیبایی خاصی چنین اشاره بعمل آورده است: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا»: و کیست ستمکارتر از کسی که با آیات روشن پروردگارش مورد نصیحت و موعظه و ارشاد قرار گرفته، ولی از اجابت و اطاعت آن روی برگردانیده، آنها را نادیده می‌گیرد و به باد فراموشی می‌سپارد و به آن اهمیتی نمی‌دهد.

«وَ نَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ»: دستاورد زشت و ننگین پیشین خود را فراموش کرده و از آن توبه ننموده است؟

«إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ»: قطعاً خداوند متعال بر قلوب کفار پوشش‌هایی قرار داده است و مانع درک و فهم قرآن می‌شود از این رو آنها از قرآن نفع نبرده و از دریافت اسرارش ناتوانند و از بهره‌گیری از اندرز و احکام مندرج در آن محرومند. یعنی بر اثر اصرار و پافشاریشان بر کفر و عصیان، استعداد پذیرش ایمان و هدایت را از آنان سلب کرده است.

«وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا»: و بر گوش‌های آنان سنگینی معنوی انداخته‌ایم که مجال شنیدن مفید را از آنان گرفته است.

«وَ إِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَداً»: و ای پیامبر! اگر کافران را به ایمان فراخوانی باز هرگز اجابت نخواهند کرد و از تو پیروی نخواهند نمود؛ زیرا خداوند بر آنان گمراهی را نوشته است.

این آیات ناظر بر گروهی از مشرکان مکه است که در علم ازلی خداوند متعال چنین رفته که آنها بر کفر خواهند مرد.

باید یادآور شد که: راه هدایت، همانا قلب نرم و گوش شنودرکار دارد، ولی زمانیکه این دو دگرگون شود، حتی در برابر دعوت شخص پیامبر، هدایت‌پذیر نمی‌شود.

وَرَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَلَّ لَهُمُ الْعَذَابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلاً ﴿٥٨﴾

و پروردگارت بسیار آمرزگار ، و صاحب رحمت است، اگر به خاطر آنچه مرتکب شده اند، آنها را مؤاخذه می کرد، قطعاً هر چه زود تر عذاب را برای آنها می فرستاد، لیکن الله زود عذاب نمی‌دهد بلکه وعده مقرر شده دارند که (در آن وقت) هرگز از آن پناهگاهی نمی‌یابند. (۵۸)

«وَرَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ»: ای محمد! با وجود تقصیر و گردنکشی و نافرمانی بندگان، پروردگارت آمرزنده گناهان بندگان است؛ مشروط به آنکه به سویش باز گردند و از گناهان خویش توبه کنند.

یعنی: او بسیار آمرزنده و بسیار مهربان است و رحمتش بر همه چیز گسترده می‌باشد، از این‌روست که آنان را به شتاب عذاب نمی‌کند. آمرزش و رحمت، از شئون ربوبیت الهی و لازمه‌ی تربیت است.

«لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَلَهُمُ الْعَذَابُ»: «اگر به جرم آنچه کرده‌اند» از نافرمانی‌ها؛ که کفر و مجادله و روی‌گردانی از جمله آنهاست «آنان را مؤاخذه می‌کرد، قطعاً در عذابشان تعجیل می‌نمود» چرا که سزاوار این تعجیل بودند ولی چنین نمی‌کند.

سنت الهی مهلت دادن به گنهکاران است و سنتش بر این جاری است که ستمگر را مهلت بدهد ولی ظالمان و ستمگران به یاد داشته باشند که: درمورد آنان اهمال صورت نه خواهد گرفت. مهلت دادن و تأخیر در عذاب، از نشانه‌های لطف الهی است. او بردبار است و به شتاب مجازات نمی‌کند. «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلاً»: بلکه برای کفار

و عده‌گاه روز قیامت را قرار داده است که در آن بر اعمال خود محاسبه می‌شوند؛ هیچ برگرداننده‌ای برای آن روز نیست و نه هم از آن گریز و گزیری وجود دارد.

آنان موعدی در دنیا دارند، و در آن چیزی از عذاب گریبانگیرشان میشود. و طوریکه در آیه مبارکه بیان شد، موعدی نیز در آخرت دارند و در آنجا حساب و کتابشان به تمام و کمال داده می‌شود. آنان ستم‌کرده‌اند و مستحق عذاب یا هلاک همچون پیشینیان شده‌اند. ولی قابل یاد آوری است که: گنهکاران از مهلت‌دادن‌های الهی نباید بخودمغرور شوند، چون موعده آن تمام و نوبت قهری می‌رسد که در آن صورت هیچ راهی برای نجات و فرار آنان باقی نمی‌ماند.

وَتِلْكَ الْقُرَىٰ أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا ﴿٥٩﴾

و این شهرهایی است که چون [اهلش] ظلم کردند، هلاک کردیم، و برای هلاکت‌شان و عده مقرر کردیم. (۵۹)

از حوادثی تاریخی و سرگذشت پیشینیان باید درس گرفت. که با تمام وضاحت به این حقیقت برسیم که: رمز بدبختی و هلاکت مردم، ناشی از عملکرد ظالمانه‌ی خودشان است.

طوریکه در آیه مبارکه آمده است: «وَتِلْكَ الْقُرَىٰ أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا» خداوند متعال مردم این شهرهای مجاور شما، مانند شهرهای قوم هود، صالح، لوط و شعیب را وقتی ظلم و ستم کردند آنها را نابود کردیم.

قهر الهی از روی حکمت بوده و دارای زمانی خاص است. و اگر ظالمان را در رفاه و آسایش دیدید، نباید مأیوس شوید، آنان هم مهلتی دارند. طوریکه می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا» و برای عذاب‌شان وقت معین و میعاد مقرر داد و چون آن وقت مقرر فرا رسید، بدون اینکه موعده اش پس و یا پیش شود، آنان را گرفتار عذاب ساخت. پس آیا این تکذیب‌کنندگان لجوج پند و عبرت نمی‌گیرند؟ آیه مبارکه و عید و تهدید است برای کفار قریش.

ابن کثیر گفته است: یعنی ای مشرکان! برحذر باشید که به مصیبت آنها گرفتار نشوید. در حقیقت شما بزرگترین و با شرفترین پیامبر را تکذیب کرده‌اید. و شما در نظر ما از آنها بزرگتر و مهمتر نیستید، پس از عذاب و تهدید ما بترسید. (مختصر ابن کثیر ۴۲۶/۲)

خوانندگان محترم!

در آیات قبلی از قصه ی یاران غار و سه مثال گویا و نمونه سخن گفت، تا حقیقت بیشتر روشن و ثابت گردد که عزت و سرافرازی و مرتبه ی والا به فراوانی مال و منال و اطرافیان و قدرت مؤقت و زور و تزویر نیست؛ بلکه به عقیده و ایمان پایدار و واقعی است.

اینک در آیات (60 الی 74) نیز از سرنوشت موسی و بنده ی صالح بحث بعمل آمده و یاد آور می شوند که موسی با وجود دانش گسترده و فراوان، باید متواضعانه نزد او کسب دانش کند و برخی رموز را بیاموزد.

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا ﴿٦٠﴾
و (بیاد بیاور) هنگامی را که موسی به جوان (همراه) خود (یوشع بن نون) گفت: به سفر خود ادامه می دهیم تا اینکه به محل جمع شدن دو بحر برسیم، یا اینکه مدت دراز را می پیمایم. (۶۰)

«فَتَاهُ»: خادم خود. فتی به معنی جوان است که محض احترام خطاب به خدمتگذار گفته می شود. و استعمال این کلمه به جای غلام و پسر، نشانه ی ادب، مهربانی و نام نیک است. و هدف از «فتاه» در آیه مبارکه، «یوشع بن نون» است که مصاحب و ملازم حضرت موسی در آن سفر بوده است.

یوشع بن نون:

یوشع بن نون؛ نواسه افرام (یا افرائیم) فرزند یوسف علیه السلام است. نام اصلی او دربدو هوشع بود ولی موسی علیه السلام او را یوشع نامید. او جزء ۱۲ نفری بود که موسی علیه السلام او را برای بازرسی سرزمین موعود فرستاد و پس از بازگشت به همراه کالب بن یوفنا تنها کسانی بودند که برای فتح سرزمین موعود اعلام آمادگی کردند ولی بنی اسرائیل حاضر به جنگ و حمله به آن سرزمین نشدند. بعد از مرگ موسی، یوشع جانشین او شد و حمله اسرائیلیان به کنعان را رهبری و بعد از آن، سرزمین ها را میان اسباط تقسیم کرد.

بعد از وفات موسی و هارون علیهما السلام، یکی از پیغمبران بنی اسرائیل (یوشع بن نون) سرپرستی بنی اسرائیل را بعهده گرفت. یوشع آنها را وارد فلسطین (سرزمین مقدس) نمود زیرا قبلاً در زمان موسی بدان وعده داده شده بودند. یوشع بن نون تا زمانیکه وفات یافت، مسئولیت رهبری قوم خویش را بعهده داشت. هکذا مطابق روایت ابن کثیر که: «وقد اتفق أهل الكتاب علی نبوته علیه السلام.» که یوشع بن نون نبی بود. در حدیث آمده است: الإمام أحمد عن أبي هريرة قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: إن الشمس لم تحبس لبشر إلا ليوشع ليالي سار إلى بيت المقدس.

همچنان ابن کثیر في البداية والنهاية می نویسد: ولما استقرت يد بني إسرائيل على القدس استمروا فيه وبين أظهرهم نبي الله يوشع يحكم بينهم بكتاب الله التوراة حتى قبضه الله إليه وهو ابن مائة وسبع وعشرين سنة، فكان مدة حياته بعد موسى سبعا وعشرين سنة. بعد از وفات یوشع مسئولیت رهبری آنها به مدت 356 سال به قضاتی از آنها واگذار گردید. این مقطع زمانی را دوران حکومت قضات می نامند.

مؤرخان مرگ او را در ۱۱۰ سالگی نوشته است. یوشع از شخصیت های مورد احترام مسلمین زیرا مسلمانان او را همراه موسی در سفر به آخر جهان و دیدار با خضر می

داند .

قابل تذکر است که همه ساله دهم ماه نپسان به مناسبت عبور بنی اسرائیل از رود اردن به رهبری یوشع، در اسرائیل تعطیل رسمی است.

«لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ» :

«لَا أَبْرَحُ»: پیوسته راه می‌روم. همیشه در طلب خواهم بود (یوسف / 80).

«مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ»: محلّ تلاقی دو بحر. در قرآن عظیم الشان این محلّ روشن نشده است، لیکن

مفسران گفته‌اند: مراد از آن محلّ اتصال خلیج عقبه و خلیج سوئز، یا محلّ پیوند اقیانوس هند با بحر احمر در بغاز باب‌المنذب، و یا این که محلّ پیوستگی بحرمدیترانه و اقیانوس اطلس است.

«حُفْبًا»: روزگاران. مدّت زیادی از زمان که آن را هفتاد و هشتاد سال تخمین زده‌اند. جمع آن اَحْقَاب است (نبأ / 23).

خواننده محترم!

قبل از همه باید یادآور شد که: کلمه‌ی «موسی» بصورت کل (136) بار در قرآن عظیم الشان مورد استعمال قرار گرفته است.

مبحث موسی علیه السلام که در این بخش از آیات متبرکه سوره کف مورد بحث قرار می‌گیرد، ذکر چند مطلب را ضروری می‌دانم.

قرآن عظیم الشان؛ تاریخی دقیقی را مشخص فرموده است که این حلقه از زندگانی موسی علیه السلام در کدام زمان به وقوع پیوسته است. آیا این واقعه زمانی واقع شده است که موسی علیه السلام در مصر بوده است و هنوز بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون نبرده است یا پس از کوچ ایشان از مصر پیش آمده است؟ پس از خروج از مصرکی روی داده است: آیا پیش از این که آنان را به سرزمین مقدس برساند، یا پس از این که آنان را بدانجا رسانده است و ایشان در برابر سرزمین مقدس ایستاده‌اند و بدانجا وارد نمی‌شوند چون در انجا مردمان مقتدر و قدرتمندی هستند؟ یا این واقعه پس از رفتن به بیابان برهوت و پخش و پراکنده شدن ایشان بوده است!

همچنین قرآن عظیم الشان چیزی از عبد صالح و بنده شایسته نمی‌گوید، آن کسی که با موسی ملاقات داشته است. او چه کسی است؟ نام او چیست؟ آیا او پیغمبری بوده است؟ یا فرزانه و دانشمندی بوده است؟ یا ولی بوده است: روایتهای زیادی از ابن عباس و از دیگران درباره این داستان ذکر شده است. ما کوشش خواهیم کرد تا در این داستان صرف به آیات قرانی در زمینه بسندکنیم.

باید گفت که این سومین قصه و داستانی در این سوره مبارکه می باشد. موسی و یوشع فرزند نون، پیوسته راه پیمودند و چون به محلّ تلاقی دو بحر رسیدند، پیش صخره نشستند و سرهای خویش را گذاشته به خواب رفتند. موسی به یوشع سفارش کرده بود تا ماهی‌ای را با خود به عنوان توشه راه با خود بگیرد، یوشع ماهی را در زنبیلی گذاشته بود، بناگاه آن ماهی به اذن خداوند متعال زنده شده از زنبیل به بحر پرید و شناکنان در بحر برایش راهی مانند طاق باز گشوده می‌شد. یوشع نظاره‌گر این صحنه بود ولی چون موسی از خواب بیدار شد او فراموش کرد تا موضوع زنده شدن ماهی را به وی خبر دهد، پس به راه افتادند:

مجمع البحرين:

مجمع البحرين بمثابة اولین محل و مکان دیدار حضرت موسی علیه السلام با عبد

صالح ذکر شده است. ولی از نظر جغرافیایی این مکان دقیقاً کجاست؟

- برخی از مفسران می نویسند که: مراد از بحرین، بحر اردن و بحر قلزم یعنی محل تلاقی خلیج سویس با خلیج عقبه است.
- تعدادی دیگری از مفسران بدین باور اند که: مجمع البحرین، محل تلاقی بحر روم و اقیانوس اطلس در تنگه جبل الطارق روبروی طنجه است. (طنجه سومین شهر مهم مراکش و شهری در نزدیکی جبل الطارق بین بحر مدیترانه و اقیانوس اطلس در مراکش).
- در تفسیر «التحریر و التئور» تألیف محمد الطاهر بن عاشور می نویسند که مجمع البحرین درسرزمین فلسطین و به قول صحیح تر محل وارد شدن رود اردن به بحریه طبریّه، رود بزرگی است، که به بحر الجلیل شهرت دارد. و حضرت موسی علیه السلام بعد از یک شبانه روز پیاده روی به آنجا می رسد پس مکان بسیار دوری از اقامتگاه موسی و بنی اسرائیل نمی باشد.
- دانشمندی به نام عماد مهدی عضو انجمن باستان شناسان عرب تاکید می نماید که محل ملاقات موسی و عبد صالح که مجمع البحرین نامیده می شود در منطقه ای به اسم (رأس محمد) واقع در شرم الشيخ - سینا است، رأس محمد جایی است که دو خلیج العقبه و سویس در یک دریا و آن هم دریای سرخ جمع می شوند.
- کلمه «مجمع» در علم لغت شناسی عربی به جمع شدن چیز های متفرق در یک جا گفته می شود با این توصیف مجمع البحرین از نظر جغرافیای فقط می تواند رأس محمد باشد چرا که دو خلیج مذکور در یک دریا جمع می شوند.
- اگر دقیق تر بررسی کنیم کلمه التقاء مثل: «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ». ترجمه: (دو دریا را در کنار هم روان کرده و مجاور یکدیگر قرار داده است) با کلمه اجتماع و مجمع فرق می کند التقاء به معنای برخورد و اجتماع به معنای جمع شدن در یک جا است همچون برخورد دو دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس نزدیک تنگه جبل الطارق یا برخورد خلیج بحرین و خلیج عربی اینها دو خلیج هستند که با هم برخورد می کنند اما در یک بحر یا یک اقیانوس جمع نمی شوند چنان که خلیج عقبه و خلیج سویس در بحر احمر جمع شده اند.
- مؤلف تفسیر کشاف محمود بن عمر زمخشری می نویسد: یکی از عجیب شگفت انگیز ترین تفسیر ها این است که گفته اند: مراد از «بحرین - دو بحر»، موسی و خضر هستند، زیرا آنان در برخورداری از دانش مانند دوبر از علم هستند.

داستان موسی و خضر:

در حدیثی امام بخاری و مسلم از ابی بن کعب (رض) آمده است: شنیدم که پیامبر صلی الله علیه وسلم می فرماید: موسی در میان بنی اسرائیل مشغول سخنرانی بود که از او پرسیده شد: عالمترین مردم کیست؟ در جواب گفت: من! اینجا بود که خداوند عزوجل او را معاقبه کرد زیرا علم این مسئله را به خداوند متعال ارجاع نکرده بود، لذا بر او وحی فرستاد که ای موسی! من بنده ایی دارم در مجمع البحرین که از تو عالمتر است، موسی فرمود: پروردگار! چگونه می توانم به او برسم؟ خداوند جل و علا فرمود: ماهی ای را

برداشته در زنبیلی قرار ده و پا در راه بگذار پس هر جا که ماهی را گم کردی، آن بنده ام همانجاست.

ابن عباس (رض) می‌گوید: وقتی که موسی و قومش به سرزمین مصر رسیدند، آنها را وارد شهر کرد. پس از اینکه در آن دیار سکنی گزیدند، خداوند عزوجل به موسی علیه السلام امر نمود که نعمتهای خداوند را به قومش یادآور شود، موسی علیه السلام قومش را مورد خطاب داد و نعمتهای خداوند را که بر آنان ارزانی داشته بود یادآور شد از جمله نعمت نجات از دست فرعون و بهلاکت رسیدن دشمنانشان و بدست آوردن

سرزمین فرعون و فرعونیان، سپس فرمود: خداوند با پیامبرتان سخن گفته و او را برای خود برگزیده است و محبت او را دل بندگانش نهاده، و آنچه را که از خداوند خواسته اید به شما عنایت نموده است و شما را بر سائر بندگانش برتری داده‌است، و به شما بعد از ذلت عزت داد و بعد از جهل و نادانی تورات، شخصی از میان قومش برخاست و گفت:

آنچه را که گفتی می‌دانیم، حال بگو: ای نبی خدا آیا کسی عالم‌تر از تو بر روی زمین هست؟ موسی علیه السلام فرمود: خیر، و خداوند هم از اینکه موسی علیه السلام دانستن چنین موضوعی را به خداوند عزوجل نسبت نداده است وی را معاتبه نمود. (سرزنش کردن. ملامت کردن) و جبریل علیه السلام را نزد موسی علیه السلام فرستاد تا به وی بگوید: که ای موسی چه می‌دانی که من علم و دانش خود را کجا می‌نهم؟ بله ای موسی؛ من بنده ایی دارم در مجمع البحرین که از تو عالم‌تر است.

امام قرطبی می‌گوید: علماء درباره این جمله که او از تو داناتر است می‌گویند: یعنی: داناتر به احکام تفصیلی یک واقعه و حکم یک مسئله معین، نه مطلق اعلمتر بودن، به دلیل این گفته خضر علیه السلام به موسی علیه السلام: ای موسی! خداوند به تو علمی آموخته که من آنرا نمی‌دانم، کما اینکه به من علمی آموخته که تو از آن بی خبری، پس بنابراین گفته که هر یکی از دیگری داناتر است صحت دارد ولی نسبت به آنچه که هر یکی می‌داند و دیگری از آن بی خبر است، موسی علیه السلام چون این سخن بشنید، نفس پاک و همت عالیش مشتاق شد تا آنچه را که نمی‌دانست بداند و با کسی که گفته شده بود: وی عالم‌تر از توست ملاقات کند، و عزم جزم نمود و از بارگاه خداوندی عاجزانه خواست تا چگونه رسیدن به او را به وی بگوید، و خداوند نیز به وی دستور داد برای رسیدن به آن بنده صالح باید رخت سفر ببندد، و همچنین به موسی گفته شد: تا با خود ماهی برشته‌ای در سبیدی با خود بردارد، و هر جا که ماهی زنده شد و آنرا گم کرد آن فرزانه را آنجا خواهد یافت، موسی نیز چنین کرد و خدمتکار نوجوانش را برداشت

و مشتاقانه و مجتهدانه پا به راه نهاد و چنین فرمود: «لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا» [الکھف: 60]. «از پا نخواهم نشست تا اینکه به مجمع ابحرین برسم یا سالها عمر در طلب بگذارم». (داستان موسی و خضر نوشته: شیخ سعید عبدالعظیم جدی، 1394 شمسی، ربیع الأول 1437 هجری)

دروس حاصله از آیه مبارکه:

- هجرت و سفر برای کسب علم، تاریخی بس طولانی دارد.
- طالب علم باید سراغ عالم برود، نه آنکه به انتظار عالم بنشیند. «لَا أَبْرَحُ» یعنی تا رسیدن به عالم، دست از جستجو بر نمی‌دارم. بناً موسی علیه السلام برای گوش فرادادن به سخنان خضر و افزودن علمش رنج سفر بجان خرید و رخت سفر بر

- بست، و طوری که این راه و رسم صالحین است.
- در طلب علم و عالم، اگر عمری جستجو کنیم هنوز هم کم است.
 - تحصیل علم پایان و حدی ندارد. پیامبری چون موسی نیز برای فراگیری علم باید آماده‌ی سفر طولانی شود.
- امام قرطبی می‌گوید: از داستان موسی علیه السلام و خضر معلوم می‌شود که: عالم برای ازدیاد علم و معرفتش رخت سفر ببندد و در این راه می‌تواند از یار و خادمی طلب کمک کند، و فرصت دیدار با علماء و فضلاء را غنیمت شمارد اگر چه خانه و کاشانه آنها دور باشد، روش و سنت گذشتگان صالح و نیکوکار چنین بوده است. و بسبب سفر است که مسافران به بهره و سود برتر نائل می‌شوند و به سعی کامیابی دست می‌یابند و قدمهایشان در علم راسخ و شهره وصیت شان بر زبانها می‌افتد و به اجر و پاداش و عزت کرامت می‌رسند.
- امام سیوطی در کتاب (الإكليل في أحكام التنزيل) می‌گوید: از این آیه اینگونه استنباط می‌شود که همراه بردن دوست و خادم به سفر اشکالی ندارد و همچنین استحباب سفر برای طلب علم و افزودن عالم به علم خود و تواضع متعلم در مقابل کسی که از او چیزی را فرا می‌گیرد گرچه که در مقابل خود از رتبه و مقام کمتری برخوردار باشد.
- این آیه درسی است بزرگ برای معلمان و متعلمان، که معلمان باید شایسته‌ترین شاگردان خود را به صحبت خود برگزینند و متعلمان باید از صحبت و خدمت معلم سرنیچند.
- و در اخیر باید گفت: همسفر جوانمرد کسی است که تا پایان سفر همراه انسان باشد.

فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا ﴿٦١﴾

- هنگامی که به محل جمع شدن آن دو بحر رسیدند ماهی خود را (که برای تغذیه همراه داشتند فراموش کردند، پس ماهی آب را شکافته راهش را در بحر پیش گرفت. (۶۱) در ادامه داستان حضرت موسی علیه السلام و یوشع بن نون آمده است:
- «فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا»: موسی و یوشع بلا وقفه به سفر خویش ادامه دادند، و زمانی که به محل تلاقی دو بحر (مجمع البحرین) رسیدند، پیش صخره نشستند و سرهای خویش را گذاشته به خواب رفتند. موسی به یوشع سفارش کرده بود تا ماهی‌ای را با خود به عنوان توشه را بگیرد، یوشع ماهی را در زنبیلی گذاشته بود که به اذن پروردگار یکباره زنده شد.
- مفسیر تفسیر صفاة التفاسیر می‌نویسد: روایت شده است که الله متعال به موسی وحی کرد یک ماهی را بردارد و آن را در زنبیل بگذارد، پس در هر جا ماهی ناپدید شد همانجا آن مرد صالح قرار دارد.
- «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا (61)»: ماهی بعد از اینکه زنده شد از زنبیل به بحر پرید و شناکان در بحر برایش راهی مانند طاق باز گشوده می‌شد. و به اصطلاح راه خود را در بحر پیش گرفت.
- رفتن ماهی را در بحره «نقب» تشبیه گردیده است، زیرا آن ماهی آب را چنان می‌شکافت که آب از دوسویش مانند طاقی بالا آمده و به فرمان خداوند متعال جامد شده بود،

گویی او در آب نقب می‌زد و راه می‌پیمود. مفسران می‌نویسند: ماهی کباب شده بعد از اینکه به اذن خداوند متعال زنده شد، از زنبیل پرید و به بحر رفت و خدای متعال جریان آب را بر ماهی متوقف کرد. و به صورت یک طاق درآمد آنگاه آب در اطراف ماهی یخ بست. و آن هم یکی از معجزات درخشان الهی بود که به موسی ارائه داد.

جمهور مفسرین می‌گویند که: ماهی وقتی از سبد بیرون پرید و داخل بحر شد و اثر راهی که در بحر طی کرد، خالی باقی ماند و موسی علیه السلام همین راه ماهی را تعقیب کرد تا اینکه به جزیره‌ای در بحر رسید و در آنجا با خضر علیه السلام ملاقات نمود، و ظاهر روایات و آنچه از کتاب [قرآن] بر می‌آید این است که موسی و خضر بر کناره دریا به هم رسیدند.

و این گفته که: «نَسِيًا حُوتَهُمَا 61 كهف» یعنی: «آن دو، ماهی خود را فراموش کردند»، ولی در واقع نسیان از طرف همراه موسی؛ بود، و گفته شده که: منظور این که فراموش کرد که موسی علیه السلام را از آنچه که مشاهده کرده بود باخبر سازد، نسبت دادن نسیان به هر دو بخاطر همراهی آن دو با هم بود، در روایت بخاری آمده است: «فَقَالَ لِفَتَاهُ لَا أَكْفَأُكَ إِلَّا أَنْ تُخْبِرَنِي بِحَيْثُ يُفَارِقُكَ الْحُوتُ. قَالَ مَا كَأَفْتُ كَثِيرًا» «به خدمتکارش گفت: فقط از تو می‌خواهم هر گاه دیدی که ماهی را گم کرده‌ای مرا باخبر ساز، همراه موسی؛ گفت: این که در خواست سنگینی نیست».

در ادامه روایت می‌گوید: زمانی که او در سایه تخته سنگی در جایی که زمین تر بود ناگاه ماهی به حرکت در آمد و موسی؛ در آن هنگام در خواب بود [همراه موسی؛ با خود] گفت: موسی؛ را الآن بیدار نمی‌کنم [تا خود بیدار شود] و وقتی بیدار شد و فراموش کرد که موسی علیه السلام را از موضوع باخبر سازد، ماهی غلطان غلطان خود به بحر رسانید و خداوند هم راهی را که ماهی با شکافتن آب در پیش گرفته و رفته بود بر همان حالت نگه داشت گویا نقشی بر سنگ است.

و در روایتی آمده: و خداوند راه شکافته شده ماهی را محفوظ نگهداشت بمانند ریسمانی، و وقتی موسی علیه السلام بیدار شد رفیقش فراموش کرد قصه ماهی را به موسی؛ بگوید، و آن دو بقیه آن روز و آن شب را به راه خود ادامه دادند. روز بعد که شد موسی به خادمش گفت: «فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ إِنِّي غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا ۖ ۶۲﴾ [الكهف: 62]. یعنی: «موسی به آن جوان گفت: غذای چاشت ما را بیاور که ما در این سفر رنج و سختی فراوان کشیده‌ایم».

فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ إِنِّي غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا ۖ ۶۲﴾
پس هنگامی که (از آنجا) گذشتند، (موسی) به جوان (خدمتکار) خود (یوشع) گفت: نان چاشت ما را بیار که به راستی در این سفر ما رنج زیاد دیده‌ایم. (۶۲)
زمانیکه موسی علیه السلام با جوان خدمتکارش از آن محل یعنی «مجمع البحرین» که میعادگاه ملاقات موسی و خضر علیهما السلام قرار داده شده بود، گذشتند، موسی به جوان خود: گفت: آن ماهی بریان‌شده را بیاور تا تناول کنیم: «لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا» همانا در این سفر سختی و خستگی زیادی را تحمل کردیم؛ چرا که بعد از این که صخره را ترک نمودند، تمام شب و قسمتی از روز را راه رفتند.

جای تعجب در اینست که: موسی تا از آن مکان مقرر نگذشت، در آن سفر احساس خستگی نکرد ولی همینکه از آنجا گذشت، به فرمان خداوند متعال احساس خستگی نمود.

توشه راه برداشتن با توکل منافات ندارد:

موسی علیه السلام در سفرش ماهی‌ای را در سبدهای خود برداشت، و در این دلیلی است برای برداشتن توشه در سفر، و این فعل موسی علیه السلام است، با وجود توکل و شناختی که به خدا داشت توشه راه اش نیز با خود برداشت.

در صحیح بخاری آمده است: «مردمی از اهل یمن به قصد حج می‌رفتند ولی توشه راه را بر نمی‌داشتند و می‌گفتند: ما توکل می‌کنیم، و وقتی که [مکه] می‌رسیدند برای رفع مایحتاج و ضروریات خویش دست به گدای می‌زدند، این بود که خداوند این آیه را نازل کرد: **«وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»** [البقرة: 197]. یعنی: «توشه راه بردارید و بهترین توشه هم تقوی و خداترسی است».

منظور از خستگی در این آیه یعنی: گرسنه شدیم، از زبان موسی علیه السلام می‌فرماید: **«آئِنَّا عَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا»** [الکهف: 62]. عنی: «غذای چاشت ما را بیاور که از سفرمان خسته شدیم».

و همچنین در این آیه دلیلی است برای باخبر ساختن دیگران به رنج و زحمت و گرسنگی و تشنگی و مریضی که انسان به آن دچار می‌شود، و این با رضایت و تسلیم شدن در برابر تقدیر خداوندی منافات ندارد به شرطی که از روی ناراحتی اظهار نارضایتی نباشد.

و حقیقت توکل یعنی: اعتماد قلبی بر خداوند در به دست آوردن آنچه که مایه سود بندگان در دین و دنیا و دفع ضرر دینی و دنیوی، و در کنار این اعتماد، باید اسباب آنرا نیز فراهم کند، و الا خلاف امر شرع و حکمت عمل کرده است، و نباید انسان عجز و ناتوانی خود را توکل و نه توکلش را عجز بحساب بیاورد، زیرا برنداشتن اسباب قدح و عیب بر شریعت و اعتقاد است و با توحید منافات دارد، و ما به اندازه گرسنگی و تشنگی که داریم می‌خوریم و می‌نوشیم تا تشنگی و گرسنگی را از خود دور کنیم، و هر دو از تقدیرات خداوندی است.

و برداشتن اسباب در کل امری است فطری و ضروری که کسی چاره‌ای جز آن ندارد حتی چهارپایان، بلکه نفس توکل کردن یعنی برداشتن اسباب آنگونه که خداوند عزوجل می‌فرماید: **«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»** [الطلاق: 3]. یعنی: «هر کس بر خدا توکل کند خداوند برای او کافی است».

انسان با توکل به الله سبحانه و تعالی از کارهای مکروه و ناپسند دوری می‌کند و برخی از علماء توکل را به سببی از اسباب مانند خاموش کردن چراغ و بستن دروازه، تفسیر کرده و گفته‌اند: عملت اینجا باشد و نظرت به سوی آسمان و بدان که خالق سبب، قادر است که آنرا از کار بیندازد، و برای تحقق هدف نیازمند فضل بزرگ خداوند هستیم.

قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكَرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا ﴿٦٣﴾

به یاد داری، هنگامی که (برای استراحت) به کنار آن تخته سنگ پناه بردیم، من (در آنجا) ماهی را فراموش کردم؛ و جز شیطان کسی آن را از یاد من نبرد، و ماهی به طور

عجیب راه خود را در بحر پیش گرفت. (۶۳) «یوشع بن نون» به موسی علیه السلام گفت: آیا به یاد داری وقتی که به صخره که در محل مجمع‌البحرین قرار داشت، نشستیم و تکیه کرده آرام گرفتیم. یوشع قصداً از آن صخره نام برد زیرا یادآوری آن متضمن تعیین بیشتر آن مکان بود، ماهی زنده شد و از زنبیل به بحر پرید، و من (پریدن) ماهی (به بحر) رافراموش کردم وقتی بیدار شدم آن را به تو بگویم و کسی جز شیطان آن را از یاد من نبرد، شیطان بود که با وسوسه خویش از یاد من برد که تو را از داستان عجیب و غریب آن ماهی آگاه کنم که چگونه زنده شد و به بحر پرید، و (در کمال) شگفتی ماهی راه خود را در بحر پیش گرفت (و رفت).

«وَمَا أَنْسَانِيَهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ» شیطان از یادم برد که داستان عجیب آن را به تو بگویم.

به این ترتیب، یوشع عذر خود را در فراموشی‌اش از یادآوری آن امر، به موسی علیه السلام اعلام کرد. شیاطین، مانع ملاقات و همراهی موسی و خضرها هستند و به همین دلیل همراه موسی را به فراموشی انداختند.

«وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا (63)» و در اوج نا باوری و تعجب ماهی راهش را به سوی بحر در پیش گرفت، آن جوان از کار ماهی در شگفت است؛ زیرا ماهی کباب شده دوباره زنده شد و به بحر رفت.

شیطان دشمن مصلحت انسان است:

در این شکی نیست که: شیطان دشمن قسم خورده انسان است که غالباً ما انسانها از او غافل هستیم، در صورتی که شیطان از آن روزی که به سبب سجده نکردن به آدم از مقامی که رسیده بود به پایین افتاد، قسم یاد کرد که تمام بنی آدم به جز یک عده از آنها را منحرف کند و همین کار را هم کرد.

خداوند سبحان و تعالی در بسیاری از آیات ما را از فتنه‌ها و دشمنی‌های رنگارنگ شیطان برحذر داشته و هشدار می‌دهد که شیطان یک دشمن خبیث، نیرومند و جدی انسان است و البته مسلط بر ما نیست، ولی اگر کسی راه را برای او باز کند، وزمینه نفوذ را برای اش مساعد سازد، شیطان هم بر او مسلط می‌شود. سلطنت و حاکمیت شیطان بر کسانی است که از او متابعت می‌کنند. خداوند متعال می‌فرماید که شیطان دشمن شماست و شما هم او را دشمن بدارید.

راه‌های فریب شیطان:

در مورد اینکه شیطان ما را از چه راهی فریب می‌دهد؟ باید گفت: طوریکه خداوند متعال می‌فرماید که ای بنی آدم مگر ما با شما عهد و میثاق نبستیم که عبادت شیطان را نکنید و خدا را عبادت کنید؟ پس چه شده است که از شیطان اطاعت می‌کنید؟ اگر ما این دوسیه دشمنی شیطان با انسان را باز کنیم و آن را با دقت مطالعه نمایم در خواهیم یافت که دین دشمن قسم خورده چه نیرنگ‌هایی علیه ما دارد، چه توطیه‌ها و پلان‌های را بکار می‌بندد که ما را فریب دهد.

دسایس و توطیه‌های شیطان نه تنها در آیات قرآنی و احادیث نبوی بلکه از طریق قصص و حکایت‌های مختلف و عبرت‌های دیگران آن را به ما متذکر شده‌اند که شیطان دشمن قسم خورده انسان است که از راه‌های مختلف انسان را اغوا و گمراه می‌کند.

خداوند متعال در آیه ششم سوره مبارکه فاطر با اشاره به دشمنی شیطان می‌فرماید «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ؛ در حقیقت شیطان دشمن شماست شما نیز او را دشمن بگیرید او فقط دار و دسته خود را می‌خواند تا آنها از یاران آتش باشند.»؛ همچنین خداوند متعال در آیه ۶۰ سوره مبارکه یس به بنی‌آدم هشدار می‌دهد و می‌فرماید «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ؛ ای فرزندان آدم مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را مپرستید زیرا وی دشمن آشکار شماست.»

از ابتدای تا انتهای قرآن بحث خطر شیطان بیان شده است. از اوایل قرآن که سوره بقره باشد، قصه شیطان و سجده نکردن او به انسان بیان شده است و تا آخرین کلمه در قرآن که سوره ناس است، باز این خطر شیطان تکرار شده است و در سوره ناس هم که پایان بخش قرآن است، قرآن خطاب به انسان می‌فرماید به پروردگار و خالق خودتان از شر شیطانی که وسوسه می‌کند، پناه ببرید حتی شیطانی که در قالب شیطان انسی است او نیز در واقع ابزار شیطان جنی است. اینکه درباره خطر شیطان در سوره های مختلفی قرآن عظیم الشان بحث بعمل آمده است، و این همه بحث ها و هشدارها برای این است که شناخت از شیطان برای ما انسانها بی نهایت دارای اهمیت می باشد.

خواننده محترم!

شیطان خبیث و متکبر است و این کبر شیطان او را به این وضع انداخت و از درگاه خدا رانده شد. از این جهت در بعضی از روایات آمده است که اگر شیطان شما را در نماز وسوسه کرد و شما مقاومت و به این وسوسه توجه نکنید تا وسوسه‌اش دفع شود، چون شیطان که این وسوسه را در دل شما انداخته خودش متکبر است که اگر یک بار یا دو بار حرف او را گوش نکردید، شیطان به خاطر تکبری که دارد، مطمئن باشید که دیگر پشت شما را رها می‌کند.

قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا ﴿٦٤﴾

موسی گفت: این [جای فراموش کردن ماهی] همان است که ما می‌خواستیم، پس جستجو کنان نقش پای خود را گرفته و بازگشتند. (۶۴)

موسی گفت: این همان چیزی است که من در پی طلبش بودم زیرا از دست رفتن ماهی نشانه‌ای برایم بر محل وجود مرد صالح قرار داده شده است .
«فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا (64)» و همینکه این نشانه آشکار شد. به همان راهی که از آن آمده بودند بازگشتند نقش قدم‌های خود را تعقیب می نمودند ، تا راه را گم نکنند تا اینکه به محل صخره رسیدند.

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا ﴿٦٥﴾

پس (در آنجا) بنده ای از بندگانش (= خضر) را یافتند که از جانب خود به او رحمتی عطا کرده و علم فراوانی از نزد خود به او آموخته بودیم. (۶۵)

«عَبْدًا»: این بنده خدا (خضر) نام داشته است و مطابق تعریف تفسیرنور «ترجمه معانی قرآن» باید پیغمبر بوده باشد. چرا که:

اول: خداوند متعال درباره او فرموده است: «ءَاتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا». رحمت هم به معنی نبوت آمده است (سوره زخرف آیه 32).

دوم: علم لدنی، مقتضی وحی است: «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا 65 كهف».

سوم: او به موسی چیزهایی آموخته است، و پیغمبر هم جز از پیغمبر کسب علم نمی‌کند.

چهارم: جمله: «ما فعلتُهُ عَنْ أَمْرِي»، در آیه (82 / کهف) دلیل نبوت است.

خواننده محترم!

به همه حال موسی و یوشع علیهما السلام مرد صالح را که خضر علیه السلام بود یافتند؛ «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا» یعنی نزد همان سنگی که ماهی را در آنجا گم کرده بودند، خضر علیه السلام را دیدند و به وی ملاقی شدند. خداوند متعال برای خضر رحمت را با علم سودمند یکجا ساخته بود؛ رحمت نرمی و بردباری مهر و صبر را با خود داشت و علم نیرومندی، تیزبینی و فراست، و حکمتی تام و استوار را با خود برداشته بود.

در حدیث آمده است: «حضرت موسی علیه السلام حضرت خضر علیه السلام را در حالی یافت که لباسش را به خود پیچیده و روی زمین دراز کشیده بود. موسی گفت: السلام علیک، آنگاه خضر سر را بلند کرد و گفت: در سرزمین تو کجا و کی سلام یافت می‌شود؟!» (تفسیر صفاة التفاسیر)

«أَتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا» خداوند متعال برای خضر رحمت را با علم سودمند یکجا ساخته بود؛ رحمت نرمی و بردباری مهر و صبر را با خود داشت.

«وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا (65)» و دانش مخصوص به خود را به او آموختیم که جز به توفیق ما دانسته نمی‌شود و آن عبارت است از: علم غیب و نهان‌ها.

دانشمندان گفته‌اند: این علم ربانی ثمره و نتیجه‌ی اخلاص و پرهیزگاری است و به «علم لدنی» موسوم است. خدا آن را به افرادی عطا می‌فرماید که بندگی او را به اخلاص انجام بدهند. و با تلاش و زحمت نمی‌توان بدان نایل آمد، باید گفت که: برخی از علوم، با تمرین و تجربه و آموزش به دست نمی‌آید و علم لدنی لازم دارد، مانند علم انبیا.

در نهایت باید گفت که: «علم لدنی» بخشش و عطیه‌ای است از جانب خدای رحمان و آن را به افرادی می‌دهد که خدا نسبت به آنها نظر مخصوصی دارد.

قابل دقت و یاد آوری می‌دانم: بالاتر از هر دانایی، داناتری است، پس انسانها نباید به علم خود مغرور شود.

همچنان باید دانست که در سیر و سفر موسی علیه السلام به طلب علم، درسی است بلیغ برای ما مسلمانان، که نباید به هیچ حال از طلب علم دست برداریم، هرچند در آن مدارجی از کمال را پیموده باشیم. همچنین از این داستان می‌آموزیم که عالم باید در برابر کسی که از او داناتر است، متواضع باشد.

خضر نبی است یا ولی:

آن بنده مذکور در آیه: «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا» [الکهف: 65]. «پس یافتند بنده‌ای از بندگان ما را» نزد جمهور علماء همان خضر علیه السلام است و از مقتضای روایات ثابت شده نیز چنین بر می‌آید.

جمهور علماء بر آنند که خضر علیه السلام نبی است، این قول صحیح از اقوال اهل علم است، و اموری چند مؤید این نظریه است: از آن جمله این گفته خداوند درباره خضر: «ءَاتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» [الکهف: 65]. یعنی: «او را از لطف و رحمت خود برخوردار ساختیم و هم از جانب خود به او علم لدنی (اسرار غیب الهی) آموختیم».

هم موسی و هم خضر از جانب خداوند علم و دانشی داشتند که هر یکی از علم دیگری ناآگاه بود، آنگونه که در حدیث آمده است، زیرا باطن و حقیقت کارهای خضر بدون وحی شدنی نیست، و إلا خضر علیه السلام از کجا می‌دانست که آن طفل زمانیکه بزرگ شود کافر می‌گردد و با کفر و طغیانش باعث رنج و زحمت والدینش می‌شود، جز این است که بوسیله وحی از چنین موضوعی باخبر شده است، و خود (خضر) در پایان قصه می‌گوید: «وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي» [الکھف: 82]. «آنچه را انجام دادم از طرف خود نبود» پس کارهایش به امر و دستور خداوند بوده است، و می‌دانیم که وحی جز بر انبیاء و مرسلین نازل نمی‌شود. (منظور از وحی در اینجا وحی تشریحی است) و اما درباره وحی ذکر شده در این آیه: «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» [النحل: 68]. «ما به زنبور عسل وحی کردیم».

و این آیه: «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ» [القصص: 7]. «و ما به مادر موسی وحی کردیم» باید گفت که: وحی ذکر شده در این آیات یعنی الهام فطری و غریزه‌ای است. و وحی ذکر شده در این گفته خداوند: «وَإِنَّ الشَّيْطَانَ لِيُؤْخُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَآئِهِمْ لِيُجْدِلُوكُمْ» [الأنعام: 121]. یعنی: «و شیطانها به دوستان خویش القا می‌کنند تا با شما خصومت ورزند» این وحی بمعنی وسوسه است، و اما بر اولیا بدون داشتن نبوت وحی نمی‌شود.

و علماء و دانشمندان می‌گویند: وحی خداوند بر انبیاء علیهم السلام همان کلام نازل شده الله عزوجل بر پیامبران علیهم السلام است. و اما الهام شعوری است داخلی که نفس با یقین به آن به سوی نیازش سوق داده می‌شود بدون اینکه بدانند این شعور و احساس از کجا آمد! و این الهام شبیه به احساس انسان به گرسنگی و تشنگی و غم و خوشی است. و رحمت یاد شده در این گفته خداوند: «ءَاتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا» یعنی: رحمت نبوت. و اطلاق این کلمه بر نبوت در چندین مورد در قرآن تکرار شده است. مثل این آیه: «أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ» [الزخرف: 32]. یعنی: «آیا اینها رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند».

زمانی که مشرکان به نبوت آن حضرت اعتراض کردند و خود را شایسته آن دانستند و اما علم ذکر شده در این آیه: «وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا» [الکھف: 65]. یعنی علم با وحی و در چند جای قرآن تکرار شده است، مثل: «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا» [النساء: 113]. «و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت؛ و همواره فضل خدا بر تو بزرگ است». و این آیه: «وَإِنَّهُ لَدُوٌّ عَلَّمَكَ» [یوسف: 68]. «و او به خاطر تعلیمی که ما به او دادیم، علم فراوانی داشت».

قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُسُلَنَا ﴿٦٦﴾

موسی به او (خضر) گفت: آیا از تو پیروی کنم به این شرط که از رشد و هدایتی که به تو آموخته شده به من بیاموزی؟ (۶۶)

بعد از آنکه موسی علیه السلام با خضر علیه السلام، سلام و احوال‌پرسی به عمل آورد، به او گفت: آیا اجازه می‌دهی همراه شما باشم تا از علم و دانشی که به شما آموخته شده است مطالبی را اقتباس کنم که در زندگی مرا راهبر باشد؟

مفسران گفته‌اند: در این درخواست که از جانب پیامبر اکرم خدا یعنی «حضرت موسی» مطرح شده است، تواضع و فروتنی مشهود است؟ و انسان باید با آموزگار و استاد خود این چنین باشد.

در تفسیر «انوار القرآن» آمده است: باید دانست که اعلم بودن خضر، دلیل افضلیت وی بر موسی علیهما السلام نیست زیرا گاهی شخص فاضل از شخص مفضول بهره علمی می‌گیرد؛ چنانچه خداوند متعال مفضول را به علمی مخصوص گردانیده باشد که دیگری آن را نمی‌داند. گفتنی است که دانش موسی علیه السلام، علم به احکام شرعی بود در حالی که دانش خضر علیه السلام، علم به بعضی از امور غیبی بود. آری! آموختن موسی از خضر علیهما السلام به معنی افضلیت وی بر موسی علیه السلام نیست زیرا اگر خضر ولی بود موسی علیهما السلام نبی بود و اگر خضر نبی بود، خداوند متعال موسی علیه السلام را به خلعت رسالت، فضیلت بخشیده بود.

در طلب علم شکبیا ء باشید:

طلب علم تکایف و مشقت های خاصی خود را دارد که آنرا باید تحمل کرد. موسی علیه السلام به علمی که داشت اکتفا ننمود لذا خانه و کاشانه را با صبر و شکیبایی و امید پاداش از خداوند ترک نمود و زمانی که با خضر ملاقات نمود به وی گفت: «هَلْ أَتَيْتُكَ عَلَيَّ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا ۖ ۶۶ قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ۖ ۶۷ وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَيَّ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ ۗ خُبْرًا ۖ ۶۸ قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا ۖ ۶۹» [الكهف: 66-69]. یعنی: «آیا می‌توانم از پی تو بیایم به این امید که از علمی که به تو داده شده است به من بیاموزی؟ (خضر) گفت: تو هرگز نمی‌توانی همپای من صبر و شکیبایی کنی، و چگونه می‌توانی بر چیزی که بر شناخت آن احاطه نداری شکبیا باشی؟ (موسی علیه السلام) فرمود: مرا ان شاء الله شکبیا خواهی یافت و از دستور تو سرپیچی نخواهم کرد».

تواضع و فروتنی در طلب علم:

سفر موسی علیه السلام برای شنیدن سخنان خضر نشانگر تواضع و فروتنی آنحضرت است، همه می‌دانیم که موسی علیه السلام یکی از پیامبران اولوالعزم است و همه به اتفاق معتقدند که رتبه ایشان از خضر برتر و بالاتر است، و هر یکی علمی داشت که دیگری آن را نمی‌دانست، موسی علیه السلام قدر و قیمت تواضع را درک کرده بود، لذا هیچگاه به علمش مغرور نشده بود، و حب و دوستی برتری جویی و ریاست را از او دور کرد، و هر کس برای خداوند تواضع اختیار کند خداوند به او رفعت و عزت می‌بخشد

قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ﴿٦٧﴾

(خضر) گفت: تو هرگز نمی‌توانی با من شکیبایی کنی! (۶۷)
ظرفیت افراد برای آگاهی‌ها متفاوت است، حتی موسی تحمل کارهای خضر را ندارد. طوری که در آیه مبارکه «لَنْ تَسْتَطِيعَ» خضر به موسی گفت: تو هرگز نمی‌توانی بر همراهی ام و آموختن از من صبر کنی؛ زیرا در صورت همراهی با من به زودی بر تو اموری آشکار خواهد شد که در پس آن‌ها رموز و اصراری وجود دارد و تو هرگز از آن‌ها سکوت نخواهی کرد.

ابن عباس گفته است: یعنی نمی‌توانی در مقابل کار من شکبیا باشی؛ زیرا من از جانب خدایم از علم غیب برخوردارم.

وَكَيفَ تَصْبِرُ عَلَيَّ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا ﴿٦٨﴾

و چگونه می‌توانی بر چیزی که به شناخت و حقیقت آن علم نداری صبر کنی؟ (۶۸)
باید گفت که: رشد علمی بدون صبر، میسر نیست. طوری که در آیه مبارکه می‌فرماید:

یعنی: چگونه می‌توانی بر علمی که به حقیقت آن احاطه نداری، صبر کنی؟ زیرا من کارهایی می‌کنم که به ظاهر از نظر یک فرد عادی هم جزء منکرات است، چه رسد به تو که یک پیامبر هستی و به دقایق امور نظر داری. «تفسیر انوار القرآن»

قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا ﴿٦٩﴾

(موسی) گفت: مرا (ان شاء الله) صابر خواهی یافت و در هیچ کاری از تو نافرمانی نمی‌کنم. (۶۹)

«لَا أَعْصِي»: سرکشی و نافرمانی نمی‌کنم. «أَمْرًا»: فرمان. کار.

قبل از همه باید گفت که: انسانها می‌توانند با صبر و لطف الهی خود را به رشد و کمال حقیقی برسانند. در ضمن نباید فراموش کنیم که: در هر کاری که می‌خواهم آنرا در آینده انجام دهم، مشیت الهی را نباید فراموش کرد و «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» باید بگوییم.

طوری‌که حضرت موسی علیه السلام گفت: اگر خداو بخواهد و به امید خدا بر همپایی تو شکبیا خواهم بود و اوامرت را نافرمانی نخواهم کرد؛ پس از من شکبیایی خواهی دید و اطاعت از امر. اطاعت از معلم و صبر در راه تحصیل، ادب و شرط تعلم است. بدین گونه بود که موسی علیه السلام وعده شکبیایی خود را به مشیت الله متعال موکول کرد زیرا در آنچه که به گردن گرفته بود، بر خودش اعتماد نداشت. البته این شیوه انبیا علیه السلام است که به اندازه چشم به هم زدنی نیز بر خویشان خویش تکیه نمی‌کنند. «تفسیر انوار القرآن»

رفتار متعلم در مقابل عالم:

موسی علیه السلام به خضر علیه السلام فرمود: «قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا ٦٩» [الکھف: 69]. «اگر خدا بخواهد مرا صبور و بردبار خواهی یافت و دستوری از تو را نافرمانی نخواهم کرد».

و هم چنین فرمود: «قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَحِّبْنِي» [الکھف: 76]. «گفت:

اگر بعد از این درباره چیزی از تو سوال کردم با من همراهی نکن»

ربیع شاگرد امام شافعی رحمهما الله می‌گوید: از هیبت امام شافعی جرأت نکردم که پیش روی ایشان آب بنوشم در حالی که ایشان به من نگاه می‌کرد، و امام شافعی علیرغم ضعف جسم از هیبت شدیدی برخوردار بود، گفته شده که: هیبت امام بخاطر رابطه ایشان با خدایش بود، زیرا آنها زمانی که رابطه خود را با پروردگارشان مستحکم کردند و امر خدا را پاس داشتند خداوند نیز هیبت آنها را در قلوب خلایق انداخت.

ابن عباس (رض) می‌گوید: در دو چیز شک داشتم و می‌خواستم درباره آنها از عمر سوال کنم و برای این کار بمدت یکسال دنبال فرصت می‌گشتم که از ایشان درباره دو زنی که علیه پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم با هم اتفاق کردند، بپرسم که آنها که بودند، ولی زمان و مکان مناسبی نمی‌یافتم تا اینکه برای ادای مناسک عزم سفر نمود و من نیز با وی همسفر شدم و وقتی به منطقه مر الظهران رسیدم عمر برای قضای حاجت تشریف بردند و به من گفت که: برایشان ظرف آبی حاضر کنم، و پس از اینکه رفع حاجت کرد و بازگشت ظرف آب را آوردم و شروع کردم بر ریختن آب برای ایشان، فرصت را غنیمت شمردم و گفتم: ای امیر المؤمنین آن دو زنی که علیه رسول الله صلی الله علیه وسلم با هم همدست شدند و تباخی کردند که بودند؟ هنوز سختم به پایان نرسیده بود که گفت: آن دو زن یکی عایشه و دیگری حفصه بودند.

ابن عمر (رض) می‌گوید: حضرت ابن عباس (رض) از هیبت عمر (رض) و احترام

به او نتوانسته بود این همه مدت مسئله‌ای را که در ذهن داشت با ایشان مطرح کند و این موضوع در حدیث ابن شهاب آمده است.

و سعید بن مسیب می‌گوید: به سعد بن مالک گفتم: می‌خواهم از تو سوالی بکنم و لکن از تو بیم دارم، گفت: ای فرزند برادرم، از من بیم نداشته باش، اگر می‌دانی که علمی نزد من هست درباره آن از من بپرس. سعید بن مسیب می‌گوید: گفتم: درباره این گفته رسول الله صلی الله علیه وسلم: ای علی، آیا راضی نیستی که نسبت به من بمنزله هارون نسبت موسی باشی.

در حدیث صحیحی آمده است: «رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى مُوسَى لَوْلَا أَنَّهُ عَجَلَ لَرَأَى الْعَجَبَ وَلَكِنَّهُ أَخَذَتْهُ مِنْ صَاحِبِهِ دَمَامَةٌ» [الکھف: 76]. وَلَوْ صَبَرَ لَرَأَى الْعَجَبَ. یعنی: «رحمت خدا بر ما و موسی باشد، اگر عجله نمی‌کرد چیزهای تعجب‌آوری می‌دید و لکن با رقیقتش عهد بسته بود (که اگر بار دیگر از او سوال کرد می‌تواند با وی همراهی نکند) اگر صبر می‌کرد چیزهای عجیبی می‌دید». در بخاری روایتی از پیامبر صلی الله علیه وسلم آمده است که فرمود: «يَرْحَمُ اللَّهُ مُوسَى، لَوِ دِدْنَا لَوْ صَبَرَ حَتَّى يُقَصَّ عَلَيْنَا مِنْ أَمْرِهِمَا». یعنی: «خدا رحمت کند موسی را دوست داشتیم که صبر می‌کرد تا خداوند عاقبت کار آنها را بر ایمان بیان می‌کرد».

اطاعت از دساتیر معلم:

شایسته است که متعلم گوش به حرف استاد خویش باشد و در کارها با او مشوره کند و نصایح او را قبول نماید، همانطوریکه مریض نصایح و رهنمود های طبیب دلسوز و تجربه کار را می‌پذیرد، و این اولی‌تر است.

خضر علیه السلام به موسی علیه السلام گفت: «قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ٦٧» [الکھف: 67]. «تو هرگز نمی‌توانی با من صبر کنی» یعنی ای موسی تو توان صبر کردن بر علمی که از من می‌بینی را نداری، زیرا علم ظاهر تو چنین چیزهایی را نمی‌پذیرد، و چگونه می‌توانی بر کاری که آنرا اشتباه می‌بینی شکیبایی کنی و از حکمت و درستی آن باخبر نیستی، و این همان گفته خضر علیه السلام است که گفت: «وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا ٦٨» [الکھف: 68]. «چگونه می‌توانی بر کاری که از حقیقت آن بی‌خبری شکیبایی باشی».

واقعیت امر هم همین است که: انبیاء علیه السلام نمی‌توانند از عمل منکر چشم پوشی کنند و چشم پوشی هم در چنین مواردی جائز نیست، یعنی بنابر عادت و حکمی که داری مجال سکوتی برایشان نیست.

و موسی علیه السلام چون از آینده بی‌خبر بود و ماهیت کارهای خضر را نمی‌دانست گفت: «قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا ٦٩» [الکھف: 69]. «اگر خدا بخواهد مرا صبور و شکیبایی خواهی یافت».

ولی نتوانست صبر کند در نتیجه اعتراض کرد و پرسید. امام قرطبی می‌گوید: علماء گفته‌اند: این سخنی بود که موسی؛ گفت، زیرا صبر امری است که به آینده تعلق دارد و شخص نمی‌داند که حال وی در آن چگونه خواهد بود، و نفی معصیت کاری است تمام شده برای او در زمان حال، و استثناء در چنین حالتی با عزم و اراده قوی منافات دارد، و یا می‌شود اینگونه میان آنها فرق قائل شد که صبر امری اکتسابی نیست و بر خلاف انجام معصیت و ترک آن، که امری است اکتسابی. والله اعلم.

قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا ﴿٧٠﴾

(خضر) گفت: پس اگر واقعاً همراهی مرا می کنی، پس درباره چیزی از من می پرس، تا آنکه خودم از آن با تو سخن آغاز کنم. (۷۰)

در نهایت امر خضر هم صحبتی موسی علیه السلام را پذیرفت، آنگاه قبل از شروع سفر با او شرط گذاشت که درباره ی اعمال و تصرفاتش هیچ سؤال و توضیحی نجوید، تا این که خود رازش را آشکار می سازد.

در آیه مبارکه ملاحظه می نمایم که: تعهد گرفتن در مسایل علمی و تربیتی جایز است موسی علیه السلام به منظور رعایت ادب در برابر استاد خود، شرط را از او پذیرفت؛ یعنی درباره ی آنچه انجام می دهد هیچ گونه سؤالی از من نکن تا این که خودم آن را برایت توضیح دهم.

باید گفت که: سؤال کردن، هم برای خود زمان دارد و شتابزدگی در سؤال، ممنوع است.

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكَبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا ﴿٧١﴾

پس هر دو به راه افتادند تا وقتی که در کشتی سوار شدند، تا چون سوار کشتی شدند، (و خضر) آن را سوراخ کرد. (موسی) گفت: آیا آن را سوراخ کردی تا سر نشینان آن را غرق کنی؟ بی گمان چیزی ناگوار آوردی (کار ناروا کردی). (۷۱)

طوری که یاد آور شدیم که: موسی و خضر علیهما السلام در ساحل بحر به راه افتادند تا این که یک کشتی از کنار آنها گذشت، آنها خضر را شناختند، و از این رو هر دو را بدون کرایه سوار کشتی کردند. وقتی سوار کشتی شدند و کشتی به وسط بحر رسید، خضر تبری را برداشت و یکی از تخته های کشتی را شکست.

به قولی: خضر علیه السلام دیوار کشتی را سوراخ کرد تا آن را معیوب گرداند ولی قسمتی را که به آب نزدیک است، سوراخ نکرد تا به غرق شدن کشتی نشینان نه انجامد. «قَالَ أَمْ خَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا» موسی به خضر علیهما السلام گفت: «آیا کشتی را سوراخ کردی تا سر نشینانش را غرق کنی» موسی نتوانست خود را نگه دارد و بر آنچه که خضر با کشتی انجام داد، اعتراض نکند لذا این کار خضر را ناپسند شمرد چرا که این کار وی در نگاه اول، به نابودی جانها و اموال می انجامید.

سوراخ کردن کشتی، به ظاهر هم تصرف بی اجازه در مال دیگری بود، هم زیان و خسارت رساندن بی دلیل به مال و جان خود و دیگران، لذا حضرت موسی اعتراض کرد.

«لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا (71)» واقعا کاری هولناک و بس بزرگ را انجام دادی. روایت شده است که وقتی موسی چنین وضع را دید، لباس خود را در شکاف قرار داد و سپس به خضر گفت: آنان ما را بدون کرایه سوار کشتی کردند و تو در مقابل عمل نیک آنان کشتی آنها را سوراخ کردی تا صاحبانش را غرق کنی؟ این کاری است ناروا که نتوان بر آن شکیبایی ورزید!! (تفسیر صفاة التفاسیر).

قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لِنَاسِكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ﴿٧٢﴾

(خضر) گفت: آیا نگفتم تو هرگز نمی توانی با من شکیبایی کنی؟ (۷۲)

خضر به او تذکر داد و همان سخن سابق خود را به وی یادآور شد که: گفته بود: «قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ۶۷۱ كهف» (خضر) گفت: تو هرگز نمی توانی با من شکیبایی کنی!

قَالَ لَا تَأْخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تَزِرُكُنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا ﴿٧٣﴾

(موسی) گفت: مرا به خاطر آنچه فراموش کردم مؤاخذه مکن و در کارم بر من سخت مگیر. (۷۳)

«تُرْهِقْنِي» رهق: پوشاندن. «لَا تُرْهِقْنِي عُسْرًا لَا تَرْهِقْنِي عُسْرًا»: به من سختی مرسان یعنی بر من سخت مگیر.

موسی علیه السلام عذر می خواهد و به خضر گفت: مرا ببخش زیرا شرطی را که میان ما بود فراموش کردم؛ و خلاف شرط عمل کردم و عهد و قرار را فراموش نمودم. به علاوه با من در آموزش دهی نرم دل باش و در رفاقت و همسفری بر من سخت مگیر و کار را بر من آسان بگیر. پس از تو خواهان تحمل و قبول عذر هستم.

در حدیث شریف آمده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: «این عکس العمل اول از جانب موسی در برابر خضر، به سبب فراموشی وی بود. در این اثنا گنجشکی آمد و در کنار کشتی به دریا نوک زد، خضر به موسی گفت: بدان که علم من و تو در برابر علم خداوند متعال، جز مانند آنچه که این گنجشک از این بحر کم کرد، نیست.» برخی از مفسران می نویسند: نه انبیا فراموشکارند، نه فراموشی قابل انتقاد و مؤاخذه است. بنابراین در جمله‌ی «لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ»، مراد از نسیان، رها کردن قرار تبعیت و سکوت، به دلیل کارهایی بود که به نظر موسی علیه السلام خلاف شرع می آمد. **فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَ غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا (۷۴)**

پس [هر دو] به راه خود ادامه دادند، تا به نوجوانی روبرو شدند پس (خضر) او را کشت. (موسی) گفت: آیا انسان بی گناه را کشتی، بدون اینکه کسی را کشته باشد؟ البته کار ناپسندی را مرتکب شدی. (۷۴)

خضر موسی را معذور دانست و این بار از وی چشم پوشید. و از کشتی پایان شدند و به راه خود ادامه دادند. تا به ساحل رسیدند. در ساحل نوجوانی را دیدند که با اطفال دیگر مشغول بازی بود، در این اثنا خضر او را گرفت و به دست خود سرش را از تن جدا کرد و به زمین انداخت، در وخت موسی گفت: «قَالَ أَ قَتَلْتَنَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ» آیا انسانی بی گناه و پاک را بدون این که مرتکب قتلی شده باشد، به قتل رساندی؟ یعنی: بی آنکه کسی را به ناروا به قتل رسانده باشد تا کشتن آن قصاص تلقی شود؟ نفس زکیه: یعنی شخص پاک و بی گناه «واقعا کار ناپسندی را مرتکب شدی» نکرا: یعنی بسیار زشت و ناپسند.

«لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا» کاری بس ناپسند و بدی را انجام دادی، که سکوت در مقابل آن غیر ممکن است.

شیخ مرحوم صابونی در تفسیر این آیه مبارکه می نویسد: این مرتبه موسی نه فراموش کرده بود و نه غافل بود، بلکه عمداً خواست از عمل زشت او اعتراض کند، امری که با وجود به خاطر داشتن شرط و وعده، در مقابل وقوع آن نمی توان صبر کرد. و در اینجا گفته است: «نُكْرًا»؛ یعنی ناپسند و وبد که از گفته‌ی «إِمْرًا» در آیه‌ی سابق بلیغتر است. (تفسیر صفوأة التفاسیر)

قرطبی گفته است: وقتی موسی به خضر گفت: «أَقْتَلْتَنَفْسًا زَكِيَّةً» آیا نفس پاک را به قتل رساندی، خضر عصبانی شد و شانهای چپ پسر را کند و گوشت آن را برداشت، دید

روی استخوانش نوشته شده است: کافر است و هرگز به خدا ایمان نمی‌آورد. (تفسیر قرطبی ۲۲/۱۱)

قتل پسر جوان توسط خضر علیه السلام:

در صحیحین و ترمذی آمده است که پیامبر صلی الله علیه وسلم در مورد داستان موسی و خضر فرمود: «سپس آندو از کشتی پیاده شدند در حالیکه در ساحل بحر قدم می‌زدند، خضر چشمش به پسر بچه‌ای افتاد که با سایر اطفال در حال بازی بود، خضر با دست سر آن پسر را از تنش جدا کرد و او را کشت، موسی علیه السلام با دیدن صحنه [به ظاهر دلخراش] گفت: «أَفْتَلَتِ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا ۷۴ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ۷۵» [الکھف: 74-75]. «آیا کشتی نفس پاک و بی گناهی را بی گمان عمل بد و زشتی را مرتکب شدی! [خضر در جواب] گفت: آیا به تو نگفته بودم که تو هیچگاه توان صبر پیشه کردن با من را نداری؟» موسی این بار با لحنی عذر سخر از اول گفت: «[ای خضر] اگر از این به بعد درباره چیزی از تو سوال کردم با من همراهی مکن زیرا تو دیگر در قبال من معذوری و می‌توانی از من جدا شوی».

موسی علیه السلام نخست فراموش کرد و عذرخواهی کرد زیرا نمیشود فراموشی را مورد مؤاخذه قرار داد و تحت تکلیف قرار نمی‌گیرد، اما قضیه در بار دوم طور دیگری بود، و خضر هم قبلاً گفته بود: «قَالَ فَإِنْ أَتَبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ نِكْرًا ۷۰» [الکھف: 70]. یعنی: «اگر با من همراهی می‌کنی نباید درباره چیزی از من سوال کنی تا اینکه خود درباره آن با تو صحبت کنم».

یعنی تا اینکه من حکمت کارم را برای تو شرح دهم و این راهنمایی و ارشادی بود از جانب خضر برای ادامه همراهی، اگر موسی علیه السلام صبر پیشه می‌کرد و برای استمرار رفقت سعی می‌نمود چیزهای عجیبی مشاهده می‌کرد و لیکن اعتراض‌های متکرر سبب شد تا آنها از هم دیگر جدا شوند. زیرا موسی علیه السلام قبلاً متعهد شده و گفته بود: «قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَلِّبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا ۷۶» [الکھف: 76]. یعنی: «اگر از این بعد چیزی از تو پرسیدم با من همراهی نکن زیرا دیگر در قبال من عذری نداری».

و مسلمان باید بر عهده‌ی که بسته پایبند باشد، و محق‌ترین شرط‌هایی که باید به آنها وفا شود آن چیزی است که انبیاء علیهم السلام آن را بر عهده گرفته‌اند. علامه ابوبکر ابن العربی می‌گوید: این آیات دلیلی است بر پذیرفتن عذر در اول بار بصورت مطلق، و اقامه حجت و پایان دادن موضوع از بار دوم به بعد.

لازم به تذکر است «شروط هم باید اساسی در کتاب و سنت داشته باشند والا لازم به وفا نیستند گر چه به صد شرط هم برسند» و هم چنین آمده است که: «محق‌ترین شروط به وفا آن شروطی می‌باشند که با آن همسران را برای خود حلال ساخته‌اید».

پایان جزء پانزدهم

خوانندگان گرامی!

در آیات (75 الی 82) ادامه داستان و قصه ی موسی و خضر به بیان گرفته میشود.

و در آیات متبرکه که هذا و آیات قبلی ارتباط و پیوند خیلی روشن و واضح است. خداوند متعال به خضر علیهم السلام علم و فضیلت را عطا کرده بود که موسی علیهم السلام از آن اطلاع نداشت، همان گونه که خضر از آن دانشی که موسی مالک آن بود داشت، بی خبر بود.

قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ﴿٧٥﴾

خضر گفت: [ای موسی!] آیا نگفتم که تو هرگز نمی توانی بر همراهی من شکیبایی کنی؟ (۷۵)

خواننده محترم!

در آیه مبارکه ملاحظه می شود که: خضر لفظ «لک: به تو» را افزود زیرا سبب عتاب و سرزنش موسی نسبت به سؤال اول وی در اینجا بیشتر و موجب آن قوی تر بود چرا که مخالفت موسی یک بار دیگر تکرار شده بود. «قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا» آیا قبلا به تو نگفتم که هرگز نمی توانی بر کارهایی که از من می بینی و اسرار آنها را نمی دانی شکیبایی ورزی؟!]

مفسران می نویسند: خضر برای موسی احترام خاصی قایل شده است؛ چرا که در بار اول او را با کاف خطاب مخاطب قرار نداد اما وقتی که در بار دوم به خلاف شرط عمل کرد، او را با عبارت: «لک» مخاطب قرار داد؛ زیرا در اینجا عذری ندارد، و موسی به خود می آید و در می یابد که دوباره خلاف وعده کرده است، لذا راه را بر خود بسته می بیند و می داند که آخرین فرصت و مهلت است.

قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا ﴿٧٦﴾

موسی گفت: بعد از این اگر چیزی از تو پرسیدم، دیگر با من مصاحبت مکن [برای آنکه از جانب من به عذر قابل قبولی رسیده ای] و برای جدا شدن از من دلیل قاطعی داری. (۷۶)

«قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي» موسی مسئولیت بی صبری خود را بر عهده گرفت و به خضر گفت: اگر بعد از این در مورد کاری از کارها چیزی از تو پرسیدم و ایرادی گرفتم دیگر با من همراهی، مصاحبت و همدمی نکن.

«قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا» در مورد ترک رفاقت با من عذر و دلیل داری، و نزد من معذوری؛ زیرا کار بدانجا رسیده است که عذر مرا بخواهی. چون من دو بار خلاف وعده کرده ام. گر باز هم از تو سؤالی بکنم، این سومین بار خواهد بود که با امر تو مخالفت کرده ام. البته این سخن، سخن شخص نادمی است که از عملکرد گذشته خویش پشیمان است. در جمله: «فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا» آیه مبارکه دریافتیم زمانیکه انسان از یک دیگر جدا می شود، آداب جدای را باید مراعات کند، و قابل دقت است که: هر جدایی، نشانه‌ی کینه و عقده و غرور و تکبر نمی باشد.

فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطَعَا أَهْلُهَا فَابُوا أَنْ يُضَيِّقُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا ﴿٧٧﴾

پس [هر دو] به راه افتادند تا هنگامی که به مردم قریه رسیدند، از مردم آن غذا خواستند، ولی آنان از مهمان کردن آن دو خودداری کردند، پس در آن قریه، دیواری را یافتند که می خواست فرو ریزد، پس (خضر) آن را [به گونه ای] راست و درست کرد [که فرو نریزد]. (موسی) گفت: اگر می خواستی برای تعمیر آن دیوار، مزدی می گرفتی [که برای خود خوراک فراهم آوریم]. (۷۷)

«إِسْتَطْعَمَا»: غذا خواستند. تقاضای خوراک کردند.

ابن عباس می فرماید این؛ دهکده عبارت است از انطاکیه، آنها از مردم آن خوراکی از غذا به رسم میهمانی خواستند. ولی مردم این قریه مردمان خسیس بودند و گرسنه را غذا نمی‌داند و از مهمان پذیرایی نمی‌کردند. بنابراین از پذیرایی و دادن غذا به آنها امتناع ورزیدند.

«فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ»: در این میان موسی و خضر در آن قریه دیواری را یافتند که نزدیک به سقوط بود.

«فَأَقَامَهُ»: خضر با دستش آن را مسح کرد و کجی؟! دیوار راست و خوب شد. ملاحظه می‌داریم که اولیای الهی اهل کینه و انتقام نیستند. گرچه اهالی قریه آنان را مهمان نکردند، ولی خضر به آنان خدمت کرد. و دیوار کج آنان را راست کرد. طوریکه در حدیث شریف آمده است: «خضر دستش را بر آن دیوار کشید پس دیوار بی‌درنگ راست شد». و بعضی می‌گویند: آن را خراب کرد و دوباره آن را ساخت. هر دو قول از ابن عباس روایت شده است.

بنأ از فهم آیه مبارکه در می‌یابیم که ما باید: نواقص را اصلاح و تعمیر کرد، نه آنکه هر چیز عیب دار را بی‌ارزش تلاقی نمایم و از ترمیم آن دست برداریم. **«قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً»:** موسی از این عمل خضر تعجب کرد و به وی گفت: کاش در برابر این کار مزدی می‌گرفتی تا حال که آن‌ها از میهمانی ما امتناع کردند، با آن غذایی می‌خریدیم.

ملاحظه می‌شود که موسی علیه السلام از نیکی کردن با نااهل اعتراض کرد. روایت شده است که موسی به خضر گفت: اینها ملتی هستند که از آنها خوراک خواستیم اما ندادند، از آنها خواستیم از ما پذیرایی کنند اما نکردند، آنگاه تو برای آنها دیوار می‌سازی. می‌بایست در مقابل آنها، اجرتی می‌گرفتی؟

فوائد مترتب از این داستان:

اول: موسی علیه السلام در هجرت به مدین داوطلبانه برای گوسفندان دختران شعیب از چاه آب کشید و خوراکی نخواست و لکن وقتی که با خضر؛ وارد آن آبادی شد طلب خوراک کرد، مفسران می‌گویند: در سفر به مدین موسی؛ تنها بود و در این سفر با شخص دیگری همسفر بود. و برخی می‌گویند: چون سفر اول موسی؛ سفر هجرت بود خداوند رنج و مشقتهای آن را بر موسی ن‌آسان نمود ولی چون سفر دوم سفری برای آموختن علم و ادب بود تحمل مشقتهای آن را بر عهده خود موسی نهاد. و گفته شده است: این گرسنگی موسی و ابراز آن شباهت به گرسنگی وی هنگام سفر با همراهش دارد که برای مراعات حال همراهش (یوشع)؛ پس از اینکه از طولانی شدن راه خسته و گرسنه شده بودند، طلب خوراک کرد.

دوم: در این دلیلی است بر اینکه اگر کسی دچار گرسنگی شد و چیزی برای خوردن نداشت لازم است برای سد رمق خود طلب خوراک کند. و اینگونه پیداست که پذیرایی از غریبه‌ها بر آن مردم واجب بوده، لذا **خضر** و **موسی** از آنها خواستند که به وظیفه مهمان نوازی خود عمل کرده و از ایشان پذیرایی بعمل آورند.

قتاده می‌گوید: بدترین ده و آبادی آن است که نه مهمان نواز د و نه حق مسافر را می‌دانند. **سوم:** انسان نباید کنار دیواری که مایل به سقوط است نه بنشیند و نه راه برود و اگر

راهی جز عبور از چنین مکانی را نداشت باید به سرعت از آنجا عبور کند.
چهارم: برخی به قول مرجوحی معتقدند که خضر؛ ولی است اما نظر صحیح بر آن است که ایشان نبی بوده است. لذا این رخ دادها دلیل کرامات وی می‌باشد و کرامات اولیاء هم حق است و روایات ثابت شده و آیات بسیاری مؤید این فکر است و کسی جز بدعت گذار و منکر نمی‌تواند آنها را رد نماید، و ضابطه کرامت هم استقامت بر وحی منزل است.
ولی: صاحب کرامت و نبی صاحب کتاب توصیف گریده است.

پنجم: در این قول خداوند متعال: «لَتَّخَذَتْ عَلَيْهِ أَجْرًا»: [الکهف: 77]. دلیلی است بر جواز گرفتن مزد بر کار و این سنت انبیاء و اولیاء، علیهم صلوات الله اجمعین است.
قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا ﴿٧٨﴾
 خضر گفت: [ای موسی!] اکنون زمان جدایی میان من و توست؛ به زودی تو را به تفسیر و علت آنچه نتوانستی بر آن شکیبایی ورزی، آگاه می‌کنم. (۷۸)
 در حدیث شریف آمده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم ص فرمودند: «یرحم الله موسی، لوددت انه كان صبر حتى يقص الله علينا من اخبارهما:» «خدا برادرم موسی را ببخشد، ای کاش! صبر و شکیبایی نشان می‌داد تا خدا داستان و امر آنان را برایمان باز می‌گفت، اگر با رفیقش صبر می‌کرد، شگفتی‌ها را می‌دید» (قسمتی از حدیثی است که شیخان آن را اخراج کرده‌اند).

یادداشت:

سوره کهف جزء پانزدهم آن به پایان میرسد و از آیه «أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ...». آیه (79) جزء شانزدهم سوره کهف آغاز می‌یابد.
أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا ﴿٧٩﴾

اما آن کشتی از مساکینی بود که در بحر کار می‌کردند، و (من) خواستم آن را معیوب سازم، چون در پشت سر آنان پادشاه (ظالم) بود که هر کشتی (سالم) را به زور می‌گرفت. (۷۹)

«السَّفِينَةُ»: کشتی. «مَسَاكِينَ»: کسانی که درآمد و دارائی ایشان جوابگوی نیازهای آنان نباشد. شاید هم مراد کسانی باشد که نسبت به دیگران از نظر قدرت ضعیف و ناتوان باشند.

خواننده محترم!

خضر خطاب به حضرت موسی علیه السلام افزود: «به زودی تو را از تأویل آنچه که نتوانستی بر آن صبر کنی، آگاه خواهم ساخت».
 تأویل: تفسیر، توجیه و بیان دلایلی است که خضر به سبب آن کارهایی را انجام داد که با انکار و استبعاد موسی علیه السلام روبرو شد.

مبحث اول تأویل سوراخ کردن کشتی:

«أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ»: اما داستان کشتی که تخته‌ای آنرا من سوراخ کردم، این کشتی از چند نفر مسکینی که: ضعیف بودند و بر دفع ظلم از خود قدرت نداشتند، که در بحر مصروف کار بودند و به جز آن کشتی مال دیگری در اختیار نداشتند و آن را به مسافران بحری به اجاره می‌دادند. این اشخاص توان مقابله به ظالمین را نداشتند، آنها از آن کشتی برای کسب و کار استفاده می‌کردند.

«فَارَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا» با سوراخ کردنش خواستم آن را معیوب سازم تا پادشاه ظالم آن را غصب نکند.

«وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ»: و سر راه آنها پادشاهی کافر و ظالمی قرار داشت، «يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا (79)» هر کشتی سالم از عیبی را به زور می‌گرفت، بناءً چون این کشتی را معیوب دید آن را فرو گذاشت. نقل است که اسم آن پادشاه هدهد بن بدد، یا جلندی بن کرکر، یا منوار بن جلندی بود. «تفسیر انوار القرآن»

وَأَمَّا الْعُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنِينَ فَحَسِبْنَا أَنْ يَرْهَقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا ﴿٨٠﴾

و اما [آن] نوجوان [که او را گُشتم]، پدر و مادرش هر دو مؤمن بودند، پس ترسیدیم که (اگر زنده بمانند) سرکشی و کفر را به آنها تحمیل کند. (۸۰) «يَرْهَقَهُمَا»: بر ایشان تحمیل کند. به طغیان و کفرشان کشاند (کَهف / 73).

خضر علیه السلام به سبب الهام الهی دانست که آن نوجوان از همان بدو امر به کفر گرایش یافته و بهزودی کفرش منجر به کفر و گمراهی پدر و مادرش نیز خواهد شد چراکه علاقه مفرط آنان به او، سرانجام به پیروی آنان از او در کفر و طغیان خواهد انجامید.

در حدیث آمده است: «پسری که خضر او را کشت کافر بود و اگر زنده می‌ماند، پدر و مادر را در طغیان و کفر می‌انداخت». (تفسیر صفوة التفاسیر).

فَارَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رَحْمًا ﴿٨١﴾

پس خواستیم که پروردگارشان به عوض او، فرزند پاکتر و مهربان تری به ایشان دهد. (۸۱)

هدف ما از کشتن او این بود که خداوند به جای آن فرزند، فرزندی بهتر و پاک تر از او را به آنان بدهد «از روی پاکیزگی» یعنی: فرزندی پاک‌نهادتر در دین، در صلاح و وارسنگی از گناهان «و نزدیکتر از جهت شفقت» و مهربانی به پدر و مادرش.

مطابق حکم آیه متبرکه که می فرماید «يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ» اگر خداوند چیزی را از مؤمن گرفت، بهتر از آن را به او اعطا می کند. همچنان در حدیث شریف آمده است: «لَا يَقْضِي اللَّهُ لِلْمُؤْمِنِ قِضَاءَ إِلَّا كَانَ خَيْرًا لَهُ». «خداوند در حق هیچ مؤمنی قضایی را نافذ نمی‌کند مگر این‌که آن قضا به خیر وی است».

باید گفت که: «زَكَاةً وَ أَقْرَبَ رَحْمًا» تنها پاکی و صلاح فرزندان کافی نیست، باید نسبت به پدر و مادر مهربان باشند.

همچنان باید اضافه کرد که: آنچه ارزش است، سلامت، پاکی و محبت به والدین است، نه دختر یا پسر بودن فرزند.

رضایت در برابر قضاء:

بر هر فرد واجب است که راضی به قضاء و قدر خداوند باشد، زیرا فیصله و قضای خداوند در حق مؤمن در آنچه که نمی‌پسندد برای او بهتر از قضاء فیصله‌ای است که مؤمن آن را دوست دارد، چه که خداوند متعال مصلحت بنده اش را بهتر از خود آن بنده می‌شناسد.

قتاده می‌گوید: پدر و مادرش هنگام ولادت وی خوشحال شدند و وقتی که کشته شد ناراحت و غمگین، ولی اگر زنده می‌ماند سبب هلاکت پدر و مادرش می‌گشت. از ابن جبیر و ابن جریر روایت شده که: بجای آن پسر بچه خداوند به آنها فرزند دختری

عنایت نمود، کلبی می‌گوید: پیامبری از پیامبران با آن دختر ازدواج کرد و آن دختر پیامبری را به دنیا آورد که خداوند بوسیله آن پیامبر امتی از امتها را هدایت کرد. از ابن عباس (رض) روایت شده که: در عوض دختری بدنیا آمد که متعاقباً آن دختری پیامبری را بدنیا آورد.

از این آیه درس آسان گرفتن مصیبت از دست دادن فرزند که جگر گوشه انسان است را فرا می‌گیریم، و هر کس تسلیم امر قضا شود عاقبت درخشانی را خواهد دید. برای بنده در آنچه که نمی‌پسندد دو درجه و پاداش نهفته است: درجه صبر و شکیبایی و درجه رضایت و صبر بر هر مؤمنی واجب است و رضایت برای او فضیلت است، در روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم آمده است که فرموده: «وَإِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ قَوْمًا ابْتَلَاهُمْ فَمَنْ رَضِيَ فَلَهُ الرِّضَا وَمَنْ سَخِطَ فَلَهُ السَّخَطُ» (روایت ترمذی). یعنی: «خداوند عزوجل هر که را دوست بدارد او را با ابتلاء به رنج و مصیبتها آزمایش می‌کند، پس اگر راضی به رضای خداوند گشت خداوند از او راضی می‌گردد ولی اگر بی‌تابی بیقراری کرد و راضی به رضای خداوند نشد، خداوند از او ناراض و بر او خشم می‌کند».

شیخ عبدالواحد بن زید می‌گوید: رضایت (در برابر قضاء) دروازه‌ای از دروازه‌های رحمت خدا و بهشت دنیا و استراحت گاه عابدان است.

در صحیح بخاری از ابوهریره (رض) روایتی ذکر شده که می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى مَا لِعِبْدِي الْمُؤْمِنِ عِنْدِي جَزَاءٌ ، إِذَا قَبَضْتُ صَفِيَّهُ مِنْ أَهْلِ الدُّنْيَا ، ثُمَّ اخْتَسَبَهُ إِلَّا الْجَنَّةَ» یعنی: «خداوند عزوجل می‌فرماید: اگر عزیز و جگر گوشه بنده‌ام از اهل دنیا را از او بگیرم و او صبر نموده و از خداوند امید پاداش داشته باشد چنین بنده‌ای نزد من پاداشی جز بهشت نخواهد داشت». در صحیحین از ام المؤمنین عایشه صدیقه (رض) روایت شده که می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «مَا مِنْ مُصِيبَةٍ تُصِيبُ الْمُسْلِمَ إِلَّا كَفَّرَ اللَّهُ بِهَا عَنْهُ، حَتَّى الشُّوْكَةِ يُشَاكُهَا» یعنی: «هیچ رنج و مهنّتی بر سر مؤمن نمی‌آید مگر اینکه خداوند بوسیله آن گناهانش را می‌آمرزد حتی اگر خاری به پایش فرو رود».

در حدیث آمده است: «لَا يَزَالُ الْبَلَاءُ بِالْمُؤْمِنِ أَوْ الْمُؤْمِنَةِ فِي جَسَدِهِ وَفِي مَالِهِ وَفِي وَلَدِهِ حَتَّى يُلْقَى اللَّهَ وَمَا عَلَيْهِ مِنْ خَطِيئَةٍ» (روایت امام احمد و ترمذی). «بلا پیوسته بر زن و مرد مؤمن فرود می‌آید چه در جان و مال و فرزندش تا اینکه نزد خداوند حاضر می‌شود و دیگر گناهی بر وی باقی نمانده است».

و اگر مؤمن به مصیبتی مبتلا شود برای وی در آن مصیبت سه نعمت است:

1- اینکه به مصیبت بزرگتری مبتلا نشده و دوم اینکه بلایی بود آمدنی و آمد، و سوم اینکه این بلا و مصیبت در دین او نبود.

و بر مؤمن واجب است که در مقابل بلاها مؤدبانه بایستد و استرجاع بخواند «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ» و از کسی که بر او رحم می‌کند نزد کسی که بر او رحم نمی‌کند شکایت نبرد، و بداند که خداوند با علم و عدلش خوشی و راحتی را در یقین و رضایت نهاده و غم و اندوه را در شک و بی‌قراری.

حفاظت از فرزندان با نیکوکار بودن پدران:

سعید بن مسیب (تابعی مشهور) نمازش را طولانی می‌کرد و به فرزندش می‌گفت: سوگند

به خدا من نمازم را به این امید طولانی می‌کنم که از تو حفاظت کنم و این آیه را خواند: «وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِّنَ رَبِّكَ» [الکھف: 82]. یعنی: «و پدرشان نیکوکار بود لذا پروردگار تو خواست تا آن دو (یتیم) بزرگ شود و گنجینه خود را بیرون آورند (که این کار و تدبیر) رحمتی از جانب پروردگار بود».

جعفر بن محمد می‌گوید: پدر ذکر شده در این آیه جد هفتم بوده و مقاتل می‌گوید: جد دهم آنها بوده است، و خداوند با نیکی پدران نسل و فرزندان آنها را حفاظت کرده است. و این آیه مصداق این گفته رسول اکرم صلی الله علیه وسلم است که ابن عباس (رض) آن را روایت کرده. آنحضرت صلی الله علیه وسلم می‌فرماید: «أَحْفَظُ اللَّهَ يَحْفَظُكَ» یعنی: «حد و حدود خداوند را رعایت کن تا خداوند از تو حفاظت کند»، پس خداوند بخاطر اطاعت و فرمانبرداری و نیکوکاری انسان از فرزندان و ذریه او حفاظت می‌کند، و این بصورت عموم است و موارد شاذ و نادری خلاف این عموم هم شاید دیده شود، یعنی چه بسا دیده می‌شود که پدر و مادر انسانهای شایسته و درستکار باشند و فرزندشان فاسد، مانند کنعان فرزند نوح علیه السلام که کافر بود، و نوح علیه السلام که از پیامبران اولوالعزم خداوند نیز هست از کافر بودن فرزند بی‌خبر بود و بهمین خاطر فرمود: «إِنَّ أَبْنِيَّ مِنْ أَهْلِي» [هود: 45]. یعنی: «خداوند فرزندم از اهل و پیروان من است». و در جواب گفته شد: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ» [هود: 46]. یعنی: «[ای نوح او از اهل و پیروان تو نیست]». حسن بصری می‌گوید: کنعان منافق بود، یعنی به ظاهر مؤمن ولی در واقع کافر بود. علماء می‌گویند: در این آیه تسلی خاطر است برای مردمی که با وجود درستکار بودنشان فرزندان فاسد دارند.

وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِعَلَامِينَ يَتِيمِينَ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِّنَ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا ﴿٨٢﴾

و اما دیوار از دو پسر یتیم بود که در شهر سکونت داشتند و در زیر آن گنجی متعلق به آن دو وجود داشت، و پدرشان (مردی) صالح بود و پروردگار تو خواست که آن دو به سن بلوغ برسند و گنج خود را بیرون بیاورند که این کار رحمتی از جانب پروردگار تو بود و من این کارها را به امر خود نکردم. این بود تأویل (و حقیقت) آنچه که نتوانستی بر آن صبر کنی. (۸۲)

خضر علیه السلام در مورد مبحث؛ دیواری را که حال فرو ریختن بود و من آنرا بدون اجرت نوسازی کردم، ملکیت دو پسر بچه یتیم از اهالی آن قریه بود که در زیر آن طلا و نقره‌ای متعلق به آن دو جاسازی شده بود، «وَ كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا» پدرشان مردی صالح و پرهیزگار بود، و به خاطر صلاح پدر، خدا گنج را برای آنها حفظ کرد. مفسران گفته‌اند: صلاح و پرهیزگاری پدران برای فرزندان مفید است «فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَ يَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا» پس خداوند متعال خواست تا آن دو پسر بچه بزرگ شده، به سن رشد برسند و طلا و نقره را از زیر دیوار بیرون آورند. «رَحْمَةً مِّنَ رَبِّكَ» و این لطفی مسلم از جانب الله متعال به ایشان بود.

خزانه زیر دیوار: «تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا»

این خزانه که در زیر دیوار برای اطفال یتیم مدفون بود، در خصوص آن حضرت ابو الدرداء از رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت نموده است که ذخیره ای طلا و نقره بود. (تفسیر قرطبی) ابن عباس فرموده است که آن لوحی بود از طلا که نصایح مندرجه ذیل در آن کنده شده بودند، و این روایت را حضرت عثمان بن عفان مرفوعاً از رسول الله صلی الله علیه وسلم هم نقل نموده است. (رواه الترمذی والحاکم وصححه از مظهری)

- 1 - بسم الله الرحمن الرحيم.
- 2 - شگفت از کسی که بر تقدیر الهی ایمان داشته و باز غمگین می شود.
- 3 - شگفت از کسیکه ایمان دارد که مسؤل رزق خداست ، باز بیش از ضرورت در مشقت و مساعی بی مورد مشغول می باشد.
- 4 - تعجب از کسیکه بر مرگ ایمان دارد و باز چرا خرم و شادان می ماند.
- 5 - شگفت از کسیکه بر محاسبه آخرت ایمان دارد باز چرا غفلت می ورزد.
- 6 - تعجب از کسیکه دنیا و دگرگونیهای آن رامی داند ، پس چرا بر آن مطمئن می نشیند.

7 - لا اله الا الله ، محمد رسول الله. (مراجعه شود به : تفسیر معارف القران: حضرت علامه مفتی محمد شفیع عثمانی دیوبندی).

« وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي » بصورت کل باید گفت که : سوراخ کردن کشتی و کشتن پسر و ساختن دیوار را که از من دیدی با رأی و اجتهاد خود انجام ندادم، بلکه آن را به فرمان و الهام خدا انجام دادم. « ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا (82) ». این بود تأویل آنچه که نتوانستی بر آن شکیبایی ورزی» یعنی: آنچه گفتم، تفسیر آن کارهایی است که صبر تو از آنها به سر آمد و بر آنها تاب سکوت نیاوردی.

لذا روشن شد که هر سه رویدادی که خضر علیه السلام در آنها دست برد، از باب انتخاب شر آسان تر در برابر شر و زیان سنگین تر، یعنی رعایت قاعده «یختار اھون الشرین» بود.

نام گزاری خضر:

امام ترمذی روایتی از ابوهریره (رض) نقل می کند که می گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «إِنَّمَا سُمِّيَ الْخَضِرَ لِأَنَّهُ جَلَسَ عَلَى فَرْوَةٍ بَيْضَاءَ فَأَهْتَرَتْ تَحْتَهُ خَضْرَاءُ» «خضر بدین سبب خضر نامگذاری شد که بر روی فروه بیضاء (روی زمین) نشست پس ناگاه همانجایی که نشسته بود جنبید و سبز شد». (روایت بخاری)

جمهور علماء بر آنند که خضر علیه السلام در گذشته است، به دلیل این حدیث شریف رسول الله صلی الله علیه وسلم که اندکی قبل از درگذشت خویش فرمودند: «این شب را خوب به خاطر بسپارید زیرا در رأس صد سال بعد از این تاریخ، هیچ یک از کسانی که هم اکنون بر روی زمین زنده اند، زنده باقی نمی ماندند». اما گروهی بر آنند که خضر علیه السلام زنده است زیرا از چشمه حیات نوشیده است.

یادداشت:

علامه شیخ امام قرطبی گفته است: «مطابق آیات و اخبار و به طریق تواتر کرامات اولیاء ثابت و محقق است. و جز انسان بدعتگر و منکر یا فاسق و کم دین و منحرف، هیچ کس آن را انکار نمی کند. از جمله آیات دال بر تحقق کرامت این که خدا در مورد

حضرت مریم خبر داده است که برای وی میوه‌های زمستانی در فصل تابستان و میوه‌های تابستانی در فصل زمستان فراهم شد. و درخت نخل خشک را تکان داد و دارای ثمر گشت، در حالی که مریم پیامبر نبود. و نیز سوراخ کردن کشتی و کشتن آن پسر و برپاداشتن دیوار توسط خضر بر وجود و ثبوت کرامت دلیل است. (قرطبی ۲۸/۱۱)

آخرین وصیت به موسی:

گفته شده: زمانی که خضر علیه السلام رفت تا از موسی علیه السلام جدا شود موسی علیه السلام خطاب به وی گفت: مرا وصیت کن، خضر فرمود: تبسم کننده باش نه خنده کننده، لجاجت را کنار بگذار، و بدون نیاز به جایی مرو، و گناه و خطای خطاکاران را بر آنها عیب مگیر، و بر خطاهایت گریه کن ای پسر عمران. (از کتاب: داستان موسی و خضر، شیخ سعید عبدالعظیم).

آیا خضر علیه السلام تاکنون زنده است؟

برخی از علماء معتقدند که گویا خضر علیه السلام تا هنوز زنده است و از جمله کسانی که مؤید این نظریه هستند می‌توان به قرطبی و نووی و ابن صلاح و غیره اشاره کرد. و حکایاتی که صالحین درباره خضر گفته‌اند بی‌شمار است و مدعی‌اند که خضر و الیاس هر سال به حج می‌روند و اورادی را از آنها روایت می‌کنند، و در این رابطه به احادیثی از انس (رض) استناد می‌کنند که صحت آنها به ثبوت نرسیده است، و قوی‌ترین استدلالشان در مورد زنده بودن خضر نشانه‌های تعزیه‌وی هنگام وفات پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌باشد و این مسئله را امام ابن کثیر این گونه بیان می‌کند و می‌گوید: «امام نووی و غیره در مورد زنده بودن خضر تا الآن و سپس تا قیامت دو قول را ذکر می‌کنند، و خود امام نووی و ابن صلاح به همین نظریه تمایل دارند و در این باره حکایاتی از گذشتگان ذکر می‌کنند که صحت هیچکدام از آنها ثابت نشده است که مشهورترین آنها همان حدیث تعزیه است که اسنادش ضعیف است.

و به فرض صحت حدیث تعزیه، چگونه می‌شود یقین نمود که تعزیه کننده خضر علیه السلام بوده و جنی نبوده؟ و در حدیث نیامده است که راویان خضر را دیده‌اند، و حال آنکه خداوند متعال درباره جن می‌فرماید: «إِنَّهُ يَرَبُّكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ» [الأعراف: 27]. و شیخ امین شنقیطی در تفسیر اضواء البیان نظریه وفات خضر را ترجیح داده و استدلالهایی بر این نظریه دارد از آن جمله:

1 - ظاهر عموم این آیه: «وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ» [34: الأنبياء]. یعنی: «ما به هیچ بشری پیش از تو عمر جاودان نداده ایم پس آیا اگر تو بمیری اینها عمر جاودان خواهند یافت». کلمه «بشر» بصورت نکیره و در سیاق نفی آمده که عموم بشر را شامل می‌شود و بالطبع خضر از این قاعده مستثنی نیست.

2 - این گفته پیامبر علیه السلام که در غزوه بدر اینگونه دعا فرمود: «اللَّهُمَّ إِنْ تَهْلِكْ هَذِهِ الْعِصَابَةَ مِنْ أَهْلِ الْإِسْلَامِ لَا تُعْبَدُ فِي الْأَرْضِ» (روایت مسلم). «بار الها! اگر این گروه از اهل اسلام را نابود کنی کسی نخواهد بود که بر روی زمین تو را بپرستد» و اگر خضر بر روی زمین می‌بود پس خداوند بر روی زمین عبادت می‌شد.

3 - پیشگویی پیامبر صلی الله علیه وسلم به اینکه پس از صد سال از شبی که این سخن را گفت کسانی که در آن شب زنده بوده‌اند دیگر بر روی زمین نخواهند بود و اگر بالفرض خضر علیه السلام در آن لحظه زنده بوده دیگر نباید پس از صد سال از آن تاریخ زنده بماند.

عبدالله بن عمر (رض) می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم در آخر حیات خود شبی پس از اینکه نماز عشاء را بر ما خواند و فارغ گشت، بلند شد و فرمود: «أَرَأَيْتُمْ لِيَأْتِكُمْ هَذِهِ فَإِنَّ عَلَى رَأْسِ مِائَةِ سَنَةٍ مِنْهَا لَا يَبْقَى مِمَّنْ هُوَ عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ أَحَدٌ» یعنی: «از تاریخ امشب تا رأس صد سال دیگر کسی از آنهایی که بر روی زمین قرار دارند زنده نمی‌مانند».

ابن عمر (رض) می‌گوید: مردم پس از شنیدن این گفته رسول الله صلی الله علیه وسلم به وحشت افتاده و مسئله را به گونه‌ای دیگر برداشت کردند، حال آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم منظورش از اینکه پس از صد سال کسی زنده نخواهد ماند کسانی بودند که در آن روز بر روی زمین زندگی می‌کردند یعنی این نسل از بین می‌روند.

4 - اگر خضر علیه السلام تا زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم زنده می‌بود از پیروان آن حضرت می‌بود و در رکاب او می‌جنگید و او را یاری می‌داد، زیرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث برای همه انسانها و جنیان بود و آیاتی که دال بر عام بودن رسالتش است فراوانند مانند این آیه که می‌فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» (بگو: ای مردم! همانا من فرستاده‌ی خداوند به سوی همه شما هستم، آن (خدایی) که حکومت آسمان‌ها و زمین از آن اوست، هیچ معبودی جز او نیست، زنده می‌کند و می‌میراند، پس به خداوند و پیامبر او (همان) پیامبر درس ناخوانده‌ای که به خداوند و گفتار او ایمان دارد، ایمان بیاورید و از او پیروی کنید، باشد که هدایت یابید.

و این آیه: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ» [سبأ: 28]. یعنی: «نفرستاده‌ایم تو را مگر برای همه مردم».

و اگر موسی علیه السلام هم تا زمان بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم زنده می‌بود بر وی واجب بود که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم تبعیت کند و هم چنین خضر علیه السلام [چه نبی می‌بود و چه ولی] اگر در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم زنده می‌بود بهترین حالتش این بود که نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌آمد و به او ایمان می‌آورد و او را نصرت می‌داد و نمی‌گذاشت که دست هیچ دشمنی به او برسد، اگر خضر ولی باشد پس صدیق از او افضلتر است و اگر نبی باشد پس موسی علیه السلام از او برتر است.

و آنچه را که بصورت قطع و یقین می‌توان درباره خضر علیه السلام از نگاه دین دانست همین است.

و پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم در پی بازگشت از سفر معراج نماز صبح را بر انبیاء علیهم السلام امامت نمود، و می‌دانیم که عیسی علیه السلام پس از نزول در آخر الزمان

با حکم شریعت اسلام حکم می‌کند و نه از آن دوری می‌کند و نه از چهارچوب شریعت محمدی خارج می‌شود در حالیکه ایشان از پیامبران اولوالعزم هستند پس نظریه وفات خضر علیه السلام، شباهت بیشتری به صحت و درستی دارد، اگر چه عقیده بعضی از علماء بر خلاف این پندار است در پایان آنچه را که باید گفت این است که: علماء و مشایخ نزد ما محبوب اند ولی حق از همه محبوب‌تر.

خوانندگان محترم!

در آیات (83 الی 98) داستان وقصه ی ذوالقرنین، و سفرهای سه‌گانه او به شرقمیانه، و داستان یاجوج و ماجوج و ساختن سد، به بیان قرار گرفته است.

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا (۸۳)

و از تو درباره «ذو القرنین» می‌پرسند؛ بگو: به زودی بخشی از سرگذشت او را [به وسیله آیاتی از قرآن] برای شما بازگو خواهم کرد. (۸۳)

ای پیامبر! کافران از تو درباره پادشاه نیکوکار، ذوالقرنین می‌پرسند؛ که وضع و داستانش چگونه بود؟

«قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا»: در جواب شان بگو: که داستان و خبر درست و صحیحی که عبرت و اندرزی برای‌تان باشد در قالب قرآن و وحی از آن با خبر و بازگوخواهم ساخت.

ذوالقرنین کیست؟

«ذوالقرنین» پادشاهی نیکوکار بود که خداوند در زمین به او قدرتی بسیار داده بود و اسباب و لوازم حکومت و پیروزی را برایش فراهم کرده بود. او حاکمی نیرومند و عادل بود. فهمیده و دوراندیش بود و در سرزمین به آبادانی و عمران می‌پرداخت. او مملکت را به رشد و ترقی می‌رساند و مردم را به امنیت و آسایش. با مردم رفتاری نیکو و مهربانانه داشت و به همین خاطر بود که مردم نیز او را از خود می‌دانستند و از او پیروی و اطاعت می‌نمودند.

ذوالقرنین بنا بر بعضی از روایات، همان اسکندر فرزند فیلیپوس یونانی (330 ق. م) بانی شهر اسکندریه است که تمام دنیا را تصرف کرد. اما اشکال این قول در این است که این اسکندر، کافر و شاگرد ارسطو بود.

به روایت دیگری: ذوالقرنین ابوکرب حمیری است که او نیز جهانگشا بود. و به‌قولی: ذوالقرنین فرشته‌ای از فرشتگان است. به قولی دیگر: او «سایرس - 599 ق. م» است که شرق و غرب دنیا را به زیر فرمان خویش درآورد. ولی بنابر تحقیق مولانا ابوالکلام آزاد، او کورش کبیر (قرن ششم قبل از میلاد) است. به هر حال، نص قرآنی در باره شخصیت ذوالقرنین و زمان و مکان وی چیزی نمی‌گوید زیرا هدف، عبرت گرفتن از داستان اوست و این هدف، با همین مقدار برآورده می‌شود، هر چند که صاحب تفسیر «الاساس» تحقیق مولانا ابوالکلام را از همه اقوال در این باره قوی‌تر دانسته است. از جمله دلایل مولانا ابوالکلام این است که: از کورش در ایران تمثالی به‌دست آمده که دارای دو شاخ و دو بال می‌باشد. همچنین تحقیق او نشان می‌دهد که کورش، شرق و غرب و شمال و جنوب عالم را در نوردید و در تنگه «داریال» سدی نیز بنا کرد که هم‌اکنون در کوه‌های قفقاز موجود است و از جانبی او به دین حقیقی زردشت یعنی به خدای یگانه و روز آخرت مؤمن بود.

وجه تسمیه او به ذی القرنین:

تعدادی از مفسران طوریکه در فوق هم یاد آور شدیم: «ذو القرنین همان اسکندر یونانی» است که پادشاه شرق و غرب شد. و به این سبب به ذو القرنین موسوم شد که پادشاهی مؤمن بود و خدا او را بر روی زمین مسلط گرداند و عدالت را به کار گرفت و پادشاهی مصلح بود و در فاصله‌ی بین حضرت عیسی علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم حکومت می‌کرد. (تفسیر کبیر ۱۶۴/۲۱).

مفسر تفسیر صفاة التفاسیر می نویسد که: راجح این است که ذی القرنین یکی از پادشاهان مسلمان یمن است.

روایت شده است که چهار نفر بر کره‌ی زمین حکومت داشتند: دو نفر مؤمن و دو نفر کافر. دو نفر مؤمن عبارتند از حضرت سلیمان و ذو القرنین. و دو کافر عبارتند از نمرود و و بخت‌النصر. (البحر ۱۵۷/۶).

مفسر تفسیر فی ظلال القرآن می نویسد: نگارش تاریخ مقصود نیست. بلکه مراد عبرتی است که از داستان ذوالقرنین گرفته می‌شود. عبرت نیز تحقق پیدا می‌کند بدون این که به تعیین زمان و مکان در اغلب اوقات نیازی باشد.

تاریخ مدون، شاهی را به نام اسکندر ذوالقرنین می‌شناسد. اما قطعاً اسکندر ذوالقرنین شخصی نیست که در قرآن به نام ذوالقرنین مذکور افتاده است. چه اسکندر یونانی شخص بت‌پرستی بوده است. اما این شخص که قرآن از او صحبت می‌کند مومن به خدا و یکتاپرست است و به قیامت و روز رستاخیز و آخرت باور دارد.

ابوریحان بیرونی ستاره شناس مشهور در کتاب «الآثار الباقية عن القرون الخالية»

می‌گوید: ذوالقرنین مذکور در قرآن از قبیله حمیر است آن‌گونه که از اسم او پیدا است.

شاهان حمر با «ذو» ملقب بوده‌اند، از قبیل: ذونواس و ذو یزن. نام ذوالقرنین ابوبکر فرزند افریقای اش بوده است. او لشکریان خود را از ساحل بحر روم گذراند. در این سیر و سفر از تونس و مراکش و جاهای دیگری جز آنها عبور کرد. شهر افریقیه را ساخت و سراسر آن قاره به نام آن شهر افریقا گفته شد. او را ذوالقرنین نامیده‌اند چون به دو قرن آفتاب یعنی مشرق و مغرب رسیده است.

چه بسا این سخن درست باشد، ولی ما وسائل نقد و سره‌سازی آن را در دسترس نداریم. بدان خاطر که ممکن نیست بتوان در تاریخ مدون درباره ذوالقرنینی که قرآن گوشه‌ای از سرگذشت او را ذکر کرده است پژوهش کرد، همچون بسیاری از داستانهای وارده در قرآن، مثل داستانهای قوم نوح و قوم هود و قوم صالح و جز آنان. زیرا تاریخ نوزاد تازه به دنیا آمده‌ای با مقایسه با عمر انسانها است. پیش از این تاریخ مدون حوادث و رخدادهای فراوانی روی داده است که تاریخ از آنها چیزی نمی‌داند. لذا تاریخ نمی‌تواند از آنها خبری بدهد!

اگر تورات از تعریف و افزایشها سالم و برکنار می‌ماند، می‌شد آن را مرجعی دانست و در چیزی از این حوادث و رخدادها بر آن اعتماد کرد. ولیکن تورات با افسانه‌هایی احاطه گردیده است که شکی در افسانه بودن آنها نیست. همچنین از روایت‌هایی پرگردیده است که بدون شک افزون بر اصل توراتی است که از طرف یزدان نازل گردیده است. دیگر تورات منبع مورد اعتمادی برای داستانهای باقی نمی‌ماند که در آن ذکر شده است. در این صورت جز قرآن باقی نمی‌ماند، قرآنی که از تعریف و تبدیل محفوظ است. قرآن

یگانه منبع داستانهای تاریخی مذکور در آن است و بس. مفسران و مؤرخان در وجه تسمیه او به ذوالقرنین نضریات و تفصیلی مختلفی تحریر داشته اند از جمله:

- علت تسمیه او به ذوالقرنین شاید این باشد که مشرق و مغرب جهان آن روزی را تسخیر نمود و عربها به آن «قَرْنِي الشَّمْسِ»: یعنی دو شاخ آفتاب می‌گویند. یا بدین علت بوده است که کلاه خودی بر سر نهاده است که دو شاخک داشته است.
- او شرق و غرب زمین را درنوردید.
- به آغازگاه تابش آفتاب از جهت مشرق و غروبگاه آن در بحر از جهت مغرب رسید و همه عالم را به تسخیر خویش در آورد.
- یا سرش دو شاخک یا دو برجستگی داشت.
- یا تاجش دارای دو شاخک بود.
- و با آنکه مفسران در ایمان و صلاحش اتفاق نظر دارند اما صحیح آن است که او پیامبر نیست.

«قرن»:

«قرن»، دارای دو معنا می باشد: یکی دوران طولانی و دیگری به معنای شاخ حیوان، و ذوالقرنین را از آن جهت بدین وصف نامیده‌اند که یا حکومت طولانی داشته و یا آنکه دو رشته موی خود را مثل دو شاخ می‌بافته و یا روی کلاه او دو شاخک قرار داشته است. همچنین ممکن است مراد از «قرنین» شرق و غرب جهان باشد، «چنانکه عربها می‌گویند: «قرنی الشمس» یعنی دو شاخ آفتاب که مراد شرق و غرب عالم است. از اینکه او به تمام شرق و غرب عالم سلطه پیدا کرده بوده به «ذوالقرنین» شهرت یافت.

خواننده محترم!

در مورد اینکه چرا ذوالقرنین نام دارد؟ امکاناتش چه بوده، محدوده‌ی حکومتش کجا بود؟ طول و عرض و مشخصات سدی که ساخت چه بود؟ چه زمانی بود؟ آیا این سد همان دیوار چین است یا نه؟ سخنان بسیاری بیان شده و بحث در جزئیات آن چندان مفید نیست. باید دنبال هدف‌ها رفت، نه مسائل جزئی که در آنها هیچ فایده‌ای دیده نمی‌شود.

شان نزول آیه:

الف: قتاده گفته است: یهود در باره‌ی ذوالقرنین از پیامبر صلی الله علیه و سلم سؤال کردند، آنگاه که آیه‌ی «و یَسْئَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ. . .» نازل شد. (اسباب نزول ۱۷۲).

ب: مجاهد گفته است: یک نفر نزد پیامبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت: یا رسول الله! من صدقه می‌دهم و صله‌ی رحم را به جا می‌آورم و اینها را فقط به خاطر جلب رضایت خدا انجام می‌دهم. مردم عمل مرا باز می‌گویند و مرا ستایش می‌کنند و مسرور می‌شوم و به خود می‌بالم. پیامبر صلی الله علیه و سلم سکوت کرد و چیزی نگفت. آنگاه الله متعال آیه: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» نازل شد. (تفسیر قرطبی ۷۰/۱۱).

إِنَّا مَكْنَأُ لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا ﴿٨٤﴾

ما به او در زمین، قدرت و تمکن دادیم و از هر چیزی [که برای رسیدن به هدف هایش نیازمند به آن بود] وسیله ای به او عطا کردیم. (۸۴)
یعنی ما به ذوالقرنین در روی زمین قدرت و نفوذ و برتری دادیم؛ با اسباب و تمهیداتی که برایش فراهم ساختیم، آن‌گونه که او در روی زمین امکان و دسترس تمام داشت تا هر کجا که بخواهد برود و هر‌گونه که بخواهد عمل کند.

فَاتَّبَعَ سَبَبًا ﴿٨٥﴾

(راه شمال را درپیش گرفت و) از وسیله (و ابزار ممکن) استفاده کرد. (۸۵)
ذوالقرنین راهی را درپیش گرفت که برایش میسر گردید، و رهسپار غرب شد.
مفسر «تفسیر انوار القرآن» می‌نویسد: «فَاتَّبَعَ سَبَبًا؛ پس در پی سببی افتاد یعنی: ذوالقرنین در پی راه و وسیله‌ای افتاد که او را به محل غروب‌گاه آفتاب برساند. این تعبیر به این حقیقت اشاره دارد که کارهای ذوالقرنین همه در بند اسباب بود، نه از باب خرق عادت.

یعنی ذوالقرنین از آن وسایل کار گرفت و آن راه‌ها را با جدیت و نیرومندی و با همت و تکلیف اورتعقیب کرد.

در این هیچ جای شکی نیست که: خداوند متعال بر همه‌ی هستی و اسباب طبیعی، حاکم است و به هر کس بخواهد مکنت و قدرت می‌دهد. «مَكْنَأُ لَهُ» ولی بهره برداری صحیح، در سایه‌ی حسن نیت و حسن تدبیر انسان است. «فَاتَّبَعَ سَبَبًا» مهم‌تر از داشتن امکانات و قدرت، خوب استفاده کردن است.

از تاریخ زندگی ذوالقرنین معلوم می‌شود که وی علاوه بر داشتن امکانات، از دانش بکارگیری اسباب خوبی نیز برخوردار بود.

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا ﴿٨٦﴾

تا زمانی که به محل غروب آفتاب رسید، آن را چنین یافت که (گویی) در چشمه دارای گل سیاه فرو می‌رود، و در آن نزدیکی قومی را یافت. گفتیم: ای ذوالقرنین! (اختیار داری) یا عذاب (شان) می‌دهی و یا به آنها خوبی و احسان می‌کنی؟ (۸۶)
چون ذوالقرنین به محل غروب‌گاه آفتاب رسید در دید چشمی، چنین به نظرش آمد که گویی آفتاب در چشمه‌ای گرم، گل آلود و سیاه غروب می‌کند.

امام رازی گفته است: وقتی ذوالقرنین به مغرب رسید و در مقابلش اثری از عمارات نیافت، دید آفتاب گویا در چشمه غروب می‌کند و چنین چشمه‌ای تیره می‌باشد، اگر چه در حقیقت چنین نبود، همان‌طور مسافر بحری تصور می‌کند که آفتاب در بحر راطوری می‌بیند که گویا در بحر غرق می‌شود؛ زیرا ساحل را نمی‌بیند، در صورتی که آفتاب در ورای بحر غروب می‌کند. (تفسیر کبیر ۱۶۶/۲۱).

«حَمِئَهُ»: گل آلود سیاه. به قولی: چون ذوالقرنین به ساحل اقیانوس رسید، به نظرش چنین آمد که آفتاب در آبی گل‌آلود و سیاه غروب می‌کند.

در تفسیر فی ظلال القرآن آمده است: مغرب الشمس، جایی است که بیننده آفتاب را می‌بیند در آنجا پشت افق نهان می‌گردد. مغرب هم با توجه به مکانها مختلف می‌شود. برخی از جاها بیننده چنین می‌بیند که آفتاب پشت‌کوه غروب می‌کند. در جای دیگری چنین می‌بیند

که در آب غروب می‌کند، همان‌گونه که در اقیانوسهای فراخ و- در ابحار وضع بدین شکل است. گاهی نیز بیننده چنین می‌بیند که آفتاب در میان ریگ‌ها غروب می‌کند، همان‌گونه که در بیابانهای وسیع و بدون موانع که تا چشم‌کار می‌کند سینه کشیده است و گسترش یافته است وضع بدین منوال است.

ظاهراً از نص آیه قرآنی چنین معلوم می‌شود که: ذوالقرنین به سمت غرب بار سفر بر بسته است تا به نقطه‌ای در ساحل اقیانوس اطلس رسیده است و چنین دیده است که آفتاب در آب غروب می‌کند. آنجا را بحر تاریکیها نیز نامیده‌اند و گمان برده‌اند خشکی در آنجا به پایان میرسد.

أرجح این است که آنجا مصب یکی از رودخانه‌ها بوده است، جایی که گیاهان زیادی می‌رویند و پیرامون گیاهان گل‌لرزج و چسبنده است و لجنزار سیاه و بد بوئی را تشکیل می‌دهند، و برکه‌هایی در آنجا یافته می‌شوند، گویا چشمه‌های آب هستند ... ذوالقرنین آفتاب را دید در آنجا غروب می‌کند: «وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ». به نظرش آمد که آفتاب گویا در چشمه گل‌آلود تیره‌رنگی فرو می‌رود. اما برای ما دشوار است که خود مکان را معین کنیم. چرا که نص قرآنی آن را مشخص و محدود نفرموده است. منبع مورد اعتماد دیگری هم در دسترس نداریم تا در تعیین مکان بر آن تکیه کنیم. هر سخنی جز این هم محل اعتماد نبوده و از لغزش در امان نیست، چون به منبع صحیح و درستی استناد نمی‌جوید.

«وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا» در کنار این لجنزار سیاه و بدبو، ذوالقرنین قومی را یافت: «فَلَمَّا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذَّبَ وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخَذَ فِيهِمْ حُسْنًا» به طریق الهام پروردگارش به وی دستور داد ای ذوالقرنین! هرگاه آن‌ها به الله ایمان نیاورند؛ یا به قتل، یا به اسارت عذاب‌شان نماید و یا هم با آنان روش بهتری در پیش گیرد؛ همچون دعوت‌شان به راه هدایت همراه با نرمی و بردباری.

مفسران در این مورد در تفاسیر خویش می‌نویسند: آن قوم کافر بودند. از این رو الله متعال ذوالقرنین را مخیر کرد که یا آنها را به قتل برساند و یا نسبت به آنها راه نیکی را پیش گیرد و آنها را به اسلام بخواند.

قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا ﴿٨٧﴾

ذوالقرنین گفت: اما هر که [با کفر، فساد و گناه] ظلم کند، او را عذاب خواهیم داد باز در آخرت به‌سوی پروردگارش برگردانیده می‌شود و او (الله نیز) او را عذاب بسیار سخت می‌دهد. (۸۷)

ذوالقرنین به امید توبه‌ی ظالمان بود بناً در مجازات‌شان عجله و شتابی بخرج نداد. «مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ» ذوالقرنین گفت: اما هر کس به خداوند متعال کفر ورزد، به زودی در دنیا مجازاتش خواهم کرد.

از کلمات «نُعَذِّبُهُ، فَيُعَذِّبُهُ» در آیه مبارکه معلوم می‌شود که عذاب دنیا، مانع مجازات در آخرت نیست. «ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ» به زودی در دنیا مجازاتش خواهم کرد سپس روز قیامت هنگامی که به سوی پروردگار باز گردد، او وی را در آتش جهنم به طور همیشه جاوید عذاب خواهد کرد.

«عَذَابًا نُكْرًا» «عذابی سخت» نکرا: یعنی: بسیار سخت و دشوار. باید گفت که: عذاب

دنیوی ، شناخته شده و معلوم است، ولی عذاب آخرت ناشناخته است. که الله متعال مارا از آن نگاه دارد.

وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا ﴿٨٨﴾
و اما کسی که ایمان آورد و کار شایسته انجام داد، پس (در آخرت) پاداشی نیکو دارد، و ما به امر خود در باره او سخن آسان خواهیم گفت. (۸۸)

از فحوای آیه مبارکه معلوم می شود که: رهبران الهی باید با در نظر داشت قوانین آسان بر مردم، حکومت کنند. برخورد شدید با ظالمان و نرمش با مؤمنان، شیوهی رهبران الهی است. وظیفه رهبر و حاکم الهی، اجرای عدالت و مبارزه با ظلم و آسان کردن مقررات اجتماعی است.

در تشویق و پاداش باید سرعت گرفت، ولی بالعکس در مجازات و عذاب نباید عجله صورت گیرد. زیرا حرف «سین» در «سَنَقُولُ» نشانه تسریع و حرف «سوف» نشانه تأخیر و معنایی است. طوریکه در آیه مبارکه می فرماید: **«وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا»** و در دنیا کار را بر او آسان می گیریم و تکلیف شاق و سخت را بر او فرض نمی کنیم بلکه تکلیف آسان و میسر از او می طلبیم.

پادشاه عادل ذوالقرنین، طریقهی دعوت آنها را به نیکی برگزید. پس هر کس ایمان آورد در دنیا با او به نیکی عمل می شود و در آخرت به بهشت وارد می شود و خداوند او را یاری خواهد داد و کارش را آسان خواهد کرد و هر کس بر کفر ماندگار شود در دنیا و آخرت شکنجه خواهد دید.

ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا ﴿٨٩﴾

سپس از اسبابی (که در اختیارش بود) استفاده کرد. (۸۹)

در تاریخ بشریت دیده می شود که: شخصیت های متعهد و صالح دارای پیگری و پشت کار اند، با داشتن همه نوع امکانات رفاهی، برای نجات محرومان و گسترش عدالت حرکت می کنند. ذوالقرنین، پس از سفری به سوی غرب و اقامه‌ی نظام عادلانه دینی در میان ساحل نشینان، یکجا با سر بازش به سوی مشرق بازگشت تا از وسایل و اسبابی که الله متعال به وی بخشیده بود، با تمام جدیت از آن کار گیرد. رسالت مهم همانا؛ هدایت و خدمت به مردم است، فرق نمی کند که: در شرق باشد و یا هم در غرب.

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطَّلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا ﴿٩٠﴾

تا اینکه به محل طلوع آفتاب رسید(و) دید که آفتاب بر مردمانی می تابد که برای آنها در برابر تابش آن پوشش و لباسی قرار نداده ایم. (۹۰)

«مَطْلِعَ الشَّمْسِ»: هدف از آن قسمت شرق جهان معمور آن روزی است.
«سِتْرًا»: پرده و پوشش. مراد جامه یا خانه است.

و چون ذوالقرنین به طلوع گاه آفتاب رسید. از جهت مشرق به آخرین نقطه‌ی معموره رسید که بیننده تصور می کند آفتاب از آنجا طلوع می کند. یعنی: به اولین منطقه‌ای از زمین رسید که آفتاب د از آن برمی آید.

«وَجَدَهَا تَطَّلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا (90)» در آنجا اقوامی را یافت که لباس، سقف و بصورت کل هیچ پوششی به تن نداشتند تا آنها را از حرارت آفتاب محفوظ بدارد. مؤرخان می نویسند که حتی؛ درختی هم وجود نداشت که ایشان را از

آزار آفتاب سایه‌بان باشد. بصورت کل آنان قومی پابره‌نه، لوچ و عریان هستند که در پناه ساختمان و آبادی‌ای قرار ندارند. (مانند ساکنان برخی از نواحی کشور سودان و اواسط آفریقای امروزی). وقتی آفتاب طلوع می‌کرد وارد چُقری‌ها و پناه‌گاه‌هایشان می‌شدند، و هنگام غروب آفتاب برای کسب و کار بیرون می‌آمدند. بصورت کل گفته می‌شود که آنها در سرزمینی بودند که ساختمانی در آن یافت نمی‌شد و آنها را زنج می‌گفتند. (زاد المسیر ۱۸۷/۵ و طبری ۱۴/۱۶).

كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا ﴿٩١﴾

اینچنین بود (داستان قدرت ذی‌القرنین) و به راستی ما از آنچه در اختیار داشت (و انجام می‌داد) کاملاً آگاه بودیم. (۹۱)

«كَذَلِكَ»: همان‌گونه رفتار کرد. یعنی: مؤمنان مشرق زمین را رها کرد و کافران آنجا را به قتل رساند، همان‌گونه که در حق مردمان مغرب زمین چنین کرده بود. یا این‌که: این چنین بود کار ذوالقرنین.

«كَذَلِكَ وَ قَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا»: خداوند متعال بر آنچه که نزد ذوالقرنین از اسباب و آلات نظامی و لشکر و غیره بود، آگاهی کامل داشتیم. «أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا»: (بازگویی سفرهای ذوالقرنین و حوادث و گفتگوهای او با مردم، نمونه‌ای از احاطه‌ی علمی خداوند است.) هدف این است که: کثرت ابزار و آلات و لشکر و سپاه او به‌جایی رسیده بود که جز علم خدای دقیق سنج آگاه، علم هیچ کس دیگر به آن احاطه نداشت.

ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا ﴿٩٢﴾

سپس از اسبابی (که در اختیارش بود) استفاده کرد. (۹۲)
برای مردان خدا، توقف از فعالیت و فراغت و بازنشستگی معنی ندارد. بناً سپس ذوالقرنین با به کارگیری نیرو، تجهیزات و وسایلی که حق تعالی به وی بخشیده بود با همت و پایداری مسیرش در راه سوم در بین مشرق و مغرب از جنوب به سوی شمال است را در پیش گرفت که از سمت شمال او را به کوه‌های بلند و سر به فلک کشیده می‌رساند.
حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا ﴿٩٣﴾
تا آن که در میان دو بند (کوه) رسید. و در ورای آن دو بند، قومی را یافت که هیچ سخنی را به آسانی نمی‌فهمیدند. (۹۳)

«السَّدَّيْنِ»: تثنیه سَدّ، به معنی مانع و حاجز، و گاهی به کوه گفته می‌شود. هدف از دو کوه سلسله جبال سرزمین قفقاز میان دریای خزر و دریای سیاه است.

«بَيْنَ السَّدَّيْنِ»: شاید مراد تنگه «داربال» باشد که در نقشه‌های موجود، میان «وادی کیوکز» و «تفلیس» نشان داده می‌شود.

«مِنْ دُونِهِمَا»: جدای از مردمان مغرب زمین و مردمان مشرق زمین. در جلو آن دو کوه. در فراسوی آن دو کوه.

مفسران بدین باور اند که این دو سد، دو کوه در ناحیه ارمنستان و آذربایجان است، طبری گفته است: سد عبارت است از حایل بین دو چیز و در اینجا عبارت است از آن دو کوه که حایل بین آن دو منطقه گشته است.

و ذوالقرنین در بین یاجوج و ماجوج مانع و حائلی بنا نهاد تا شر آنها را از آن قوم کم کند و قطع نماید.

«وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا (93)»: در فراسوی آن دو کوه با قومی عقب افتاده روبرو شد که تقریباً سخن دیگران را نمی‌فهمیدند. این قوم زبان مخصوص به خود را داشته و به فهم سخن مردمان دیگر نزدیک نبودند.

مفسران گفته‌اند: آن قوم به دلیل این که زبان عجیب و غریبی داشتند و دیر مطلب را متوجه می‌شدند و کمتر با دیگران اختلاط داشتند، حرف دیگران را درک نمی‌کردند و جز به وسیله‌ی مترجم زبانشان فهمیده نمی‌شد.

صاحب «المنیر» می‌گوید: «این قوم از صقالبه اند که در شرق بحیره سیاه در سدی استوار و منیع میان دو کوه نزدیک شهر «باب‌الابواب» یا «دربت» در کوهی به نام «قواقف» زندگی می‌کنند و جهانگردان قرن حاضر آن را کشف کرده‌اند.» تفسیر انوار القرآن.

خواننده محترم!

در سوره کهف ما شاهد سه حادثه هستیم که: در هر سه، آن حرکت و هجرت وجود دارد: هجرت اصحاب کهف، هجرت حضرت موسی علیه السلام برای دیدار خضر، و هجرت ذوالقرنین؛ اولی هجرت برای حفظ ایمان است، دومی برای تحصیل دانش و سومی برای نجات محرومان می‌باشد.

قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا ﴿٩٤﴾

گفتند: ای ذوالقرنین! همانا یاجوج و ماجوج سخت در این زمین فساد می‌کنند، آیا ممکن است ما مزدی برای تو قرار دهیم که میان ما و آنها سدی ایجاد کنی؟ (۹۴) «خارج»: چیزی است که از زمین خارج می‌شود، و «خارج» به آنچه از مال خارج می‌گردد گفته می‌شود.

آن قوم به ذوالقرنین گفتند: ای ذوالقرنین! در حقیقت دو قبیله یاجوج و ماجوج؛ با کشتار، اسارت، ستم، تسلط زور گیرانه بر اموال مردم و راهزنی، در زمین فساد می‌کنند یاجوج و ماجوج-دو قبیله بودند که خلقتی نامتوازن داشتند، بعضی از آنها بسیار بلند قد و بعضی بسیار کوتاه قد بودند. (این مطلب از علی و ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده است - صفاوة النفاسیر).

«قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ» گفتند: ای ذوالقرنین! این تعبیر مفید آن است که ذوالقرنین سخنان شان را فهمید و سخن خویش را نیز به آنان فهماند. به قولی: فهمیدن سخنان از سوی ذوالقرنین از جمله اسبابی بود که خداوند متعال به او داده بود.

به قولی دیگر: آنها این سخن را به ترجمان‌شان گفتند تا او به ذوالقرنین بگوید: مفسران در تفاسیر خویش می‌نویسند؛ قوم یاجوج و ماجوج، قوم آدم‌خوار بودند، در بهار بیرون می‌آمدند، هر سبزه و علفی را می‌خوردند و هر گیاه خشکی را با خود می‌بردند.

«فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا»: این قوم به ذوالقرنین پیشنهاد کرد؛ آیا می‌توانیم قسمتی از اموال خود را به عنوان مالیات در اختیار شما قرار دهیم.

«عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا» (94): تا سدی بزرگی بسازی که ما را از شر وجلو هجوم یاجوج و ماجوج مصون بدارد.

خواننده محترم!

قصه ها، حوادث و داستان های قرآنی چه زیبا و آموزنده آند؛ بطور مثال در آیه 77 همین سوره خواندیم که قومی حاضر نشدند حتی لقمه نانی به دو پیامبر (موسی علیه السلام و خضر علیه السلام اعطا نمایند، ولی در این آیه مبارکه، در یافتیم که قوم حاضر شدند و خودشان پیشنهاد داند تا غرض دفع خطر و دفع مظالم و هجوم قوم یاجوج و ماجوج حاضرند سرمایه‌گذاری کلان در اختیار نوالقرنین قرار دهند.

در این شکی نیست هر جا مردم احساس ضرورت کنند، سرمایه‌گذاری هم می‌کنند. در البحر آمده است: بدین ترتیب مؤدبانه از او درخواست کرده‌اند که بذل مال را از آنان بپذیرد. (البحر ۱۶۴/۶).

از جانب دیگر از فحوای آیه مبارکه با زیبایی خاصی در یافتیم که: نیاز به امنیت بیش از مسکن و لباس است. «نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ ... سَدًّا»: انسانهای که در برابر آفتاب، سایه‌بان و لباس نداشتند، از ذوالقرنین امنیت خواستند، نه لباس و سر پناه. همچنان از فحوای آیه مبارکه دریافتیم: در جوامع انسانی، امنیت و آسایش نسبت به نان و لباس از اهمیت خاص و بخصوص برخوردار است.

مختصری در مورد قوم یاجوج و ماجوج:

یاجوج و ماجوج نام اقوامی است که به احتمال قوی در مغولستان فعلی چین زندگی بسر می‌بردند. نام قبیله یاجوج و ماجوج فقط دوبار در قرآن عظیم الشان تذکر رفته است، یکی در این سوره مبارکه و دیگری در آیه 96 سوره انبیاء طوری که می‌فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» تا آن زمان که (راه بر) یاجوج و ماجوج گشوده شود و آنان از هر بلندی بتازند و به سرعت عبور کنند. اکثریت مفسران و مؤرخان، با استفاده از قرآن موجود بدین باور اند که: مراد از یاجوج و ماجوج همان قبایل مغول و تاتار می‌باشند.

این کثیر می‌گوید: یاجوج و ماجوج دو طایفه ترک‌تبار و از سلاله آدم هستند. (بعضی گفته‌اند که این دو قبیله از کشور چین برمی‌خیزند و آنچه این فرضیه را تقویت می‌کند این است که نژاد ملت چین و ملت ترک یکی است و حتی در اشکالشان نیز به یکدیگر شباهت فراوانی دارند و الله اعلم).

برخی دیگری از مفسران می‌فرمایند: یاجوج و ماجوج دو قبیله از بشر و به‌قولی از طایفه اتراک‌اند. فساد افگنی‌شان در زمین بنا به روایتی: عبارت بود از ظلم، جفاجویی، کشتار و دنبال کردن سایر راه و روش‌های فسادآلود. نقل است که آنان در فصل بهار بیرون می‌آمدند و هیچ سبزه‌ای را نمی‌گذاشتند مگر که آن را می‌خوردند و هیچ چیز خشکی را نمی‌یافتند مگر این‌که آن را بر می‌داشتند و می‌بردند.

صاحب تفسیر «المنیر» به نقل از تفسیر «مراغی» می‌گوید: «یاجوج و ماجوج دو قبیله از اولاد یافت بن نوح اند، یاجوج از قوم تاتار و ماجوج از قوم مغول است و اصلشان از پدر واحدی است که «ترک» نامیده می‌شد.

برخی از مفسران می‌فرمایند که: یاجوج و ماجوج گروهی از نوادگان یافت یکی از فرزندان نوح هستند که چون مردم زمین را مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند، ذوالقرنین آنها را داخل سدی محبوس کرد تا خداوند اجازه خروجشان را صادر سازد.

نوح علیه السلام چهار فرزند داشت به نام‌های: حام، سام، یام و یافث. یام که همان کنعان باشد که در طوفان غرق شد و نسل کنونی بشر زاده سه فرزند دیگر وی هستند. از سام، عرب، فارس و رومیان به وجود آمدند، از یافث ترک‌ها و سقالبه و یاجوج و ماجوج پدیدار شدند و از حام قبطیان و سودان و بربریان زاده شدند. این نسب‌بندی در حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به روایت حافظ ابوبکر بزاز نقل شده است. البته ابن عبدالبر آن را به سعید بن المسیب رحمه الله نسبت داده است والله اعلم.

برخی از مفسران بدین عقیده اندکه: این دو قبیله در بخش شمالی آسیا ساکن بودند و قلمروشان از تبت و چین تا اقیانوس منجمد شمالی امتداد داشته و از ناحیه غربی به سرزمین ترکستان منتهی می‌شود و چنگیزخان منسوب به آنان است. سپس می‌افزاید: ولی صحیح‌تر این است که یاجوج و ماجوج قومی ستمگر و ظالم هستند که پیشینیان‌شان از بحیره طبریه می‌گذرند و خداوند متعال در هنگام نزول عیسی علیه السلام از آسمان، آنان را بر می‌انگیزد چنان‌که در صحیح مسلم و شرح نووی بر آن، آمده است. «تفسیر انوار القرآن».

مؤرخان در تحقیقات خویش می‌نویسند: سرزمینی که، در بین دو سد در خاور دور در وسط قاره‌ی آسیا قرار گرفته بود و اهالی آن‌جا همچون انسان‌های نخستین زندگی می‌کردند هیچ دین و آیین آسمانی به آنها نرسیده بود و در بی‌خبری کامل قرار داشتند. گروه‌هایی از لشکریان یاجوج و ماجوج در مسیر خود هر چند مدت یک بار بر آنان می‌تاختند و آنان را مورد ستم و اذیت و آزار قرار می‌دادند. لشکریان یاجوج و ماجوج به هر جا می‌رفتند، در آنجا فساد برپا می‌کردند، ستم می‌کردند و سرها می‌بریدند. بعضی مواقع آن قدر قتل و کشتار به راه می‌انداختند که جوی خون روان می‌شد و مردم را با این حال رها می‌کردند و هیچ‌گونه کمک و یاری به آن‌ها نمی‌نمودند. این ستمگری‌ها و وحشیگری‌های آنان بطور متداوم ادامه داشت و اهالی بین دو سد قادر به مقاومت و مقابله با آنان نبودند و نمی‌توانستند آنان را از سرزمین و دیار خود برانند.

در حدیث نواس بن سمعان آمده است که: «بعد از اینکه حضرت عیسی، مسیح دجال را نزد دروازه شهر لُدّ می‌کشد، خداوند به عیسی علیه السلام وحی می‌کند که مردمی از بندگانم را خارج نموده‌ام که هیچ کس حتی تو نیز یارای مقابله با آنها را ندارد. بندگانم را به کوه طور پناه ده، خداوند یاجوج و ماجوج را فرستاده که از هر تپه‌ای سرازیر می‌شوند، حضرت عیسی و همراهانش به خدا پناه می‌برند و خداوند کرمی را مأمور آنها کرده و آنها را همچون مرگ یک نفر نابود می‌سازد و عیسی و یارانش به زمین برمی‌گردند، ولی حتی یک وجب از زمین را که بوی گندیده و متعفن آنها درامان مانده باشد نیز پیدا نمی‌کنند که دیگر بار عیسی و یارانش به خدا پناه می‌برند و خداوند پرندگانی با گردنی همچون گردن شترهای عظیم‌الجثه و قوی هیکل را می‌فرستد و آنها را به جایی که خدا بخواهد انتقال می‌دهند، سپس خداوند بارانی را به مدت چهل روز می‌فرستد که به همه نقاط زمین از شهرها گرفته تا صحراها می‌رسد و زمین را به صورتی شستشو می‌دهد که مثل آئینه پاک و منزه می‌گردد، به زمین گفته می‌شود ثمرات را برویان و برکات را بیرون بریز تا جایی که گروهی از مردم از یک انار می‌خورند و زیر پوستش نیز سایه می‌گیرند» تا آنجا که فرمود: «در این حالت خداوند نسیمی لطیف و خوش می‌فرستد که به زیر بغل مؤمنان نفوذ کرده و روحشان را می‌گیرد و فقط فاسدان

و تبهاران می‌مانند که الاغ وار و حیوان صفت بر یکدیگر سوار می‌شوند و قیامت بر همین مردمان به پا می‌شود».

در حدیث صحیح آمده است که «روز قیامت خداوند به حضرت آدم دستور می‌دهد که جهنمیان را به جهنم بفرست. آدم می‌پرسد: چند درصد را؟ می‌فرماید: از هر یک هزار نفر 999 نفر را به جهنم و یک نفر را به بهشت بفرست و آن زمانی است که کودکان از ترس و وحشت پیر می‌شوند و زنان حامله سقط جنین می‌کنند، ندا زده می‌شود: مژده دهید که یاجوج و ماجوج فدیه شما خواهند بود و در روایتی: «در میان شما دو قوم به نام‌های یاجوج و ماجوج هستند که هر جا باشند، اکثریت را تشکیل می‌دهند» (به روایت بخاری، مسلم و احمد).

قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا ﴿٩٥﴾

(ذو القرنین) گفت: آنچه پروردگارم (از ثروت و نیرو و قدرت) در اختیار من گذاشته، بهتر است (از ثروت شما). پس مرا با نیروی (بازو) مدد کنید، تا میان شما و آنها سد بزرگ و محکمی بسازم. (۹۵)

«مَكَّنِّي»: دستیابی و دسترسیم داده است. قدرت و تواناییم بخشیده است.
 «ردما»: دم: سد محکم و نیرومند. اصل آن گرفتن شکاف با سنگ است. «ردمت التلثة: سدتها» و یا «ردم» به بستن شکاف، «صدف» به کناره و جانب، «قطر» به مس گذاخته و «زُبُر» به قطعه‌های بزرگ آهنی گفته می‌شود.

«قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ»: ذوالقرنین گفت: «آنچه پروردگارم به من دسترس داده است» یعنی: آنچه حق تعالی برایم از قدرت و ملک گسترانده و تمکن بخشیده است «بهتر است» از خراج شما و مرا به خراج شما نیازی نیست. ملاحظه می‌شود که: پیامبران برای رسالت و هدایت مردم، درخواست پول و مادیات از آنان نداشتند.

«فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا (95)»: امکانات مردمی را در راه مصالح آنان باید به کار گرفت ولی مرا به نیروی کاری یعنی نیروی انسانی خود یاری کنید تا میان شما و آنان سدی استوار که آزارشان را از شما دفع کند، بنا کنم. تا بدینوسیله در بین شما و آنها سد و حصار محکم و استوار می‌سازم و حایل و مانعی محکم بنا می‌نهم.

بدین ترتیب ذوالقرنین شهادت خود را نشان داده و از قبول مالیات آنها امتناع ورزید و ساختن سد را داوطلبانه به عهده گرفت و فقط به کمک نیروی انسانی اکتفا کرد.

أَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ أَتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا ﴿٩٦﴾

قطعات بزرگ آهن برایم بیاورید، (و روی هم بچینید) تا وقتی که کاملاً میان دو کوه برابر کرد (و پوشانید)، گفت: «(در اطراف آن آتش بیفروزید) و در آن بدمید» (آنها دمیدند) تا وقتی قطعات آهن را سرخ و گذاخته کرد. گفت: «(اکنون) مس ذوب شده برایم بیاورید؛ تا بر روی آن بریزم. (۹۶)

«زُبُر»: جمع زبرة. قطعات.

«سَاوَىٰ»: برابر و همسان کرد. هر دو سو را یکی کرد.

«الصَّدَفَيْنِ»: دو جانب دو سو.

«أُفْرِغْ»: بریزم.

«قِطْرًا»: مس گذاخته.

طوریکه ذوالقرنین گفت: «**أَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ**» برای من قطعات آهن‌های بزرگی که در ساختمانهای بزرگ و حجیم به کار می‌رود، بیاورید. «**حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ**». «**صدفین**»: دو جانب کوه است. یعنی: آنها برایش قطعات آهن را آوردند و پس از آنکه او زیر بنا و شالوده سد را ریخت، شروع به چیدن آهن‌ها در میان دو کوه کرد و میان دو کوه را از آهن انباشت تا آن را همسطح کوه ساخت یعنی دیوار را به میزان دو طرف کوه بالا آورد.

«**قَالَ أَنْفُحُوا**»: بعد از آن به عمله و کارگران: گفت «**بدمید**» بر این قطعات آهن با آتش و دمه‌های آهنگری «**حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَاراً**»: تا آن آهن متراکم و انباشته شده داغ شد و از شدت حرارت گداخته شد.

به قولی: او به نهادن یک دسته از قطعات آهن و سنگ بر روی هم فرمان داد آنگاه بر آنها هیزم و زغال ریخت و دستور داد که بر آنها آتش افروخته و با دمه‌ها بدمند تا آنکه حرارت حاصله، آهن‌ها را تا سرحد ذوب داغ ساخت - و چون بر آهن آتش افروزند، همانند آتش سرخ و مذاب می‌گردد. «**قَالَ أَتُونِي أَفْرِغْ عَلَيْهِ قَطْرًا (96)**» گفت: مس ذوب شده برایم بیاورید تا بر آن بریزم.

سپس مس مذاب را آوردند و ذوالقرنین آن را بر روی این لایه از آهن و سنگ ریخت و همین‌طور لایه‌های دیگر را بر روی آن قرار داد.

«**قَطْر**»: مس گداخته را می‌گویند.

امام رازی در تفسیر خویش در این مورد می‌نویسد: وقتی قطعات آهن را آوردند آنها را روی هم چید تا بین دو کوه را تا قله مسدود کرد، آنگاه با دمه در آن دمیدند تا داغ و گداخته شد، آنگاه مس مذاب را بر آهن داغ ریخت و به هم چسبیدند و به صورت کوهی محکمی و آهنین مبدل شد.

فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا ﴿٩٧﴾

(هنگامی سد محکمی ساخت) پس آنها (= یا جوج و مأجوج) اصلاً نتوانستند بر آن بالا روند، و نتوانستند آن را سوراخ کنند. (۹۷)

سد ذوالقرنین چنان محکم، منیع، استوار و بزرگ بود که نمی‌توانستند آن را خراب کنند یا از آن بگذرند، طوریکه یا جوج و مأجوج به علت بلندی آن سد نتوانستند از آن بالا روند چنان‌که نتوانستند آن را از پایینش سوراخ نمایند؛ از آنکه بنیادش سخت نیرومند و در زمین فرو رفته بود.

مراغی در تفسیر خود در این مورد می‌نویسد: «سدهی که ذوالقرنین آن را بنا کرد و بعضی از مؤرخان در اوایل قرن پانزدهم میلادی آن را مشاهده کردند، در ورای جیحون (آمودریا) در منطقه «بلخ» نزدیک «ترمذ» قرار دارد و نام آن «باب‌الحدید» یا (دروازه آهن) است که تیمور لنگ از آن گذشت و شاهرخ بر آن گذر کرد چنان‌که مؤرخ اسپانیایی «کلافیگو» در سفر سال «1403 م.» خویش به منطقه که به‌عنوان سفیر شاه «قشتاله» در اندلس، به دربار تیمور لنگ می‌رفت، آن را مشاهده کرد، طوریکه در توصیف آن می‌گوید: سد باب‌الحدید بر سر راه میان سمرقند و هند قرار دارد». والله اعلم.

قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي إِذَا جَاءَ وَعَدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا ﴿٩٨﴾

[ذوالقرنین پس از پایان یافتن کار سد] گفت: این رحمتی است از سوی پروردگار من،

ولی زمانی که وعده پروردگام فرا رسد، آن را ویران کرده و با زمین هموار می‌کند، و وعده پروردگام حق و بازگشت ناپذیر است. (۹۸) **«دَنَاءٌ»** در هم کوبیده و با زمین یکسان شده.

واقعاً ایجاد امنیّت، از رحمت الهی به شمار میرود. طوریکه در آیه مبارکه خواندیم **«رَحْمَةً مِنْ رَبِّي»**: هدف و غایه کلی ساخت سد توسط ذوالقرنین هم برای امنیّت بود. ذوالقرنین بعد از اعمار سد گفت: این سدی که آن را در برابر آزار یاجوج و ماجوج مانع قرار دادم، از رحمت حق تعالی بر من و بر مردمی است که از من تقاضای اعمار آنرا نمودند.

هدف اساسی اعمار این همان رساندن خیر و دفع شر بود. **«فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي»**: وقتی در نزدیکی قیامت موعد خروج یاجوج و ماجوج از جانب الله متعال فرا رسد خداوند توانا آن را ویران ساخته و با زمین یکسان و منهدم خواهد کرد، **«وَوَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا (98)»** وعده‌ی خدا در مورد ویران شدن سد و قیام قیامت به طور حتم محقق می‌شود. و او وعده‌اش را خلاف نمی‌کند. دیده می‌شود که: شخصیت های الهی، توفیقات خویش را از رحمت خداوند متعال می‌دانند، و هرگز در زندگی خویش مغرور نمی‌شوند. با خاتمه آیه متبرکه، داستان ذی عبرت ذوالقرنین هم خاتمه می‌یابد. و در آیات بعدی بحث در مورد خوف و ترس و سختی های روز رستاخیز قیامت مورد بحث قرار می‌گیرد.

خوانندگان محترم!

در آیات متبرکه (99 الی 106) در باره فرجام کفر در روز رستاخیز، بحث بعمل می‌آید.

«وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا (۹۹)»

در آن روز (که جهان پایان می‌گیرد) ما آنها را چنان رها می‌کنیم که در هم موج می‌زنند (و خلط شوند)، و در صور دمیده شود، پس آنان را به طور خاص جمع کنیم. (۹۹) توضیح عبارت سخت:

«يَوْمَئِذٍ»: آن روز که برای بار اول در صور دمیده می‌شود و قیامت فرا می‌رسد (حاقه آیه 13).

«نُفِخَ فِي الصُّورِ»: مراد دمیدن در صور برای بار دوم است (زمر آیه 68).

«صُور»: بوق. شیپور (انعام / 73).

«جَمْعًا»: گردآوردن عجیب و غریبی.

«وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ»: روز رستاخیز انسان‌ها را رها کرده-

که از فزونی و کثرتشان - مانند موج دریا به یکدیگر آمده و آشفته می‌شوند. یعنی: در

روز خروج یاجوج و ماجوج **«رها می‌کنیم تا موج آسا در بعضی دیگر درآمیزند»** یعنی:

مردم در روز خروج یاجوج و ماجوج در هم می‌آمیزند و قتل و کشتار بسیار گشته کشتزارها

نابود و سرمایه‌ها تلف می‌شود. و همه اینها قبل از برپایی قیامت و قبل از نفخ صور در

زمانی است که برای ما معلوم نیست. یا معنی این است: مردم در روز قیامت موج آسا در هم

می‌آمیزند زیرا خروج یاجوج و ماجوج یکی از نشانه های (کبرای) برپا شدن قیامت

ظهور یاجوج و ماجوج هستند؛ خداوند می‌فرماید: **«حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ**

مِّنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ * وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يَا وَيْلَنَا

قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ» (الأنبياء/96-97) «تا زمانی که یاجوج و ماجوج رها می‌گردند و شتابان از هر بلندی و ارتفاعی می‌گذرند [و موجب پریشانی و هرج و مرج در زمین می‌گردند] * در این هنگام وعده راستین خدا (روز قیامت) فرامی‌رسد و به ناگاه چنان وحشتی کافران را فرامی‌گیرد و چشم‌هایشان از حرکت ایستاده و فریادشان بلند می‌شود که ای وای بر ما، ما از این روز غافل بودیم. بلکه ما به خود ظلم کرده‌ایم.»

«و نُفِّخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا (99)»: برای بار دوم در صورت دمیده می‌شود، آنگاه همه را در یک مکان برای محاسبه و جزا جمع می‌کنیم و احدی از آن تخلف نمی‌ورزد. یعنی: پس از متلاشی شدن و تبدیل شدن اجسادشان به خاک، آنان را زنده می‌گردانیم سپس همه را به‌سوی محشر گرد می‌آوریم.

باید گفت که: شکسته شدن سدّ ذوالقرنین از نشانه‌های قیامت است. پیش از قیامت، زمین توسط اقوامی به هرج و مرج کشیده می‌شود.

حدیث صحیحی در دست است که امام احمد آن را از سفیان ثوری، و او از عروه، و وی از زینب دختر ابوسلمه، و او از حبیبه دختر ام حبیبه دختر ابوسفیان، و او از مادرش حبیبه، و وی از زینب دختر جحش، همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که گفته است: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خواب بیدار شد در حالی که چهره‌اش سرخ و برافروخته بود و می‌فرمود: «ویل للعرب من شرّ قد افترب. فتح الیوم من ردم یاجوج و ماجوج مثل هذا». وای به حال عرب از دست شر و بلائی که نزدیک گردیده است. امروز از سد یاجوج و ماجوج مثل این گشوده شد....

آنگاه انگشت سبابه یا انگشت شهادت را به سر انگشت ابهام که انگشت سبتر و کوتاه دست است چسباند و با آن دو حلقه‌ای تشکیل داد... گفتیم: ای فرستاده خدا آیا در حالی که افراد صالحی در میان هستند هلاک می‌گردیم؟ فرمود: «نعم اذاكثر الخبيث». بلی وقتی که ناپاک فراوان گردد.

وَعَرْضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا ﴿١٠٠﴾

و در آن روز، جهنم را بر کافران عرضه می‌داریم. (۱۰۰)

در روزی که خلائق جمع می‌شوند، جهنم را به صورتی ترسناک در معرض دید کافران قرار می‌دهیم تا عموماً خوف و ترس و هراس آن را مشاهده کنند. تا مشاهده دوزخ زجری بلیغ و رعبی عجیب در آنان پدید آورد. و باید به عرض رسانید که: دلیل عرضی جهنم بر کافران، ناشی از عملکرد و قساوت خودشان در دنیاست.

الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنِ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا ﴿١٠١﴾

(آن) کسانی که چشمانشان از یاد من در پرده‌ی (غفلت) بود، و توان شنیدن (حق را) نداشتند. (۱۰۱)

طوری‌که معروف است، اکثراً راه شناخت، بیشتر به وسیله‌ی چشم و گوش صورت می‌پذیرد، درحالی‌که چشمشان در پرده است و گوششان قدرت شنیدن حق را نداشتند. واضح است که حق را نمی‌فهمیدند، و الا ذکر که دیدنی نیست!

با تأسف باید گفت: همین انسان شنوا به خاطر عناد و دشمنی، در زندگی خویش در پیش می‌گیرد در نهایت به مرحله‌ای می‌رسد که حتی توان شنیدن حق را هم از دست می‌دهد. «وَ كَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا (101)» چشمان آن کافران در دنیا از دیدن قدرت و اقتدار و یگانگی خدا کور بود و به دیده‌ی تدبر و تأمل، عبرت اندوزانه نمی‌نگریستند و بر اثر



تیرگی نهادشان توانایی شنیدن کلام خدا را نداشتند.
 ابو سعود گفته است: این بیان اعراض آنها از دلایل سمعی، و نادیده گرفتن آیات واضح و روشن می‌باشد که انگار کور و کر بودند. (ابو سعود ۲۶۷/۳)
أَفْحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي أَوْلِيَاءَ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا ﴿١٠٢﴾

آیا کسانی که کافر شدند؛ گمان کردند که جز من بندگان مرا بجای من اولیای خود بگیرند؟! یقیناً ما دوزخ را منزلگاه برای کافران آماده کرده‌ایم. (۱۰۲)
 یعنی آیا کافران گمان می‌برند که چنانچه بعضی از بندگانم را به عنوان خدا برگرفته و آنها را پرستش کنند، همچون فرشتگان و عزیر و مسیح بن مریم، آیا گمان می‌برند برای آنان مفید است؟ و آیا گمان می‌برند که من آنها را تعقیب نمی‌کنم و جزا نمی‌دهم؟!
 امام قرطبی گفته است: جواب استفهام حذف شده است و تقدیر آن چنین است: آیا می‌پندارند چنان عملی برای آنان سودمند است و من آنها را کیفر نمی‌دهم؟
 «إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا (102)» ما جهنم را به عنوان جای پذیرایی از آنان آماده کرده، و آن را بسان منزل پذیرایی از مهمان قرار داده‌ایم.
 امام بیضاوی گفته است: سرزنش و تمسخر آنها، در آن مکنون است و یادآور این مطلب است که در ورای آن برای آنان عذابی مقرر است که جهنم نسبت به آن بسیار ناچیز و اندک است. (تفسیر صفاة التفاسیر)

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ﴿١٠٣﴾

بگو آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین (مردم) در کارها، چه کسانی هستند؟ (۱۰۳)
 انسان در معرض غفلت از سود و زیان خویش است در این آیه مبارکه می‌فرماید که:
 ای پیامبر! به آن کافران بگو: آیا می‌خواهید به شما بگویم زیانمندترین انسان نزد خدا کیست؟

مفسران در تفسیر آیه مبارکه «بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا» می‌نویسند که:

الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يُحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ﴿١٠٤﴾
 [آنان] کسانی هستند که کوششان در زندگی دنیا گم شده است و گمان می‌کنند که کار نیک می‌کنند. (۱۰۴)

«ضَلَّ سَعْيُهُمْ»: قبل از همه باید گفت که هیچ عملی از انسان محو نمی‌شود، گرچه به نظر گم می‌شود. زیانکارترین مردم از نظر عمل کسانی‌اند که در دنیا به خداوند متعال کفر ورزیده، از راه راست منحرف شده و راه اهل دوزخ را در پیش گرفته‌اند ولی با این همه می‌پندارند که در آنچه کرده‌اند، کار خوب انجام داده، بر حق و صواب قرار دارند حال آنکه در بیراهه و گمراهی به سر می‌برند؛ چرا که از رشد و هدایت محروم ساخته شده‌اند.

مفسران می‌نویسند که: زیانکاران چند گروهند:

- الف:** گروهی که کار نیک نمی‌کنند.
- ب:** گروهی که برای دنیا کار می‌کنند، نه آخرت.
- ج:** گروهی که کار می‌کنند و می‌دانند که کارشان صحیح نیست.
- د:** گروهی که در زیانند و می‌پندارند که سود می‌برند.



سه گروه اول، ممکن است با توبه به فکر اصلاح خود و جبران بیفتند، ولی گروه چهارم چون به فکر چاره نمی‌افتند، بدترین انسانها اند.

مثل راهبان مسیحی که خود را از لذات حلال دنیا محروم می‌کنند و مورد انتقاد انبیا نیز هستند، یا مثل زاهدنماهای ریاکار.

ضحاک گفته است: آنها عبارتند از کشیشان و راهبان که به عبادت می‌پردازند و گمان می‌برند عبادتشان مفید است. در صورتی که عبادت آنها قبول نمی‌شود.

«وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِبُونَ صُنْعًا (104)» حال آن که آنها گمان می‌کنند با چنین

اعمالی نیکوکار محسوب می‌شوند و عمل نیک انجام داده‌اند. (حافظ در الفتح ۳۲۴/۸ آنرا ذکر کرده است.)

کسانی که اعتقادات صحیحی ندارند و از پندارهای باطل خود پیروی می‌کنند، تنها در یک عمل خسارت نمی‌کنند، بلکه در همه‌ی برنامه‌ها زیان می‌بینند. زیرا معیار ارزش هر کاری انگیزه‌ی درست آن است و قرآن نیز با تعابیری همچون: «أَحْسِبْ يَحْسِبُونَ، لَا يَحْسِبْنَ، أَفَحَسِبْتُمْ...» از حسابگری‌های متکی به خیال و پندار بی‌اساس، انتقاد کرده است.

أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا ﴿١٠٥﴾

آنها کسانی هستند که به آیات پروردگارشان و ملاقات او کفر ورزیدند، در نتیجه اعمالشان نیست و نابود شد پس روز قیامت هیچ ارزش (و منزلتی) و وزنی برایشان نخواهیم نهاد. (۱۰۵)

حبط:

«حبط»، در لغت آن است که شکم حیوان به خاطر خوردن گیاه سمی باد کند و آن را در معرض مرگ قرار دهد که هر کس می‌بیند، طوری فکر می‌کند، که این حیوانی سالم و پرگوشت است، در حالی که در شکم آن باد و خودش مسموم است. تباه شدن اعمال انسان را نیز از این رو حبط می‌گویند که آنان توسط گناهان، مسموم و توخالی و در معرض نابودی قرار گرفته‌اند.

«أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ» آن زیانکاران کسانی‌اند که آیات قرآن را تکذیب کرده و زنده شدن بعد از مرگ را انکار ورزیدند، «فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا (105)» در نتیجه الله تعالی به سبب کفرشان اعمالشان را باطل

گردانید و بنابراین آن‌ها را نزد الله در روز قیامت هیچ قدر و قیمتی و منزلتی نیست. در حدیث شریف آمده است: «1754- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «إِنَّهُ لَيَأْتِي الرَّجُلُ الْعَظِيمُ السَّمِينُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، لَا يَزُنُّ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ، وَقَالَ: أَفْرَأَوْا، «فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا» [رواه البخاری: 4729]. (همانا شخص تنومند و چاق در روز قیامت می‌آید، درحالی‌که [به دلیل اندیشه و عمل ناصواب خویش] نزد الله متعال به اندازه بال پشه‌ای هم، وزن و قیمت ندارد اگر خواستید این آیه را بخوانید: «فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا» [الكهف: 105]. آری! حدیث شریف ناظر بر کسانی است که در اندیشه و عمل خویش، از مصادیق این آیه می‌باشند.

ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُوًا ﴿١٠٦﴾

این است [وضع و حال زیانکاران] به سبب آنکه کفر ورزیدند و آیات من و پیامبرانم را به تمسخره گرفتند. (۱۰۶)

«هزو»: هزو، هزء: مسخره کردن.

نگاهی به آیات (99 الی 106):

- 1 - اثبات زنده شدن و گردآوری جن وانس در میدان قیامت پس از شیپور دوم،
- 2 - خودنمایی جهنم در برابر کافران به سبب بی توجهی آنان به دلایل وجود و یکتایی خدا و گوش ندادن به سخن آسمانی، انگار که کر و کور بوده اند.
- 3 - کافران در انتخاب و پرستش غیر خدا، به خطا رفته اند و از دست آن معبودهای ناحق، کاری ساخته نیست و قطعاً آن کافران سود نکرده اند.
- 4 - زیانکاران در روز قیامت، کسانی اند که جد و جهد دنیای آنان تباه می گردد؛ هر چند خود می پندارند که راه خوبی طی می کنند.
- 5 - سبب زیان بینی و خسارت، همان کفرورزی به آیات تکوینی و تنزیلی و انکار دوباره زنده شدن است.
- 6 - مجازات این سیاه بختان چنین است:
 أ. تباه گشتن کردار،
 ب. به هدر دادن کرامت و ارزش والای انسانی خود
 ج. چشیدن عذاب آخرت.

خواننده محترم!

درز آیات (107 الی 110) در باره ایمان و عمل نیکو، گستره و احاطه ی علم خدا بر همه ی هستی، مورد بحث قرار میگیرد.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا ﴿١٠٧﴾

مسلماً کسانی که ایمان آورده و کارهای نیک انجام داده اند، برای آنها باغ‌های جنت فردوس (باغ‌های انبوه) جایگاه مهمانی است. (۱۰۷)

« فردوس »:

«الْفِرْدَوْسُ»: بهشت برین. (مؤمنون / 11). فردوس ، یکی از نام های بهشت موعود است. در تفسیر کشاف « الكشاف عن حقائق التنزیل و عیون الاقوایل فی وجوه التأویل » زمخشری آمده است: «الفردوس: هو البستان الواسع الجامع لاصناف الثمر». باغی که در آن میوه و گل و سائر اسباب لذات جمع است.

لغویون در مورد کلمه فردوس تفصیلات بیشماری تحریر داشته اند ، بعضی گفته اند کلمه فردوس اصلاً کلمه سریانی است که: به معنای تاکستانی یعنی باغ انگور و اصل آن «فرداس» بوده، و بعضی دیگر گفته اند کلمه ای است حبشی و بعضی گفته اند عربی است و به معنای باغ پر درختی است که بیشتر درختانش انگور باشد. ظاهراً مراد از آن وسعت نعمتهای بهشتی است مانند «جَنَّاتِ النَّعِيمِ».

کلمه فردوس بصورت کل دوبار در قرآن عظیم الشان تذکر رفته است، یکبار در (آیه 107 سوره كهف) و بار دیگر (در سوره مؤمنون - آیه 11) «الذین یرثون الفردوس هم فیها یرثون». (وارثانی) که بهشت برین را ارث می برند، و جاودانه در آن خواهند ماند.

خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا ﴿١٠٨﴾

در آن جاودانه اند و از آن درخواست انتقال به جای دیگر نمی کنند. (۱۰۸)

«لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا» انسان عادت دارند در صورتیکه در یک محل به مدّت طولانی ساکن شود، خستگی احساس می کنند، و اگر جای بهتری ببینند، آرزوی انتقال به آنجا را دارد، ولی با وجود جاودانگی بهشت، هرگز بهشتیان آرزوی انتقال از آن را ندارند. ابن رواحه رضی الله عنه گفته است: نمی ترسند از این که از بهشت فردوس اخراج شوند یا آن را عوض کنند.

در حدیث شریف به روایت احمد و ترمذی از عباد بن صامت (رض) آمده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: «همانا در بهشت صد درجه است که فاصله هر درجه از آن با درجه دیگر، مانند فاصله میان آسمان و زمین است و بلندترین درجه آن، فردوس است که عرش در بالای آن قرار دارد و رودخانه های چهارگانه بهشت از آن جاری می شود پس هرگاه از الله متعال می خواستید، از او فردوس را بخواهید».

بعد از اینکه در آیات فوقانی سرانجام کافران و اعمالشان را بیان نمود، اعمال مومنان و سرانجام آنان را نیز به بیان گرفته می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» همانا کسانی که با دلہایشان ایمان آوردند و با اعضا و جوارح خود کارهای شایسته انجام دادند این صفت، تمام دین از قبیل عقاید و اعمال و اصول و فروع ظاهری و باطنی آن را شامل می شود پس اینان بر حسب تفاوت در جات ایمان و عمل صالحان باغهای بهشت جایگاه پذیرایی از آنان است.

طوری که در فوق یاد اوری شدیم که جنت فردوس بالاترین و بهترین جای بهشت است، و این پاداش از آن کسی خواهد بود که ایمان و عمل صالح در او به طور کامل وجود داشته باشد و آنها پیامبران و مقربان هستند. و احتمال دارد که منظور از آن همه منزل های بهشت باشد، پس این پاداش شامل تمام اهل ایمان اعم از مقربین و نیکان و «مقتصدین» میانه روان می شود، و هر یک از این گروهها بر حسب حالت خود در آن قرار می گیرد. «جنات فردوس» محل مهمانی و ضیافت اهل ایمان و عمل صالح می باشد، و چه پذیرایی بزرگتر از این وجود دارد که همه نعمت هایی را که موجب شادی دلها و ارواح و جسم ها می شود دربر دراد.

در بهشت هر چه انسان بخواهد و چشمها از دیدن آن لذت برند، از قبیل منازل زیبا، و باغهای سرسبز، و درختان پر میوه، و همسران زیبا، و پرندگان ترانه خوان، و خوردنی های لذیذ و خدمتگذاران و فرزندان و نهرهای جاری، و منظره های زیبا و جمال ظاهری و معنوی و نعمت همیشگی وجود دارد.

«خَالِدِينَ فِيهَا» در آن جاودانه می مانند، در بهشت نعمت های کامل هستند، و کامل بودن آنها بدان معنی است که از بین نرفته و تمام نمی شوند.

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا ﴿١٠٩﴾

بگو: اگر بحر برای نوشتن سخنان پروردگارم رنگ (سیاهی) گردد، پیش از آنکه سخنان پروردگارم خاتمه یابد، بدون شک بحر تمام خواهد شد، هر چند مانند آن بحر را به مدد آن بیاوریم. (۱۰۹)

واقعاً نشانه های الهی، بی نهایت است و انسان حتی از شمارش و نگارش آنها نیز ناتوان است.

شان نزول آیه 109:

697- حاکم و غیره از ابن عباس (رض) روایت کرده اند: قریش به یهود گفت: چیزهایی به ما بگوئید تا راجع به آن از این شخص [رسول الله] سؤال نمایم، یهودیان گفتند: در باره روح از او سؤال کنید آن‌ها از پیامبر راجع به روح پرسیدند. پس این کلام عزیز نازل شد: **«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (85)»** از تو در باره روح می‌پرسند، بگو: روح از فرمان پروردگار من است و به شما بجز اندکی علم و دانش داده نشده است» (اسراء: 85) یهود گفت: به ما تورات داده شده است که در آن همه علوم و دانش‌های گوناگون موجود است و کسی که تورات را داشته باشد صاحب خیر بسیار است. آنگاه آیه: **« قُلْ لَوْ كَانُ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا »** نازل گردید.

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا ﴿١١٠﴾

بگو: جز این نیست که من هم بشری مانند شمایم که به من وحی می‌شود که معبود شما فقط خدای یکتاست؛ پس کسی که دیدار [پاداش و مقام قرب] پروردگارش را امید دارد، پس باید کاری شایسته انجام دهد و هیچ کس را در عبادت پروردگار خویش شریک نکند. (۱۱۰)

درس ای که از آیه مبارکه: می‌آموزیم یکی هم همین است که: انسان نباید خود را بیش از آنچه هست در بین جامعه معرفی کند، و نباید فراموش کنیم که پیامبران خود را بشر می‌شمردند. شرط نبوت، انسان بودن است تا پیامبر در عمل نیز نمونه و سرمشق سایر انسان‌ها باشد.

بر رهبران الهی است تا جلو غلّو و مبالغه‌ها را بگیرند، در آیه مبارکه آمده است که: ای محمد! به آنها بگو: من هم مثل شما انسانی بیش نیستم اما خدا به فضل خود بر من منت نهاده است و به من وحی کرده و فرمان داده است که به شما اطلاع بدهم و ابلاغ کنم یعنی: حال من محدود و مقصور به حال بشریت است و از بشریت به فرشته بودن یا الوهیت در نمی‌گذرد بنابراین، من علم غیب را نمی‌دانم و اگر خدای عالم الغیب مرا آگاه نمی‌کرد، نمی‌توانستم به شما از داستان اصحاب کهف و ذوالقرنین خبر دهم «به من وحی می‌شود» پس همین صفت و ویژگی، برای ایجاد فرق و تمایز میان من و سایر انواع بشر کافی است و محور این وحی بر من این است: **«فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ»** «پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد» و از سزای اش می‌ترسد.

باید یادآور شد: برای کار خدایی کردن، حتی امید به پاداش الهی کافی است گرچه یقین نباشد. ولی نباید فراموش کرد که: خصلت امید در انسان باید به صورت يك حالت دائمی و پیوسته باشد، نه لحظه‌ای. **«فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا»** با اخلاص، عبادت او را به جا آورد. زیرا امید بدون عمل، کارساز و مفید نمی‌باشد.

«وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» و از عملش قصد ریا را نداشته باشد و غیر از ذات خدا را نجوید؛ زیرا خدا جز عمل خالص را قبول نمی‌کند.

در این آیه مبارکه در یافتیم که: مهمترین مبحث عقاید مطرح بحث گردیده است از جمله: توحید، «إِلَهُ وَاحِدٌ» هم نبوت، «يُوحَى إِلَيَّ» و هم معاد، «لِقَاءَ رَبِّهِ» هم امید به رحمت

الهی، «يَرْجُوا» هم تلاش در رسیدن به آن، «فَلْيَعْمَلْ» و هم اخلاص در عمل «لَا يُشْرِكُ» آمده است.

از این جهت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر تنها آیهی آخر سورهی کهف بر امت من نازل می‌شد، برای آنان کافی بود.

در حدیث شریف به روایت احمد و ابن سعد از ابی‌سعید بن ابی فضاله انصاری (رض) آمده است که فرمود: از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمودند: «إِذَا جَمَعَ اللَّهُ الْأُولِينَ وَالْآخِرِينَ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ نَادَى مَنْادٍ مَنادٍ: مَنْ كَانَ أَشْرَكَ فِي عَمَلِهِ لَهِ أَهْدًا، فَلْيَطْلُبْ ثَوَابَهُ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ؛ فَإِنَّ اللَّهَ أَغْنَى الشُّرَكَاءَ عَنِ الشُّرْكِ». «چون الله متعال پیشینیان و پسینیان را برای روزی که هیچ شك و شبهه‌ای در آن نیست گرد آورد، منادی ندا در می‌دهد که: هر کس با خدا در عملی که برای او انجام داده، کسی را شریک آورده است، باید ثواب خویش را از غیر الله طلب کند زیرا خدا بی‌نیازترین شرکا از شرک است.»

همچنین در حدیث دیگری آمده است: «روز قیامت اعمال بنی‌آدم در نامه‌هایی سر به مهر به پیشگاه خداوند متعال عرضه می‌شود پس الله متعال می‌فرماید: این یکی را دور افکنید و آن یکی را پیش آورید. فرشتگان می‌گویند: پروردگار! به ذات تو سوگند که ما از وی جز خیر چیزی ندیده‌ایم؛ می‌فرماید: آری! ولی عمل وی برای غیر رضای من بود و من امروز فقط آن عملی را می‌پذیرم که هدف از آن خالصا رضای من بوده است.»

خواننده محترم!

مرگ برای همه انسان‌ها به صورت حتمی بوقوع می‌پیوندد، و مرگ آمدنی است، ولی مرگی دارای ارزش است که: انسان آرزوی ملاقات با خالق خویش را داشته باشد.

شان نزول آیه 110:

698- ابن ابوحاتم و ابن ابوالدنیا در کتاب «اخلاص» از طاوس روایت کرده اند: مردی گفت: ای رسول الله! من برای رضای الله جهاد می‌کنم و دوست دارم که جایگاه‌ام در بهشت به من نشان داده شود.

پیامبر صلی الله علیه وسلم جواب او را نداد تا «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» نازل شد.

699- حاکم این حدیث را در «مستدرک» به قسم موصول از طاوس از ابن عباس روایت کرده و به شرط بخاری و مسلم این حدیث را صحیح دانسته است (حاکم 2 / 111 و بیهقی در «شعب الایمان» 6854 از ابن عباس روایت کرده اند، حاکم این را به شرط بخاری و مسلم صحیح می‌داند و ذهبی با او موافق است. با این وصف در این اسناد نعیم بن حماد را عده‌ای ثقه می‌دانند و گروهی ضعیف، زیرا بسیار احادیث منکر روایت کرده که اکثر آن‌ها را حافظ ابن عدی در «الکامل فی الضعفاء» ذکر کرده است. در این اسناد عبدالکریم جزری ضعیف است. «تفسیر شوکانی» 1639).

700- ابن ابوحاتم از مجاهد روایت کرده است: مسلمانان در راه خدا جهاد می‌کرد و علاقه‌مند بود جایگاه خود را در بهشت ببیند. آنگاه الله متعال «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ» را نازل کرد.

701- ابونعیم و ابن عساکر در «تاریخ» خود از طریق سدی صغیر از کلبی از ابوصالح از ابن عباس (رض) روایت کرده اند: جندب بن زهیر اگر نماز می‌خواند یا روزه می‌گرفت و یا صدقه می‌داد در بین مردم نامش به نیکویی برده می‌شد از شهرت خود شاد می‌گردید و این کار را بیشتر انجام می‌داد تا مردم هرچه بیشتر از اعمال او یاد کنند. پس خدا او را سرزنش کرد، و این آیه « **فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ** » تا آخر در این باره نازل شد.

پایان سوره:

سوره مبارکه کُهِف که با یاد وحی و توحید آغاز گردیده است با این شعار بینظر که می‌فرماید: « **فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا** ». (پس هرکس که خواهان دیدار پرورد دگار با عظمت خویش است ، باید که کار شایسته را انجام دهد، و در پرستش پروردگارش کسی را شریک نسازد.) خاتمه می‌یابد.

ومن الله التوفيق

فهرست موضوعات و مطالب سُورَةُ الْكَهْفِ

سُورَةُ الْكَهْفِ	وجه تسمیه
	کهف
	محور و موضوع بحث سوره کهف
	قصه ها و داستان سوره کهف
	تعداد آیات ، کلمات و تعداد حروف سوره کهف
	ارتباط سوره کهف با سوره قبلی
	فضیلت سوره کهف
	فضیلت آیات اولیه سوره کهف
	شان نزول سوره کهف
	از نزول قرآن باید سپاس گزار بود
	فرزند داشتن برای الله
	داستان و قصه اصحاب کهف
	قصه اصحاب کهف
	غار اصحاب کهف در کجا است ؟
	یادداشت خوارزمی در مورد محل اصحاب کهف
	بازدید خوارزمی از غار اصحاب کهف
	موقعیت غار اصحاب کهف
	غار اصحاب کهف در اردن
	چگونگی داستان اصحاب کهف در قرآن
	دعای اصحاب کهف
	علت فرار و پناه بردن اصحاب کهف به غار
	موضوعات آیات (آغاز از آیه 9 الی 12) داستان اصحاب کهف به طور مفصل .
	جوانانی که به پروردگار خویش ایمان داشتند
	ارتباطات قلبی مؤمنان
	برخورد حکام در برابر جوانان مؤمن
	هدایت و ضلالت
	آرامش واقعی در درون غار
	خوابیدن سگ در دهان غار
	خواب یاران کهف
	دفع گرسنگی
	وحدت
	اسامی اصحاب کهف
	موضوعات مطروحه در آیات (23 و 24)
	گفتن «ان شاء الله» در هر کاری مطلوب می باشد.
	«إن شاء الله»

	خداوند سمیع و بیناست		
	موضوعات آیات (27 الی 31) دستورالعملها و رهنمودهایی برای پیامبر و مؤمنان است تا برای تلاوت قرآن، برنامه ی منظمی ترتیب دهند.		
	موضوعات آیات (32 الی 44) قصه وداستان صاحبان دویاغ		
	نه فقر نشانه‌ی ذلت است و نه ثروت نشانه‌ی عزت		
	موضوعات درآیات (45 الی 49) در مورد مثال زندگی دنیا و اشاره ای به منظره ی قیامت ، حساب و کتاب درروز آخرت		
	ادله اثبات حساب		
	حسابرسی مقتضای حکمت است		
	شیوه و کیفیت حسابرسی		
	انواع حساب		
	قوانینی که بندگان براساس آنها مورد محاسبه قرار می‌گیرند.		
	عمومیّت حساب و کسانی که مورد محاسبه قرار نمی‌گیرند .		
	شیوه رسیدگی به حساب کافران.		
	انواع سجده در شرع اسلامی		
	موضوعات آیات (54 الی 59) در مورد هشدار قرآن، سبب تأخیر مجازات تا زمانی معین،		
	موضوعت آیات (60 الی 74) سرنوشت موسی و بنده ی صالح		
	یوشع بن نون		
	مجمع البحرین		
	داستان موسی و خضر		
	شیطان دشمن مصلحت انسان است		
	راه‌های فریب شیطان		
	خضر نبی است یا ولی		
	در طلب علم شکویا ء باشید		
	تواضع و فروتنی در طلب علم		
	رفتار متعلم در مقابل عالم		
	اطاعت از دساتیر معلم		
	قتل پسر جوان توسط خضر علیه السلام		
	موضوعات آیات (75 الی 82) ادامه داستان و قصه موسی و خضر		
	فوائد مترتب از این داستان		

	مبحث اول تاویل سورخ کردن کشتی		
	رضایت در برابر قضاء		
	حفاظت از فرزندان با نیکوکار بودن پدران		
	نام گزاری خضر		
	آخرین وصیت به موسی		
	آیا خضر علیه السلام تاکنون زنده است؟		
	موضوعات آیات (83 الی 98) داستان وقصه ی ذوالقرنین، و سفرهای سه‌گانه او به شرقمیانه ، و داستان یاجوج و ماجوج و ساختن سد ،		
	ذوالقرنین کیست ؟		
	وجه تسمیه او به ذی‌القرنین		
	«قرن»		
	مختصری در مورد قوم یاجوج و ماجوج		
	موضوعات آیات متبرکه (99 الی 106) در باره فرجام کفر در روز رستاخیز.		
	حبط		

مکتبی بر بعضی از منابع و مأخذها

- 1 - **تفسیر صفوة التفاسیر:**
تألیف محمد علی صابونی (مولود 1930 م) این تفسیر در سال 1399 ق نوشته شده است. نویسنده در تدوین این تفسیر از مهم‌ترین و معتبرترین کتب تفسیر از جمله: تفسیر طبری، کشاف، قرطبی، آلوسی، ابن کثیر، البحر المحیط و... استفاده بعمل آورده است.
- 2 - **تفسیر انوار القرآن:**
تألیف عبدالرؤف مخلص هروی. «تفسیر انوار القرآن» گزیده ای از سه تفسیر: فتح القدیر شوکانی، تفسیر ابن کثیر و تفسیر المنیر و هبه الزحیلی می باشد. سال نشر: 1389 هجری قمری - محل نشر: احمد جام - افغانستان
- 3 - **تفسیر المیسر:**
تألیف: دکتر عایض بن عبدالله القرنی (اول جنوری 1959 م مطابق 1379 هجری)
انتشارات: شیخ الاسلام احمد جام سال چاپ: 1395 هـ.
- 4 - **تفسیر کابلی**
تفسیر کابلی (ترجمه فارسی ترجمه عثمانی) مفسر: شیخ الإسلام حضرت مولانا شبیر احمد عثمانی رحمه الله علیه، مترجم: شیخ الہند حضرت مولانا محمود الحسن رحمه الله علیه، ترجمه دری / فارسی: جمعی از علمای افغانستان.
- 5 - **تفسیر معالم التنزیل - بغوی:**
تفسیر البغوی تألیف حسین بن مسعود بغوی (متوفی سال 516 هجری قمری) این تفسیر به زبان عربی نوشته شده، و از تفسیر الکشف والبیان ثعلبی بسیار متأثر می باشد.
- 6 - **تفسیر زاد المسیر فی علم التفسیر:**
تألیف: ابن جوزی ابوالفرج عبدالرحمن بن علی (510 هجری / 1116 میلادی - 12 رمضان 592 هجری) «زاد المسیر فی علم التفسیر» مشهور به «زاد المسیر»، تفسیر متوسط ابن جوزی میباشد که: این تفسیر خلاصه از تفسیر بزرگ وی بنام المغنی فی تفسیر القرآن می باشد.
- 7 - **البحر المحیط فی التفسیر القرآن: ابو حیان الأندلسی:**
تألیف: محمد بن یوسف بن علی بن حیان نفری غرناطی (654 - 745 ق) مشهور به ابو حیان غرناطی. تفسیر «البحر المحیط» به زبان عربی می باشد. وی به تحقیق پیرامون کلمات هر آیه و اختلاف ترکیب ها و بلاغت، توجه خاصی مبذول داشته است.
- 8 - **تفسیر تفسیر القرآن الکریم - ابن کثیر:**
تفسیر القرآن العظیم: تألیف عماد الدین اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی (متوفی 774 ق) مشهور به ابن کثیر. که از علماء ممتاز و محقق قرن هشتم به شمار می آید

. (جلال الدين سيوطي، مفسر و قرآن شناس بزرگ اسلامي مي فرمايد: ابن كثير تفسيری دارد، که در سبک و روش همانندش نگاشته نشده است).

9 - تفسير بيضاوي:

يا «أنوار التنزيل و أسرار التأويل، مشهور به «تفسير بيضاوي» تأليف شيخ ناصرالدين عبد الله بن عمر بيضاوي (متوفى سال 791 هـ) در قرن هفتم هجری این تفسير به زبان عربی تحرير یافته است. و در سال (1418 ق یا 1998 م) دار إحياء التراث العربي - بيروت - لبنان بچاپ رسیده است.

10 - تفسير الجلالين «التفسير الجلالين»:

جلال الدين محلي و شاگردش جلال الدين سيوطي (وفات جلال الدين محلي سال 864 و وفات جلال الدين سيوطي سال 911 هـ) (سال نشر: 1416 ق یا 1996 م.

ناشر: مؤسسة النور للمطبوعات مكان نشر: بيروت - لبنان) این تفسير در قرن دهم هجری بزبان عربی و از معدود تفاسیری است که توسط چند عالم نوشته شده باشد.

11 - تفسير جامع البيان في تفسير القرآن - تفسير طبري:

علامه أبو جعفر محمد بن جرير بن يزيد طبري متولد (224 وفات 310 هجری قمری) در بغداد ويا (839 - 923 ميلادی) (قرن 4 قمری، ناشر: دار المعرفة، محل نشر: بيروت) شيخ طبري یکی از محدثين، مفسر، فقهی و مؤرخ مشهور سده سوم قمری است.

12 - تفسير ابن جزى التسهيل لعلوم التنزيل:

تأليف محمد بن احمد بن جزى غرناطى الكلبى مشهور به جُزَى (متوفى 741ق) (ناشر: شركة دار الأرقم بن أبيالأرقم ، بيروت - لبنان) یکی از موجزترین و در عین حال مفیدترین و فراگیرترین تفاسیر مغرب اسلامی است.

13 - تفسير ابو السعود:

«تفسير إرشاد العقل السليم إلى مزايا الكتاب الكريم» تأليف: مفسر شيخ ابوالسعود محمد بن محمد بن مصطفى عمادى (متوفى 982) از علمای ترک نژاد می باشد. (محل طبع مکتبه الرياض الحديثه بالرياض).

14 - تفسير في ظلال القرآن:

تأليف: سيد بن قطب بن ابراهيم شاذلى (متوفى سال 1387 هـ). سال نشر 1408 ق یا 1988 م. ناشر: دار الشروق، مكان نشر، بيروت - لبنان

15 - تفسير الجامع لاحكام القرآن - تفسير القرطبي:

نام مؤلف: عالم و محقق مشهور اندلس (اسپانيا) علامه ابو عبد الله محمد بن احمد بن بكر بن فرح القرطبي (متوفى سال 671 هجری) هدف اساسی وی از تأليف این تفسير استنباط احكام و مسائل فقهی از قرآن کریم بوده است.

16 - تفسير معارف القرآن:

مؤلف: حضرت علامه مفتی محمد شفيع عثمانی دیوبندی مترجم مولانا شيخ الحديث حضرت مولانا محمد يوسف حسين پور.

17 - تفسیر خازان:

نام تفسیر: « لباب التأویل فی معانی التنزیل (تفسیر الخازان » تألیف: علاء الدین علی بن محمد بغدادی مشهور به الخازان (متولد ۶۷۸ و متوفای ۷۴۱ هجری می‌باشد).

18 - روح المعانی (الوسی):

تفسیر «روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم» اثر محمود أفندی آلوسی است. (1217 - 1270ق) سال نشر: 01 يناير 2007 محل نشر، اداره الطباعة المنيرية تصوير دار إحياء التراث العربي.

19 - جلال الدين سيوطي:

«الاتقان في علوم القرآن» تفسير الدار المنثور في التفسير بالمأثور « مؤلف: حافظ جلال الدين عبد الرحمن بن ابى بكر سيوطى شافعى . (۱۴۴۵- ۱۵۰۵م)

مجمع الملك فهد لطباعة المصحف الشريف 1426 هـ المدينة المنوره

20 - زجاج: « تفسیر معانی القرآن فی التفسیر »:

مؤلف: الزَّجَّاجُ أو أبو إسحاق الزَّجَّاجُ أو أبو إسحاق إبراهيم بن محمد بن السرى بن سهل الزجاج البغدادي است. (241 هجرى - 311 هجرى 855 - 923 - ميلادى)

21 - تفسیر ابن عطية:

نام کامل تفسیر: «المحرر الوجيز في تفسير الكتاب العزيز ابن عطية» بوده مؤلف آن: أبو محمد عبد الحق بن غالب بن عبد الرحمن بن تمام بن عطية الأندلسي المحاربي (المتوفى: 542هـ) سال نشر: سنة النشر: 1422 - 2001 ، دار ابن حزم.

22 - تفسیر قتادة:

أبو الخطاب قتادة بن دعامة بن عكابة الدوسى بَصْرِي (61 هـ - 118 هـ ، 680 - 736 م). وى از جمله تابعین بوده ، که در علوم لغت ، تاریخ عرب ، نسب شناسی ، حدیث ، شعر عرب ، تفسیر ، دسترسى داشت . و در ضمن حافظ بود ، در بصره عراق زندگی بسر برده ولى نابینا بود. امام احمد حنبل درباره او می‌گوید: «او با حافظه‌ترین اهل بصره بود و چیزی نمی‌شنید مگر اینکه آن را حفظ می‌کرد، من یک بار صحیفه جابر را برای او خواندم و او حفظ شد.» حافظه او در طول تاریخ ضرب‌المثل بود. او در عراق به مرض طاعون در گذشت.

23 - تفسیر کشاف مشهور به تفسیر زمخشری.

« تفسیر الکشاف عن حقایق التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل » مشهور به تفسیر کشاف. مؤلف: جارالله زمخشری (27 رجب 467 - 9 ذیحجه 538 هـ)

24 - این تفسیر برای بار اول در سال: ۱۸۵۶ میلادی در دو جلد در کلکته بچاپ رسید

، سپس در سال ۱۲۹۱ در بولاق مصر ، و در سال‌های ۱۳۰۷ ، ۱۳۰۸ ، و ۱۳۱۸ در قاهره به چاپ رسیده است. محل نشر: انتشارات دار إحياء التراث العربی.

25 - تفسیر مختصر:

تفسیر ابن کثیر: مؤلف: ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید بن کثیر بن غالب طبری مشهور به جریر طبری متولد 224 وفات 310 هجری قمری در بغداد (218 - 301 هجری شمسی). تاریخ طبری مشهور به پدر علم و تاریخ و تفسیر است. سال طبع هفتم: 1402 هـ - 1981 م - محل طبع: دار القرآن الکریم، بیروت - لبنان.

26 - مفسر صاوی المالکی:

«حاشیة الصاوي على تفسير الجلالين في التفسير القرآن الكريم» مؤلف: احمد بن محمد صاوی (1175-1241ق) است. سال و محل طبع: : بالمطبعة العامرة الشرفية سنة 1318 هجرية.

27 - سعید حوی:

حَوّی، سعید، حَوّی، سعید، مفسر «الاساس فی التفسیر» (یازده جلد؛ قاهره ۱۴۰۵)، که از مهم‌ترین و اثرگذارترین آثار حوی به شمار می‌آید. سال نشر: 1424 ق یا 2003 م، محل نشر قاهره - مصر موسسه دار السلام

28 - تفسیر کبیر فخر رازی:

تفسیر فخر رازی مشهور به تفسیر کبیر، شیخ الإسلام فخرالدین رازی (544 هـ - 606 هـ) تفسیر کبیر مهم‌ترین و جامع‌ترین اثر فخر رازی و یکی از چند تفسیر مهم و برجسته قرآن کریم به زبان عربی است.

29 - تفسیر سدی کبیر:

تفسیر سدی کبیر اثر «ابومحمد اسماعیل بن عبدالرحمان»، معروف به سدی کبیر، متوفای ۱۲۸ هجری قمری از مردم حجاز است که در کوفه می‌زیست. وی مفسری عالی‌قدر و نویسنده‌ای توانا در تاریخ، بخصوص درباره‌ی غزوات (جنگ‌های) صدر اسلام است. از تفسیر او به نام «تفسیر کبیر» یاد می‌شود که از منابع سرشار تفاسیری است که پس از وی به رشته‌ی تحریر در آمده است. «جلال الدین سیوطی» به نقل از «خلیلی» می‌گوید: سدی، تفسیر خود را با ذکر سندهایی از «ابن مسعود» و «ابن عباس» نقل کرده است و بزرگانی چون «ثوری» و «شعبه» از او روایت کرده‌اند.

30 - تفسیر المحرر الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز:

مؤلف: ابومحمد عبدالحق بن غالب بن عبدالرحمن بن غالب محاربی معروف به ابن عطیه اندلسی (481 - 541 هجری)

31 - تفسیر فرقان

تألیف: شیخ بهاء الدین حیسنی

32 - کتاب حاشیة محیی الدین شیخ زاده علی تفسیر القاضی البیضاوی

نویسنده: شیخ زاده، محمد بن مصطفی زبان: عربی

ناشر: دار الکتب العلمیة

سایر نویسندگان: نویسنده: بیضاوی، عبدالله بن عمر - مصحح: شاهین، محمد
عبدالقادر - نویسنده: شیخزاده، محمد بن مصطفی.

33 - تفسیر گلشاهی

مؤلف: دکتر آناتواق آخوند گلشاهی

موضوع: ترجمه و تفسیر کامل قرآن کریم

34 - کتاب حاشیة محیی الدین شیخ زاده علی تفسیر القاضی البیضاوی

نویسنده: شیخزاده، محمد بن مصطفی، زبان: عربی

35 - تفسیر مجاهد

تفسیر مجاهد، اثر ابوالحجاج مجاهد (21 - متوفی 102 یا 103 یا 104 یا 105ق) فرزند جبر و یا جبیر مکی مخزومی از مفسران تابعین و علمای علوم قرآنی است.

36 - فیض الباری شرح صحیح البخاری:

داکتر عبد الرحیم فیروز هروی، سال طبع: 26 Jan 2016

37 - صحیح مسلم - و صحیح البخاری:

گردآورنده: مسلم بن حجاج نیشاپوری مشهور به امام مسلم که در سال 261 هجری قمری وفات نمود. وگرد آورنده صحیح البخاری: حافظ ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بن بردزبه بخاری (194 - 256 هجری)

38 - تفسیر نور دکتر مصطفی خرم دل:

نام کامل تفسیر نور: «ترجمه معانی قرآن» تألیف: دکتر مصطفی خرمدل
ازکردستان: (متولد سال 1315 هجری، وفات 1399 هجری).

39 - مفردات الفاظ القرآن:

از راغب اصفهانی. (خیر الدین زرکلی در کتاب «الأعلام» گفته: او اهل اصفهان بود اما در بغداد سکونت گزید، ادیب مشهوری بود، و در سال 502 هجری قمری وفات کرد». امام فخرالدین رازی در کتاب «تأسیس التقدیس» در علم اصول ذکر کرده که راغب از ائمه اهل سنت است و مقارن با غزالی بود.)
بغیة الوعاة 2 / 297 ، وأساس التقدیس صفحه 7.

40 - تفسیر و بیان کلمات قرآن کریم:

شیخ حسنین محمد مخلوف (751 هـ - 812 ق)، اسباب نزول، علامه جلال الدین سیوطی ترجمه: از عبد الکریم ارشد فاریابی. (انتشارات شیخ الاسلام احمد جام)

ترجمه و تفسیر سوره الكهف

تتبع ونگارش: امین الدین « سعیدی- سعید افغانی »

مدیر مرکز مطالعات ستراتیژیکی افغان

و مسؤل مرکز فرهنگی د حق لاره - جرمنی

ادرس: saidafghani@hotmail.com

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**